



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

ماخ التوائج

زندگانی حضرت موسیٰ بن جعفر علیہ السلام

تالیف

مؤرخ شیراز نیشنل محترم جانتیلخان پسر

۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد ۵	۸
مشخصات کتاب	۸
(بقیة) بیان پاره مجالس و مکالمات موسی البادی با شعراء و مغنیان روزگار	۸
بیان احوال طریح بن اسماعیل که از شعراء نامدار و فصحاء زمان هادی بود	۱۷
بیان پاره اخبار و احوال ابی سلمی مطیع بن ایاس از شعراء عهد هادی و مغنیان آن عهد	۲۴
بیان حال عبد الله بن موسی هادی که از شعراء و مغنیان زمان پدرش موسی بود	۵۳
بیان حال هاشم بن سلیمان مولا بنی امیه از مغنیان زمان موسی الهادی	۵۸
بیان پاره کلمات و اخبار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در علم دینی و سنت و قیاس وارد است	۶۲
بیان خلافت ابی جعفر هارون الرشید بالله ابن مهدی خلیفه عباسی	۷۶
بیان ورود هارون الرشید ببغداد و جلوس بر سریر خلافت و در آوردن انگشتری از آب	۷۸
بیان نشستن رشید براریکه خلافت و سلام و تهنیت و قراءت خطبه	۸۲
بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۹۵
بیان وفات ابی خالد یزید بن حاتم مهلبی و پاره حالات او	۱۰۰
بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و یکم هجری و وفات عبدالرحمن بن معاویه صاحب اندلس	۱۰۶
بیان امارت و ایالت هشام بن امیر عبدالرحمن اموی در مملکت اندلس	۱۰۹
بیان خروج و به خارجی در جزیره و قتل او بدست لشکریان	۱۱۰
بیان مخالفت ما بین روح بن صالح و بنی تغلب و قتل روح	۱۱۰
بیان امارت و ایالت روح بن حاتم از جانب هارون الرشید در افریقیه	۱۱۱
بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۱۲
بیان بعضی کلمات بلاغت نصاب حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه که در باب زکاة وارد است	۱۱۴
بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۱۷
بیان حوادث و سوانح ها سال یکصد و هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۲۰
بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و سوم هجری و وفات محمد بن سلیمان در بصره	۱۲۱

- ۱۲۵ ----- بیان وفات خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی
- ۱۲۸ ----- بیان وقایع و حوادث سال یکصد و هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۳۰ ----- بیان پاره کلمات و احکامی که از حضرت امام موسی علیه السلام در امر صیام وارد است
- ۱۴۳ ----- بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری و ولایت عهد محمد بن زبیده ملقب بأمین
- ۱۴۵ ----- بیان ظفر یافتن هشام بن عبد الرحمن صاحب اندلس برد و برادرش سلیمان و عبدالله
- ۱۴۶ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۴۹ ----- بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و ششم هجری و بدایت امر یحیی بن عبدالله در دیلم
- ۱۵۱ ----- بیان کیفیت ظهور و آغاز امر ابی الحسن یحیی بن عبدالله بن الحسن
- ۱۵۴ ----- بیان ماموریت فضل بن یحیی برمکی برای اطفاء نایره ظهور و طلوع یحیی بن عبدالله
- ۱۵۶ ----- بیان حرکت کردن فضل بن یحیی امیر خراسان و غیرها بجانب یحیی بن عبدالله
- ۱۵۸ ----- بیان ورود فضل بن یحیی باتفاق یحیی بن عبدالله بن حسن بیغداد و مجاری حالات او بارشید
- ۱۶۱ ----- بیان حال تغییر هارون الرشید بر یحیی بن عبدالله بن حسن
- ۱۶۳ ----- بیان سعایت کردن کسان در حق یحیی بن عبدالله و احضار او را بیغداد
- ۱۶۶ ----- بیان احضار هارون الرشید یحیی بن عبد الله را و مناظره او با عبدالله زبیری
- ۱۶۹ ----- بیان سوگند دادن یحیی بن عبدالله بن حسن پسر مصعب را در حضور رشید و هلاک او
- ۱۷۴ ----- حکایت عیسی بن جعفر من از مکالمه یحیی باهارون الرشید و مناظره یحیی باعبدالله ابن مصعب در هلاک او
- ۱۹۰ ----- بیان شهادت جناب یحیی بن عبدالله حسنی در محبس هارون الرشید
- ۱۹۲ ----- بیان کیفیت شهادت جناب یحیی بن عبدالله حسنی علیه الرحمه در محبس هارون
- ۱۹۵ ----- بیان اسامی کسانیکه در خدمت یحیی بن عبدالله بن حسن از اهل علم خروج کردند
- ۱۹۹ ----- بیان احوال محمد بن یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن ووفات او در محبس
- ۲۰۰ ----- بیان بعضی کلمات و اخباریکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در باب حج رسیده
- ۲۳۹ ----- بیان ولایت عمر بن مهران از جانب جعفر بن یحیی برمکی در مصر
- ۲۴۱ ----- بیان هیجان فتنه و فساد در میان جماعت مضریه ویمانیه در شهر دمشق و اطفاء آن نائره (۱۷۶)
- ۲۴۴ ----- بیان احضار نمودن اسحاق بن ابراهیم ابوالهیدامرا و تجدید مناجزت و محاربت
- ۲۵۲ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۵۵ ----- بیان پاره کلمات و اخباریکه از حضرت مولی الاعاظم موسی کاظم علیه السلام در بعضی امور دینیه وارد است

- ۲۷۱ ----- بیان امارت فضل بن روح بن حاتم از جانب هارون در افریقیه
- ۲۷۴ ----- بیان ولایت و امارت هرثمه بن اعین از جانب رشید در بلاد افریقیه
- ۲۷۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۲۷۸ ----- بیان بعضی کلمات و اخبار حضرت کاظم علیه السلام که در باب پاره مطالب متفرقه وارد است
- ۳۰۰ ----- بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری و فتنه جماعت حوفیه در مصر
- ۳۰۱ ----- بیان خروج ولید بن طریف خارجی در جزیره وهلاک او بدست یزید شیبانی
- ۳۰۶ ----- بیان جنان مردم هشام امیر اندلس با اهالی فرنک و جلالقه در اندلس
- ۳۰۶ ----- بیان فتنه تا کرنا و عصیان و طغیان مردم بربر و بیرون شدن از طاعت
- ۳۰۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۱۴ ----- بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و نهم هجری و جنگ لشکر اندلس با مردم فرنک
- ۳۱۵ ----- بیان بعضی حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۲۰ ----- بیان اخبار یکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در فضایل و خواص و معجزات قرآن مجید مأثور است
- ۳۴۳ ----- بیان وقایع سال یکصد و هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و وفات هشام امیر اندلس
- ۳۴۵ ----- بیان ولایت و امارت منتصر بالله حکم بن هشام بن عبدالرحمن اموی در مملکت اندلس
- ۳۴۶ ----- بیان غزوه عبد الکریم بن مغیث از جانب حکم امیر اندلس با مردم فرنک
- ۳۴۷ ----- بیان عزل منصور بن یزید از امارت خراسان، و نصب علی بن عیسی بن ماهان
- ۳۵۰ ----- بیان هیجان فتنه در میان مردم شام و مأمور شدن جعفر بن یحیی باطفاً آن نأثره
- ۳۵۸ ----- بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۶۲ ----- بیان پاره اخبار و احکام و احادیثی که از حضرت کاظم علیه السلام در باب تزویج رسیده است
- ۴۰۵ ----- درباره مرکز

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام جلد 5

مشخصات کتاب

جزء پنجم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

تألیف: مورّخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

مشخصات نشر: قم: مطبوعات دینی، 1353 -

* (خرداد ماه 1353 شمسی) *

خیر اندیش دیجیتال: موسسه مددکاری و خیریه ایتم امام زمان (عج) شهرستان بروجن

ص: 1

(بقیة) بیان پاره مجالس و مکالمات موسی البادی با شعراء و مغنیان روزگار

در تاریخ الخلفا از عبدالله بن مصعب مرویست که مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور بحضور هادی درآمد و قصیده مدیحه خود را که در مدح هادی بعرض رسانیده بود قرائت کرد تا باین شعر رسید که میگوید :

تشابه یوماً بأسه ونواله *** فما أحد یدری لأ یتهما الفضل

هادی چون اینشعر را بشنید گفت : کدام يك از ایندو را دوست تر میداری، سی هزار را معجلا یا صد هزار درهم که در دیوان دایر باشد؟ مروان گفت : سی هزار در هم معجل ، و صد هزار درهم که در دیوان دایر گردد هر دو را میخواهم ، هادی فرمود بلکه هر دو را درباره تو معجل نمودیم، پس یکصد و سی هزار درهم را برای او حمل کردند.

و هم در آن کتاب از صولی مرویست که این شعر را سلم الخاسر در این وزن مدح هادی انشاء کرده است:

موسی المطر غیث بکر ثم انهمر ألوی المرر کم اعتس وکم قدر ثم غفر عدل السّیر باقی الاثر خیر و شرّ نفع و ضرّ خیر البشر فرع مضر بدر بدر لمن نظر هو الوزر امن حضر والمفتخر لمن غیر.

صولی میگوید : وهذا علی جزء جزء مستفعلن مستفعلن ، وسلم الخاسر اول کسی است که اینوزن را بساخت، و از سایر شعراء اینگونه شعر شنیده نشده

است، معلوم باد مصراع ثانی ناقص است و از بابت سهو کاتب اصل است.

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که صولی سند بسعید بن مسلم میرساند که گفت: من امیدوارم که بواسطه این کرداری که از هادی نگران شدم خدای او را بیامرزد، یکی روز بزد، هادی حاضر بودم و ابو الخطاب سعدی قصیده را که در مدح او گفته بود، بدو قراءت میکرد تا باینشعر رسید که گفته است:

یاخیر من عقدت کفاه حجزته *** و خیر من قلدته امرها مضر

ای بهترین کسیکه دو دستش نیفه ازارش را استوار دارد، و بهترین کسیکه قبیله مضر امارت خود را با او گذاشته و زمام امور خویش را بدو تفویض کرده اند.

چون هادی بشنید بر آشفت و گفت: وای بر تو کدامکس یعنی کدامکس را مستثنی داشته، و مقصود رسولخداى صلی الله علیه وآله است که والی مضر و دیگر مردم است.

سعید میگوید: ابوالخطاب در قصیده خود هیچکس را مستثنی نداشته بود، من گفتم: ای امیر المؤمنین مقصود ابی الخطاب بهترین اهل اینزمانست یعنی تمام از منته سابقه را اراده نکرده است، شاعر چون آنسخن بشنید بدانست بخطا رفته است پس تفکری بنمود و گفت:

إلا التّبی رسول الله إنّ له *** فضلا و أنت بذاک الفضل تفتخر

صل الله تو بر جمله والیان قبیله مضر بهتر هستی، جز رسولخداى صلی الله علیه وآله که آنحضرت را فضل و فزونی مخصوص است و تو نیز بواسطه قرابت بآنحضرت باین فضل نیز افتخار داری.

هادی گفت: اکنون سخن بصواب راندی و نیکو گفتی، آنگاه بفرمود تا پنجاه هزار در هم با و عطا کردند.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که محمد بن یزید بن عمر بن عبدالعزیز گفت: هادی امیر المؤمنین از جرجان بیرون شدم، با من گفت: یا تو مرا حمل کن یا من ترا حمل مینمایم، مقصودش را بدانستم و این ابیات ابن حدمه را بروی بخواندم:

اوصيكم بالله أول وهلة *** وأحسابكم والبرّ بالله أول

وإن قومكم سادوا فلا تحسدوهم *** وإن كنتم أهل السعادة فاعدلوا

وإن أنتم أوزعتم فتعففوا *** وإن كان فضل المال فيكم فأفضلوا

وإن نزلت إحدى الدواهي بقومكم *** فأنفسكم دون العشيرة فاجعلوا

وإن طلبوا عرفاً فلا تحرموهم *** وما حملوكم في الملمات فاحملوا

چون این اشعار را بشنید فرمانداد بیست هزار درهم بمن بدادند ، در کتاب حلیة الكمیت که وقتی حکم الوادی اینشعر را در خدمت هادی تغنی کرد :

خليلی لا والله لا أملك البكا *** إذا علم من أرض ليلي بدا

خليلی لا والله لا أملك الذي *** قضی الله في ليلي و لا ما قضی ليا

قضاها لغيری و ابتلاني بحبها *** فهلاً بشيء غير ليلي ابتلانيا

هادی چون این ابیات را بشنید چنان در وی اثر کرد که بیخویشتن از نهایت طرب از فراش خود برجست و ده رطل شراب بیاشامید، و همچنان بر روی دو قدم خود ایستاده بود، و بفرمود سه بدره بدو دادند .

و نیز در آنکتاب مسطور است که اسحاق بن ابراهیم موصلی حکایت کرد که چون هادی بر اریکه خلافت تکیه نهاد ، پدرم ابراهیم را طلب کرد، و پدرم بواسطه سوگندی که مهدی خلیفه بدو داده بودم دتی از هادی پنهان گردید.

هادی از کوشش نشست تا او را بدرگاه خود حاضر ساخت ، و بفرمود تا بملازمت هادی مشغول باشد، و در يك روز یکصد و پنجاه هزار دینار سرخ بدو عطا کرد، و نیز رزق و وجیهه در حق او مقرر داشت که بهر ماه ده هزار درهم بر میآمد، و این سوای دیگر صله و جایزه ها و غلات و ضیاع و بخششهای او بود.

و چنان معین کرده بودند که طعام او چنان آماده باشد که هر وقت بخواهد حاضر یابد، و برای مطبخ او هر روزی سه گوسفند سوای مرغ و طیر بود، و بهر ماه سی هزار در هم برای طعام و طبیب و فاکهه او بمصرف میرسید، و اینجمله سوای جامه او بود

و چون بمرد مالك سه هزار دینار بیشتر نبود، و فرضی که برگردن داشت از آن مبلغ فزونتر بود، و قرضش را ادا کردند، و روزی ابراهیم این شعر را در خدمتش تغنی نمود، و آن اشعار این است که نوشته شد :

هجرتك حتّی قیل لا یعرف الهوی *** وزرتك حتّی قیل لیس له صبر

فیا هجر لیلی قد بلغت بی المدا *** وزدت علی ما لیس یبلغه الهجر

و یا حبها زدنّی جوی کلّ لیلة *** و یا سلوة الاحزان موعدك الحشر

وإتی لتعرونی لذکراک هزّة *** کما انتقض العصفور بلّله القطر

هادی بفرمود تا صد هزار دینار سرخ بدو عطا کردند.

در تاریخ کبیر طبری مسطور است که احمد بن خالد بن ابی خلق گفت: یوسف صیقل شاعر واسطی با من حدیث راند که از آن پیش که هادی خلیفه گردد در خدمت او در جرجان روزگار میبردیم، روزی بر فراز قصری رفیع که مکانی تیکو و مخصوص بدو بود برآمد، و این شعر را برای او سرودند:

و استقلّت رجالهم *** بالزّدنی شرّعا

هادی گفت: این شعر چگونه است؟ حاضران از بهرش انشاد کردند گفت: همیخواهم این آواز و سرود در شعری رقیق تر و نازکتر از این شعر باشد، نزد یوسف صیقل بشوید تا شعری در این معنی بگوید، فرستادگان هادی بیامدند و آن خبر را با من بگذاشتند، من این شعر بگفتم :

لا تلمنی ان أجزعا *** سیّدی قد تمّعا

و ابلائی ان کان ما *** بیننا قد تقطّعا

انّ موسی بفضله *** جمع الفضل أجمعا

میگوید: چون هادی این اشعار را بشنید نگران شد و شتری را در پیش روی خود بدید و گفت : این شتر را از درهم و دینار گرانبار سازید، و برای صیقل ببرید صیقل میگوید: آن شتر را بدانگونه بمن آوردند.

ابوزهیر گوید این داب عیسی از تمامت مردم در خدمت هادی برتر بود،

و محبوبتر بود، روزی فضل بن ربیع از حضور هادی بدربار خلافت بیامد و گفت: امیرالمؤمنین میفرماید هر کس بر در پیشگاه است بمکان خود باز گردد، و تو که این داب هستی اندر آئی.

ابن داب میگوید: بخدمت هادی در آمدم و او را بر فراش خود از يك پهلو افتاده و هر دو چشمش از شدت بیداری سرخ گردیده، و از کثرت شرب شب گلگون گشته بود.

چون مرا بدید گفت: داستانی در باب شراب با من بگذار، گفتم: آری یا امیرالمؤمنین جماعتی از مردمان کنانه از منزل خود بیرون شدند، و در طلب خریداری شراب ارغوانی از مملکت شام بودند، پس از چندی یکنفر از برادران ایشان بمرد و ایشان کنار قبرش بخوردن شراب نشستند، و یکی از ایشان بخواند:

لاتصردّ هامة من سربها *** اسفه الخمر وإن كان قبر

اسقأوصالا وهاما وصدی *** قاشعا يقشع قشع المبتکر

كان حرأفهوی فیمن هوی *** کلّ عود و فنون منکر

چون هادی این ابیات را از گوش بگذرانید، دوانی بخواست و آن اشعار را بنوشت، پس از آن بحرّانی نوشت چهل هزار درهم مرا دهد و گفت: ده هزار در هم از آن تو، و سی هزار درهم برای سه شعر است.

من آن مکتوب بگرفتم و نزد حرّانی شدم، گفت: این مبلغ را بده هزار در هم با تو صلح میکنم بذا بشرط که با ماسوگند خوری که در خدمت امیرالمؤمنین از این راز پرده برمگیری، من بدانگونه قسم یاد کردم و ده هزار در هم را بگرفتم و پس از مرگ حرّانی نیز با هیچکس نگفتم، و از آن پس تاگاهی که نوبت خلافت با هارون الرشید کشید این حکایت را در میان نگذاشتم.

ابو دعامة گوید: سلم بن عمرو نحّاس موسی الهادی را در این شعر مدح کرده:

بعيسا باد حرّ من قریش *** علي جناته الشرف الزّواء

يعوذ المسلمون بحقوتيه *** إذا ما كان خوف أوجاء

وبالميدان دور مشرقات *** يشيّد هنّ قوم أدياء

وكم من قائل إنني صحيح *** وتأباه الخلايق والزّواء

له حسب يضمنّ به لبيقي *** وليس لما يضمنّ به بقاء

علي الصّبي لوم ليس يخفي *** يغطيه فينكشف النطاء

لعمرى لو أقام أبو خديج *** بناء الدّار ما انهدم البناء

ادريس بن ابي حفصه گوید: که مروان بن ابی حفصه او را حدیث نمود و گفت: چون موسی هادی مالک مسند خلافت شد، بروی در آمدم و این شعر را قرائت کردم:

إن خلدت بعد الامام محمّد *** نفسی لما فرحت بطول بقائها

میگوید و هم او را در این شعر مدح نمود:

بسبعین ألفاً شدّ ظهري وراشتی *** أبوك وقد عاينت من ذلك مشهداً

وإني أمير المؤمنين لوائق *** بأن لا يرى شربي لديك مصرّ دأ

چون این شعر را بشنید گفت: کدام کس بمقام مهدی میرسد؟ یعنی آن بذل و بخشش و بزرگی و سماحت که او را بود آسان نمیتوان دریافت، لکن ما نیز بزودی رضای ترا بدست میآوریم، میگوید: مرگ بروی مجال نداد، و چیزی بمن عطا نفرمود، و همچنین از هیچکس بهره نیافتم تا گاهیکه هارون الرشید بر مسند خلافت برنشست.

هارون بن موسی القروی میگوید: ابوغزیه از ضحاک بن معن سلمی روایت کرده که بر موسی در آمدم و این شعر بدو بخواندم:

يا منزلي شجوا الفؤاد تكلّما *** فلقد أرى بكما الرّباب وكلّما

ما ينزلان على التّقادم والبلى *** أبكى لما تحت الجوانح منكما

ردّ السلام علی کبیر شافه *** طللان قد درسا فهاج فسلمّا

و چون در مدیحه او باین شعر رسیدم:

سبط الأنامل بالفعال أخاله *** أن لیس یترك في الخزائن در هما

موسی باحمد خازن نظر کرد و گفت: و یحک ای احمد گویا این شاعر در شب گذشته نظر بما داشته است، میگوید: چنان بود که موسی الهادی در آتش اموالی بسیار از خزانه بیرون آورده بمردمان بخشیده بود.

و دیگر از اسحاق موصلی از ابراهیم مذکور است که گفت روزی در خدمت موسی بودیم، ابن جامع و معاذ بن الطیب نیز حضور داشتند، و اول روزی بود که معاذ بر ما در آمده بود، و این معاذ بفن اغانی نیز عارف بود، موسی گفت هر کس از شما مرا بطرب و سرور در آورد، هر چه بخواهد بحکومت او محوّل است.

ابن جامع برای او بغنائی خاص تغنی نمود و محرک او نگشت، و من غرض موسی را در اغانی میدانستم که کدام فن مطبوع خاطر اوست، پس با من گفت: ای ابراهیم بیاور آنچه داری، پس در این شعر تغنی کردم:

سلیمی أجمعت بینا *** فأین تقولها أینا

هادی از استماع این سرود چنان طربناک و خرّم روان گشت که از مجلس خود برخاست و آوازش را بر کشید و گفت: دیگر باره بخوان، پس اعدادت کردم گفت: غرض من همینگونه سرود بود، هر آنچه خواهی حکم بکن گفتم: یا امیر المؤمنین حائط عبدالملک و چشمه او را که خرّاره است میخوام.

چون هادی این سخن بشنید چنان خشمناک گردید که هر دو دیده اش در کاسه چشمش همی بگردید تا مانند دوحب آتش نمود، پس از آن با من گفت: یا ابن اللّخناء همیخواستی بعامّه مردمان بازسانی که مرا بطرب در آوردی، و من ترا در آنچه خواستی حکومت دادم، و این حائط و چشمه را با قطاع تو مقرر ساختم دانسته باش سوگند با خدای اگر جهل و نادانی ناگهانی تو بر عقل صحیح تو پیشی نمیگرفت، سر از تنت بر میگرفتم.

ص: 8

پس اندکی سر بزیر سر بزیر افکند و من همیدیدم که عزرائیل در میان من و او انتظار امر و فرمان او را میبرد، بعد از آن ابراهیم حرّانیرا بخواست و با او گفت: دست این جاهل را بگیر و به بیت المال در آور، تا هر چه خود خواهد برگردد.

پس مرا به بیت المال اندر برد و گفت: چه مقدار بر میگیری؟ گفتم یکصد بدره، چون این مبلغ را بشنید گفت: دست بدار تا از هادی پرسش کنم گفتم هشتاد بدره میخواهم، گفت تا از وی اجازت طلبم.

اینوقت منظور او را بدانستم که خود نیز چیزی میخواهد، گفتم: هفتاد بدره از بهر خود میگیرم و یرم و سی بدره از آن تو باشد گفت: اکنون سخن بحق راندی چنانکه خواهی برگیر پس با هفتاد بدره که هفتصد هزار در هم بود بیرون آمدم، و این هنگام ملك الموت از پیش چشمم برفت.

و از این خبر معلوم میشود که هر بدره در آن زمان عبارت از ده هزار درهم بوده است، و خدای داند بضاعت بیت المال تا چه منوال بوده که در ازاء یکشعر و اندک سرودی که در يك نفس حاصل میشده صد بدره سیم سفید بکار میرفته، و نیز اقتدار خلفای عهد تا بچه مقدار و بی مبالاتی و عدم رعایت احکام و اوامر و نواهی بچه اندازه بوده است.

و نیز در تاریخ طبری مسطور است که محمد بن عبدالله حکایت کرد که سعید علاف قاری که صاحب ابان قاری بود، بدو حکایت نمود که وقتی مجالسین موسی هادی در خدمتش حضور داشتند، حرّانی و سعید بن سلم و جز آنها نیز حاضر بودند و جاریه از موسی بسقایت ایشان میپرداخت، و چهره صبیح و کرداری ملیح داشت و با اهل مجلس مزاح میکرد، و هر یکر با خطایی مخاطب میداشت، با یکی گفتم ای جلفی، و با دیگری سخنی دیگر آوردی، و با دیگری بیک طریق بازی برفتی.

در اینحال یزید بن مزید در آمد و کردار و گفتار جاریه را با آنها بدید،

و بشنید و بر آشفت، و با جاریه گفت: والله الکبیر اگر با من نیز همان گوئی که دیگر انرا میگوئی با این شمشیر ترا تأدیب میکنم .

موسی چون این سخن بشنید با جاریه گفت: وای بر تو سوگند با خدای آنچه را میگوید ، میکند پرهیز که بچنگ هلاک و دمار دچار نشوی ، آن جاریه زبان کوتاه کرد، و با او بشوخی و بازی هرگز نپرداخت.

بیان احوال طریح بن اسماعیل که از شعراء نامدار و فصحاء زمان هادی بود

در جلد چهارم اغانی مسطور است که مصعب زبیری گفت : طریح بن اسماعیل ابن عبید بن اسید بن علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزى بن غزوة بن عوف بن قسی و هو ثقیف بن منبه بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن عیلان بن مضر.

بعضی گفته اند : ثقیف همان قسی بن منبه بن النبیت بن منصور بن یقدم بن اقصی ابن دعیمی بن ایاد بن نزار است ، و بقولی ثقیف بنده ابورغال بود ، و اصلش از قومیست که از جماعت نمود نجات یافتند، و بعد از آن بقبیله قیس منسوب شدند .

از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مرویست که وقتی بجماعت ثقیف بگذشت آنجماعت در حضرتش بتغامر رفتند ، امیر المؤمنین به جماعت باز شد و فرمود : ای بندگان ابورغال همانا پدر شما عبد او بود و از وی فرار کرد « فتقفه بعد ذلك ثم انتمی الی قیس »

وقتی حجاج بن یوسف ثقفی در کوفه هنگامیکه خطبه میراند گفت: مرا رسیده است که شما همیگوئید ثقیف از بقیه نمود است ، وای بر شما مگر از قوم نمود غیر از نیکوان ایشان نجات یافت، و جز آنانکه با صالح علیه السلام ایمان آوردند رستگار شدند، و با آنحضرت باقی بماندند. آنگاه گفت : خدایتعالی میفرماید: « و نمود فما أبقی ».

و این حکایت بحسن بصری پیوست بخندید و گفت: این مرد لثیم و بنده خوارزینم برای خود حکم رانده و بمیل خود تفسیر کرده است، خداوند عزوجل میفرماید: «فما أبقی» یعنی باقی نگذاشت ایشان را بلکه هلاک ساخت آنها را.

و این کلام حسن بصری بحجاج رسید در طلب حسن برآمد، حسن از وی پوشیده گشت، و همچنان پوشیده بریست ناحجاج بمرد، و سبب پنهان ماندن حسن از حجاج همین سخن گردید.

حماد راویه گفته است که ابورغال پدر تمام قبیله ثقیف است، و از بقیه نمود مییاشد، و در طایف و در طایف سلطنت و امارت داشت، و با رعیت خود ستم مینمود.

روزی بزنی بگذشت که کودکی یتیم را با شیر بزی که داشت شیر میداد: ابورغال آن بز شیر دهنده را از آن زن بگرفت، و این هنگام مردمان دچار قحط و گرانی اجناس بودند و آن طفل از بیشیری و گرسنگی بمرد، خدای تعالی او را دچار حادثه نمود و هلاک ساخت، و مردمان قبر او را که در میان مکه و طایف است سنگباران کردند.

و گفته اند ابورغال در آن سال که مردم حبشه بخرابی بیت الله تعالی میرفتند فیلبان بود، و در جمله دیگران دچار هلاک و دمار گشت، و او را در مابین مکه و طایف مدفون ساختند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بروی بگذشت و بفرمود آن قبر را سنگسار کردند، مردمان نیز آن گور را سنگباران نمودند، و این کارسنت شد.

زهري روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: کس بخدای و روز قیامت ایمان دارد ثقیف را دوست نمیدارد، و هر کس بخدا و روز بازپسین ایمان دارد، با جماعت انصار دشمن نمیشود، حسان بن ثابت این شعر را در حق ثقیف میگوید:

إذا التَّقْفِي فَاخِرَ كَمْ فَقُولُوا *** هَلَمْ نَعَدَّ أُمَّ أَبِي رِغَالٍ

أَبُوكُمْ أَحْبَبْتُ الْأَبَاءَ قَدَمًا *** وَ أَنْتُمْ شَبْهَةٌ عَلَى ثَمَالٍ

عَبِيدُ الْفَزْرِ أَوْرَثَهُ بَنِيهِ *** وَوَلَّى عَنْهُمْ آخِرَى اللَّيَالِي

ما در طریح مذکور دختر عبدالله بن سباع عبدالعزی بن نضلة بن غبشان بن خزاعه است، و ایشان با بنی زهرة بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی حلیف بودند و سباع بن عبدالعزی همان کس باشد که حمزه بن عبدالمطلب علیهما السلام در وقعه احد او را بکشت، و چون سباع در میدان جنگ او در آمد، حمزه با او گفت: (هلمّ إلّیّ یا ابن مقطعة البظور).

و این سخن را از آن فرمود که مادرش اینکار را میکرد و زانرا ختنه مینمود، و در مکه قابلگی زانرا میکرد، سباع چون این سخن بشنید مانند سبع درنده بر دمید و بخروشید، و حمزه حربه خود را بدو بیفکند و او را بکشت، و طریح را ابوالصلت کنیت بود، این کنیت از آن داشت که او را پسری بود که صلت نام یافت و در حق او گوید:

یا صلت إنّ أباک رهن منیّة *** مكتوبة لا بدّ أن یلقاها

سلفت سوافها بأنفس من مضی *** وكذاك یتبع باقیاً أخواها

والدهر یوشك أن یفرّق ریبة *** بالموت أرحل تشبّ نواها

لا بدّ بینكما فتسمع دعوة *** أو تستجیب لدعوة تدعاها

ابوالحسن کاتب: گوید ما در صلت بن طریح گاهی که صلت صغیر بود بمرد، طریح او را با خالوهای خود گذاشت، و این شعر را در این باب گوید:

بات الخیال من الصّلیت مورّقی *** یقری السّراة مع الریاب المثلث

ما راعنی إلاّ بیاض وجهه *** تحت الدّخیة کالسّراج المشرق

طریح در ایام دولت بنی امیه ببالید و بشعر و شاعری نامدار شد، و ولید بن یزید را همواره مدح نمود، و دولت بنی عباس را ادراک فرمود و در ایام مهدی خلیفه بمرد، اما بقول صحیح در زمانهادی جهانرا بدرود کرد.

ولید بن یزید او را گرامی میداشت، و محض اینکه از میان بنی امیه بدو انقطاع یافته در حقش بسی اکرام میکرد، و بردیگرانش تقدم میداد.

سهم بن عبدالحمید گوید: طریح بن اسماعیل بامن گفت: اختصاص من

بخدمت ولید بن یزید بمقامی کشید که با او خاوت مینمودیم، و یکی روز که در حضور او مشغول شرب بودیم.

گفتم: یا امیر المؤمنین خال تو یعنی خود طریح دوست میدارد که تو از اخلاق او چیز پرا بدانی، گفت چیست؟ گفتم هرگز شرابی را که ممزوج باشد نیاشامیده ام مگر اینکه با شیر با عسل امتزاج یافته باشد گفت: اینرا دانسته ام، و بای سبب از دل من دور نخواهی بود.

میگوید: روزی در خدمت او شدم و جماعت بنی امیه در خدمتش فراهم شده بودند، با من گفت ایخال من و مرا پهلوی خود بنشانند، پس از آن شرابی بیاوردند ولید بیاشامید آنگاه قدح را بمن بداد، گفتم: یا امیر المؤمنین من رأی خود مرا در امر شراب با تو باز نمودم.

ولید گفت برای آن بتو ندادم که بیاشامی بلکه از آن دادم که قدح را بغلام دهی، این بگفت و خشمگین شد، حاضران از مشاهدت اینحال دست از خوردن و آشامیدن برگرفتند گوئی صاعقه برخوان فرود آمد، و من خواستم برخیزم، ولید گفت بنشین.

و چون مجلس خالی شد بر من برآشفت و دشنام گفت و فرمود: همیخواستی مرا مفتضح سازی اگر خال من نبودى هزار تازیانه ات میزدم، پس از آن حاجب را فرمانداد تا مرا اجازت دخول ندهد، و ارزاق و مستمریات مرا قطع کرد.

و من مدتی بر آنحال بماندم تا روزی ناشناخت بروی در آمدم، ولید از همه راه بیخبر مرا در حضور خود بدید که اینشعر قراءت همی نمودم.

یا ابن الخلائف مالی بعد تقربة *** إلیک أقصی و فی حالیک لی عجب

کأنتی لم یکن بینی و بینکم *** إلیّ ولا خلّة ترعی و لا نسب

رأو اصدودک عنی فی اللّقاء فقد *** تحدّثوا إنّ جلی منک منقضب

فذو الشّماتة مسرور بهیصتنا *** وذو النّصیحة والاشفاق مکتئب

ولید تبسّم کرد و اجازت داد تا بنشستم، و دیگر باره روی با من آورد و گفت:

بپرهیز که دیگر باره اعادت کنی، و این قصیده مفصل است، و در اغانی مسطور است و این حکایت را مدائنی بطریق دیگر روایت کرده است و ما از این پیش در ذیل احوال ولید بن یزید مسطور داشته ایم، و نیز بیاره حکایات او با ابو جعفر منصور و پسرش مهدی یاد کرده ایم، و از این پس بخواست خدای عزوجل بیاره حکایات او در ذیل احوال هارون الرشید اشارت می‌رود.

ابوورقاء حنفی حکایت کند که از کوفه باهنک بغداد بیرون شدم، و چون باؤل کاروانسرا رسیدم فرود آمدم، و غلامان مافرش بگستردند، و طعام بامدادی حاضر ساختند، و دیگری نیامد.

در اینحال مردی که بر اسبی نیکو سوار بود با هیئت پسنندیده از در نمودار شد، غلامانرا صیحه برزدم برفتند و مرکب او را بگرفتند، آنمرد فرود آمد. او را بتغذی دعوت کردم، بیامد و بدون احتشام دست بخوان طعام در آورد و هرگونه طعامی بدو بدادم پذیرفتار شد.

و پس از ساعتی غلامان او با باری سنگین و هیئت ستوده بیامدند، اینوقت از نام و نشانش پرسیدم، معلوم شد طریح بن اسماعیل ثقفی است، و چون کوچ نمودیم باقافله عظیم که اول و آخرش پدیدار نبود رهسپار شدیم.

طریح با من گفت ما را حاجتی با این جمعیت و ازدحام نیست، و ما را بایشان وحشتی ونه ما را خوفی است، نیکتر آنست که یکمنزل برایشان تقدم گیریم تا بدون جمعیت در مصاحبت خودمان راه بسپاریم، و بهر کاروانسرای که رسیدیم در حال فراغت مجالست کنیم تا گاهی که بهم پیوسته شویم، گفتم اینحال باختیار تو میباشد.

پس روز دیگر بهمان ترتیب بکاروانسرائی فرود آمدم و طعام بخوردیم و از یکسوی ما نهري پهناور میگذشت گفت، هیچ میخواهی در این آب زلال تن بشوئیم؟ گفتم بمیل تست چون جامه از تن بیفکند و نظر کردم از پشت گردن او تاسرین او تمام پشت او مانند پینه پای شتر بر جسته بود، و پهلوی او همچنان

برآمدگی داشت .

مرا از خاطر گذشت که چه کار از وی صادر شده است که این صدمت یافته است ، طریح بظنانت دریافت و تبسم کرده گفت : حال دهشت ترا از آنچه در من نگران شدی بدانستم چون در اینشب جانب راه گرفتیم ایند استانرا با تو میگذاریم، و چون شب در آمد و روی براه آوردیم گفتیم داستان چیست؟

گفت : آری وقتی از خدمت ولید بن یزید با جهانی ناز و نعمت بیرون رفتم و بطرف طایف مبادرت گرفتم ، و چون در بیابانی دور و دراز به تنها روان شدم، هیچکس با من نبود.

مردی اعرابی که برشته‌ری سوار بود نمودار شد، و آن اعرابی مردی نیکو سرشت و نیکو سرگذشت بود با من از هر در حدیث میراند ، و قرائت اشعار مینمود ، و معلوم شد راویۀ اشعار است، و نیز از اشعار خود بخواند مکشوف شد شاعری سخن سنج است باوی گفتم از کدام سوی میآئی ؟ گفت نمیدانم. گفتم کدام سوی را اراده داری ؟

داستانی یاد کرد و از آنحکایت معلوم شد که عاشق جوانه زنی است که عقل او را برتافته است ، و کسان او آنزن را از وی پوشیده میدارند و بار بجفا میروند و اینک برای راحت جان خود جانب بیابان گرفته و در مرافقت دیگران فراز و نشیب زمین را در میسپارد گفتم : کنون آنزن بکجا اندر است ؟ گفت : فردا در برابر او فرود میشویم.

و چون روز دیگر نزول کردیم از جانب چپ راه پشته را بمن نشان داد و گفت: این پشته را می بینی؟ گفتم: آری گفت : آنزن در مسقط آن جای دارد، این وقت حالت فتوت جوانی بر من راه کرد و با او گفتم سوگند باخدای رسالت ترا بدو میگذارم، این بگفتم و بدان پشته روی نهادم ، و خانه تازه و نو بدیدم .

و در میان آنخانه زنی نیکو جمال صباحت منظر وملاحت مخبر و ظرافت رفتار و لطافت گفتار نگران شدم، گفتمی هزاران حورش اسیر چشمۀ نور، و تار مویش

ص: 15

-رنگ بخش شب دیجور است، پس از نام و نشان آنمرد با او باز گفتم، چنان نمره برکشید که اضلاعش نزدیک بود از هم بگسلد، آنگاه گفت: آیدای زنده است؟ گفتم: آری هم اکنون او را در آنجا که بار فرود آورده ایم در پشت این پشته بجای گذاشتم، و ما امشب در اینجا بیتونه کنیم و صبحگاه جانب راه گیریم.

گفت: پدرم فدای او باد اینک راهی با تو باز نمایم که دلالت بر خیر نماید آیا طالب اجر و ثواب هستی؟ گفتم: سوگند با خدای بسی بآن حاجتمندم آن ماهروی حور اندام گفت: هم اکنون جامه مرا برتن کن، و بر مکان من بباش، و مرا بگذار تا بیدار او شوم.

و اینوقت نزدیک بغروب آفتاب بود، گفتم چنین کن، گفت دانسته باش چون تاریکی شب در رسد شوهر من با دسته شتران خود نزد تو میآید، و چون شترانرا خوابانید و فراغت یافت بسوی تو روی کند، و بدان گمان که تو من هستی با تو میگوید: ای فاجره ای فلان و فلان و ترا بانواع دشنام میسپارد و تو بیایست هرچه گوید خاموش باشی آنگاه گوید: این مشک را دم بدم و تو در این مشک دم بدم تا شیر در آن بریزد، و پرهیز که آن مشک را بکار بندی که اسفلش ست است و نگاهبان شیر نیست.

این بگفت: و از پی دیدار یار و کامکاری خود برفت، و من در جامه و هیئت او بجای ماندم تا شب در رسید و شوهرش بیامد، و اشتران خود را بخوابانید و نزد من بیامد، و بگمان اینکه زوجه او هستم گفت مشک را دهان برگشای، و من سخن او را فراموش کرده مشک صحیح را بگذاشته و آن دیگری را که معیوب بود دهان برگشودم، و او شیر بریخت بناگاه از پس مشک شیرها فروریخت.

و آن مرد از همه جا بیخبر هر چه شیر بریخته بود در میان دو پای خود بر زمین نگریست بخشم اندر شد، و چون گرگ درنده برخاست، در سن چرمین که چهار لایه بود برگرفت، و دونه ساخت تا هشت لایه گشت، و دیگر هیچ ملاحظه از سروپا و پهلوی من نکرده، مرا بتازیانه بآن درشتی و زفتی فرو گرفت.

در آنحال مضروبیّت بیم همیداشتم که چهره ام مکشوف شود و مرا بشناسد و جانم تباه گردد، و زوجه اش نیز جان در طلب جانان سپارد، لاجرم روی بر زمین آوردم و بر آن ضربات و صدمات شکیبائی کردم، از اینرو در پشت و پهلو من این اثر افتاده شدی .

در حقیقت این ضربات مشروحه که بر طریح رسید، بواسطه این بود که آن زن را بضربات غیر مشروعه مرد بیگانه بسپرد، تفاوت این بود که آنرا در آن ضربات لذتی، و طریح را صدمتی رسید، ضربت ماهروی از پوست و رگ دوست بود، ضربت این بیچاره از پوست بر هم تافتۀ دشمن (هر دو یک جنسند اما این کجا و آن کجا).

بیان پاره اخبار و احوال ابی سلمی مطیع بن ایاس از شعرای عهد هادی و مغنیان آن عهد

در جلد دوازدهم اغانی مسطور است، مطیع بن ایاس کنانی از بنی الدئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه است، سعید بن مسلم گوید: وی وی از بنی لیث بن بکر است، دئل ولیث دو برادر از یک پدر و یک مادر هستند .

مادر ایشان دختر خارجه است و اسمش عمره بنت سعد بن عبد الله بن قداد بن ثعلبة بن معاویة بن زید بن غوث بن انمار بن ارش بن عمرو بن غوث بن بنت بن مالک زیدن کهلان بن سبار بن یشجب بن یعرب بن قحطانست، و این عمره همان زن باشد که بدو مثل زنند و گویند «أسرع من نکاح امّ خارجه» .

در مجمع الامثال میدانی مذکور است که امّ خارجه همان عمره دختر سعد بن عبدالله بن قداد بن ثعلبه است که از کمال میل و رغبتی که بنکاح و زناشوئی داشت، بمجرد اینکه خاطب نزد او می آمد و میگفت: «خطب» او میگفت: «نکح» و آنمرد میگفت: «فروذ آی» میگفت: «در سپوز» .

یکی روز راه میسپرد و پسرش شترش را میکشید ، مردی بدو نمایان شد با پسرش گفت : این شخص را چه میبینی؟ گفت: بخطبه آمده است ، گفت: ای پسرک من او را می بینم که بر ما عجلت و شتاب دارد ، بد باد او را چه خوب بودی زودتر رسیدی تا آماده او شویم .

و چنان بود که چون با مردی بزناشوئی در آمدی و آنچه بیاست از وی باز چشیدی و او را بیازمودی از وی طلاق گرفتی ، و با مردی دیگر در وثاق شدی ، و تجدید میثاق نمودی و مصداق «والتَّاتِ السَّاقِ بالسَّاقِ» در رواق اتساق دادی افزون از چهل شوی در کنار آورد و شکم را بیار کشید ، عامه قبایل عرب را مادر بود .

در زمان دوشیزگی با مردی از قبیله آیاد هم بستر شد پسر خواهرش که خلف ابن دعج نام داشت او را از شوهرش خلع نمود.

و پس از انقطاع از آن مرد آیدای بکر بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس غیلان آن زن مرد باره را در تحت نکاح در آورد، و از وی خارجه را بزاد و بنام او امّ خارجه کنیت یافت و خارجه بطنی ضخیم از بطون عربست .

و پس از بکر بن یشکر در تحت ازدواج عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمرو درآمد ، و ابوالمصطلق سعد و و دیگر حیا را از وی بزاد ، و این دو تن دو بطن در خزاعه هستند.

و بعد از عمر و بن ربیعه در دواج بکر بن عبد مناة بن کنانه مضجع ازدواج را اندراج گرفت ولیث و دیل و عریج را از وی بزاد.

و از آن پس مالک بن تغلبه بن دروان بن اسد حامل «حبل من مسد» گردید و او را در کنار کشید و غاضره و عمرو از وی پدید شد .

و بعد از وی جشم بن مالک بن کعب بن قیس بن جسره از قبیله قضاعه با امّ خارجه هم بستر شد ، و عرابنه که بطنی بزرگ و ضخیم است از وی بیادگار ماند.

بعد از او عامر بن الحیون بهرانی که از قبیله قضاعه است او را شوهر گشت

و شش تن فرزند بدین نام از وی بعرضه وجود در آمدند : بهرو تعلبه و هلال و بیان ولخوه و عنبر .

و بعد از عامر مذکور عمرو بن شیم با وی در يك لحاف التحاف جست و اسید و دیگر هجیم را برائید .

ابوالعباس مبرّ دگوید: این امّ خارجه افزون از بیست طایفه عرب را از آباء متفرقه بزاد .

حمزه گوید: این امّ خارجه ، و دیگر ماریه بنت جعید عبدیه ، و دیگر عاریه بنت مره بن هلال بن فالج بن ذکوان سلمیه ، و دیگر فاطمه بنت خربش انماریه، و دیگر سواء عریه ، و دیگر سلمی بنت عمرو بن زید بن لیید مادر عبد المطلب ، چون با مردی تزویج شدند و نزد او شب بصبح آوردند اختیار ایشان با خودشان بود اگر خواستند اقامت میکردند و اگر خوشنود نبودند براه خود میرفتند، و علامت رضای ایشان از شوهر این بود که چون صبح شدی برای آن شوهر طعامی را مرتب و آماده میداشتند.

ابوالفرج اصفهانی گوید : شراحیل بن فراس میگوید : که ابو قرشه کنانی که نامش سلمی بن نوفل است جد مطیع بن ایاس شاعر است ، و او را با عبدالله بن زبیر مکالماتی سخت روی داده است.

علی بن محمّد بن سلیمان نوفلی گوید : ایاس بن مسلم پدر مطیع بن ایاس شعر نیکو گفت، در خراسان بدرگاه نصر بن سیّار وفود و این شعر در حقش انشاد نمود :

إذا ما تعالی من خراسان أقبلت *** و جاوزت منها محز ماثم محزما

ذکرت الذی اولیتنی و نشرته *** فإن شئت فاجعلنی بشکرک سلّما

و ابو قرعه سلمی بن نوفل بن معاویه بن عروه بن صخر بن یعمر بن عدی بن الدئل بن بکر بن عبد مناة ، مردی جواد بود و شاعر در حق او گوید :

یسود أقوام و لیسوا بسادة *** بل السید المیمون سلمی بن نوفل

و مطیع بن ایاس در جمله شعرای مخضر مین است که ادراک دولت امویّه و عباسیّه را

بنمود، لکن در شمار فحول شعرا نیست، اما مردی ظریف و شوخ و شیرین معاشرت و ملیح التّادّره بود، و او را بزندقه متهم میداشتند، کنیتش ابو سلمی، و مولد و منشاء او کوفه است، و پدرش از مردم فلسطین از جمله آن کسان است که عبد الملک بن مروان کاهیکه حجاج با ابن زبیر و ابن اشعث مشغول قتال بود، بعدد حجاج بفرستاد، و ایاس در کوفه اقامت گزید، و هم در کوفه زنی را در حباله نکاح کشید، و مطیع از وی متولد گردید.

و مطیع بولید بن یزید بن عبد الملک انقطاع داشت، و بعد از او در دولت بنی امیّه با خلفای بنی امیّه و اولیای ایشان و عمال ایشان و اقارب ایشان میگذرانید، و در خدمت همه مطلوب بود.

و چون نوبت خلافت با بنی عبّاس رسید بجعفر بن ابی جعفر منصور پیوسته شد، و با او نبود تا بمرد، و او را با جماعت عباسیه خبری بدست نیست مگر اینکه بر سلیمان بن علی وفود داد، و سلیمان او را بعمل ولایتی منصوب ساخت، شاید در آن ایام وفات کرده باشد.

از عتبی مرویست که وقتی شیخی از مردم کوفه در بصره بر ما وفود داد که هرگز بظرافت لسان و حلاوت حدیث او ندیده بودم و آن شیخ از مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و حمّاد راویه و ظرفاء کوفه و اعاجیب و حکایات ظریفه ایشان با من حدیث میراند، و آنچند که از مطیع بن ایاس داستان مینمود از هیچیک حکایت نمیکرد.

با او گفتم: سوگند با خدای سخت مایل هستم که مطیع را بنگرم، گفت: سوگند با خدای اگر مطیع را ملاقات کنی ای بسا بلاهای بزرگ از وی مقاسات نمائی، گفتم: از دیدار مردی که باوی ملاقات نمایم چه بلایی خواهم یافت؟ گفت نگران مردی خواهی شد که شخص عاقل بر افعالش شکیبائی کند، و چون از تو غائب گردد مهاجرتش بر تودشوار گردد، و چون بمصاحبت او معروف شوی مفتضح کردی.

ابن توبه گوید: مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد حارثی و ابن مقفع و والیه بن حباب، باهم بمنادمت میپرداختند، و هیچ از هم جدائی نمیجستند، و در اموال و مایملک خود مساوات میورزیدند، و هر سه تن بزندقه متهم بودند.

و گاهی که عبدالله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب در پایان دولت بنی امیه و آغاز ظهور دولت عباسیه در خراسان خروج نمود، مطیع بن ایاس و عمّاره در خدمتش ملازمت داشتند، و مفارقت نمیجستند.

ابراهیم بن یزید بن الخشک گوید: روزی مطیع بن ایاس بر عبدالله بن معاویه درآمد، و اینوقت غلامی ماه سیما را خشنده چهر زدوده موی که چشم بیننده را میساخت، با باد بیزن بر فراز سرش ایستاده بود.

چون مطیع بن ایاس آندسته گل و خرمن پاس را بدید، یکباره عقل از سر بسپرد و عنان اختیار از دست بگذاشت، و همی با ابن معاویه تکلم میکرد و تلجلج در زبان آورد و گفت:

إِنِّي و ما أعمل الحجاج له *** أخشى مطيع الهوى على فرج

أخشى عليه تعامساً مرسا مرسا *** ليس بذى رغبة ولا حرج

علی بن محمد نوفلی روایت کند که ابن معاویه را رئیس شرطه بود که او را قیس ابن عیلان عبسی نوفلی میخواندند، و پیری کهن سال در مذهب دهری بود، و یا خدای ایمان نداشت، و چنان بود که چون بشب گردی در آمدی هر کسرا بدیدی بکشتی، یکی روز بخدمت ابن معاویه میآمد و اینوقت عماره بن حمزه و مطیع بن ایاس نزد او بودند، ابن معاویه این شعر را در حق او بگفت:

إِنَّ فِياً و إن يَقْتَع شيباً *** لخبيث الهوى على شمطه

بعد از آن گفت: ای عمّاره شعر دیگر را بگوی، عمّاره گفت:

ابن سبعين منظرًا و مشيباً *** و ابن عشرين يعد في سقطه

آنگاه ابن معاویه بر مطیع روی آورد و گفت: أجز، مطیع گفت:

به آن وله شرطه إذا جتّه اللیل *** فعوذوا بالله من شرطه

نوفلی گوید: چنانکه گفته اند و بهمن خبر رسیده است: مطیع مأیون بود، و چون خبر او انتشار یافت قوم و عشیرت او نزد او بیامدند و او را بر آن کردار ملامت و شناعت نمودند و گفتند: تو با این فضل و ادب و شرف و بزرگی و شعر و شاعری بچنین عملی نکوهیده و فاحشه سخت پلید چه مناسبت، چه باشد که از این کردار زشت و عمل پلشت خودداری کنی و از احتمال این حمل ناخجسته برکنار شوی.

گفت: شما خود تجربت نمائید و چون لذتش را یافتید آنوقت اگر راست میگوئید آنچه خورده اید نادیده بینگارید، چون اینسخنانرا بشنیدند از وی منصرف شدند، و همی گفتند خداوند کار و اعتذار و این سخنان ترا که با ما بگذاشتی نکوهیده فرماید.

ابو عبد الملك مروانی گوید: مطیع بن ایاس بامن حدیث نمود و گفت: حمّاد عجرد با من گفت: هیچ میخواهی محبوبه خود خسته را با تو بنمایم، و این خسته همانزن باشد که او را بواسطه حسن و جمال و چشم آهو کیر، ظبیه الوادی مینامیدند، گفتم: آری.

آنگاه گفت: اگر تو در جمال او پریشان شوی و در نظاره بدو خباثت ورزی او را بر من تباه گردانی، گفتم: لا والله بهیچ کلمه که ترا زیان رساند سخن نکنم و ترا مسرور بگردانم.

پس حمّاد مرا با خود ببرد و گفت: قسم بخدای اگر با آنچه گفتم مخالفت ورزی بیرون کنم، گفتم اگر از در خلاف بیرون شدم و چیزی گفتم که ترا مکروه افتد، هر چه خواهی با من چنان کن، پس حمّاد مرا ببرد و بر ماهروی مشکموی عنبر بوی که از تمامت آفریدگان خدای بظرافت و لطافت و نهایت حسن و لطف منظر فزونی داشت در آورد.

چون آن چهره دلفریب را بدیدم، بی شکیب ماندم و عنان و اختیار از دست بگذاشتم، و شتاب و فرومایگی بر من چیره شد، و حماد بظنانت دریافت و گفت: ای پسرزانیه ساکن باش، من اندکی آرام گرفتم، و دیگر باره آن آهو

چشم مشکموی مشکین خال با من نظری بیفکنند، من نیز بدو نظر کردم.

حماد خشمناک شد و کلاه از سر فرو گذاشت، و کاسه سرش بیموی سرخ رنگ مانند سرین میمون بود، و چون چنین کرد موضع و مورد صحیحی برای تلفیق کلام بدست آوردم، و این شعر در صفت او بگفتم:

وأرى السوءة السوءة يا حمّاد عن خشنة *** عن الا ترجة الفضة والتفاحة الخشنة

و از این شعر باز نمود که سر خویش را با اینصفت و شمایل ناخجسته بنمودی، و روزگار را بر ما تباه ساختی، حماد با من روی آورد و گفت: یا ابن الزّانیه آخر کار خود کردی، و آنچه نباید گفتی، و حال را بر من تیره داشتی حشّه گفت سوگند باخدای آنچه گفت نیکو گفت، و کردار ترا نمودار ساخت، اکنون ازوی چه خواهی؟

حماد بر آشفت و باحشّه گفت: ای زانیه، حشّه گفت: مادرت زانیه است، پس در یکدیگر در آویختند حشّه پیراهان حماد را بدرید، و خیار بر رویش بیفکنند و گفت جز زنی زناکار مانند توئی را پدیدار نگرداند.

اینوقت از پیش او بیرون شدیم و حماد دچار هر گونه بلایی بگردید، و مرا همی هجو کرد و دشنام براند، و از من با اصحاب ماشکایت برد، ایشان با من گفتند: حماد را هجو بگوی و ما را با او بگذار، و من شعری چند در هجای او بگفتم و این چند بیت از آنجمله است:

ألا يا ظبية الوادی *** و ذات الجسد الرادی

وزین المصر والدار *** وزین الحی والتادی

و ذات المبسم العذب *** و ذات المیسم البادی

أما بالله تستحین *** من خلة حمّاد

فحماد فتی لیس *** بدی عزّ فینقاد

ولا مال ولا عزّ *** ولا حظّ لمرتاد

فتوبی واتّق الله *** و تبی حیل جراد

فقد میزت بالحسن *** عن الخلق بافراد

و هذا البین قدحّم *** فجودی فیک بالزاد

میگوید یاران ما رقعہ های چند برگرفتند، و این ابیات را نسخه برداشتند و در طریق بینداختند، و من بیرون شدم و در آنروز نزد ایشان رفتم، چون حماد آن ابیات را بدید و بخواند گفت: ای فرزندان زنا همانا پسر زانیہ، یعنی مطیع این اشعار را بگفت و شما او را بر من مساعد و یاور شدید.

میگوید: حکم الوادی مغنی معروف روزگار آن اشعار را برداشت و در آن تغنی نمود، و در کوفہ هیچ سقائی و طحانی و چارواداری نماند مگر آنکه در آن اشعار سرودن همی نمود، و در و دیوار و کوی و برزن کوفہ با مرد وزن در این ساز و آواز انباز شدند.

و مدتی بر اینحال بگذشت، و من بیامدم حماد نزد من آمد و با من سلام نرانده گفت: ای پسر زن زانیہ وای بر تو آیا بر من رحم نکردی در این خطاب که باحشہ نمودی «أما بالله تستحیی من خلّة حماد» سوگند با خدای مرا بکشتی خداوندت بکشد، قسم با خدای تا این ساعت ظبیة الوادی با من تکلم نکرده است.

گفتم خداوندا مهاجرت ظبیة الوادی را با حماد مستدام بدار، و او را در حق حماد بداندیش گردان و افسوس و دریغ و درد و دروغ و درد حماد را بروی بسیار کن، و نیز حماد را در محبت آن دلفریب مغرور ساز.

چون حماد این سخنان را بشنید ساعتی مرا دشنام داد، مطیع میگوید بعد از آن با حماد گفتم با من بیای شو تا ترا بدیدار خواهر خود برخوردار نمایم، و مطیع را زنی مغنیہ و دوست بود که او را اختی میخواند، و آن زن او را آخی و برادر من مینامید، پس هر دو تن برفتند.

و چون آنزن بدیدار ما بیرون آمد زنی را که قیمه او بود بخواندم و پوشیده با او گفتم طعامی و شرابی برای ما آماده کند، و نیز بدو باز نمودم که اینشخص که در صحبت من میباشد حماد است آنزن بخندید و از آن پس صاحبہ من کار

سرود بساخت، و به تغنی پرداخت و مقام و مکانات حماد را میدانست، و اول شعری سرودن گرفت این شعر بود که گفته بودم «أما بالله تستحيين من خلّة حماد»

چون حماد بشنید سخت برآشفت و گفت: ای زانیه، و نیز روی با من آورد و گفت: ای زانی و ای پسر زانیه، صاحبه من چون اینسخن را شنید، ساعتی حماد را بدشنام در سپرد، و از آن بیای خاست، و درون سرای شد و بر من خشمگین بود.

با حماد گفتم تو چنان مینگری که من ویرا امر نمودم که باین شعر که تغنی نمود سرود نماید، حماد گفت آری گمان نمیبرم لکن سوگند باخدای یقین دارم، اینوقت سوگند خوردم که اگر من چنین امر نموده باشم زوجه ام مطلقه باد آنزن گفت: این حال چیست؟ گفتم حماد همیخواست که امر این مجلس را فاسد سازد، همان طور که آن مجلس را تباه ساخت، صاحبه من گفت: سوگند باخدای چنانکه باید فاسد گردانید، این بگفت و از آن منزل انصراف گرفتیم.

مغیره بن هشام ربعی گوید، از ابن عایشه شنیدم میگفت وقتی مطیع بن ایاس در رصافه عبور میداد.

ناگاه جاریه را بدید که از قصر بیرون آمد که گفتی خورشید درخشان از مطلع انوارش مستتیر، و ماه در فشان در فروغ دیدارش مستمند و فقیر، و اطرافش کنیز کانی ماهروی فراهم بودند که اذیالش را بلند همیداشتند تا بر زمین نکشد مطیع در آن چهر بدیع چندان متحیر و نگران نبود تا از دیدارش پوشیده شد آنگاه با مردی که با او بود نظر نمود و همیگفت:

لما خرجن من الرصافة *** كالتماثيل الحسان

يحفن أحور كالغزال *** يمس في جدل الفتان

قطن قلبي حرّة *** و تقسما بين الاماني

ويلي على تلك الشمال *** واللطيف من المعاني

يا طول حرّ صابتي *** بين الغواني والقياني

علی بن عمرو س از عم خود علی بن القاسم حکایت کند که با مطیع بن ایاس الفتی بکمال داشتتم، و مطیع با من همسایه بود، و گروهی بر این معاشرت ملامت میکردند و میگفتند: وی زندیق است، این خبر با مطیع گذاشتم گفت: آیا هرگز در زندقه از من چیزی شنیده یا دیده باشی که بر این امر دلالت کند، یا در مصاحبت در کار نماز و روزه کوتاهی و اهمالی را نگران شدی؟

گفتم سوگند با خدای ترا متهم نمیدانم، اما از آنچه دیگران گویند ترا خبر دادم، و از این سخن که با مطیع بگذاشتم شرمسار گشتم تا یکی روز که در سرایش جای داشتم، و از شراب ناب مست بودم، در آنجا بخفتم و در دل شب باران بیارید.

و مطیع نیز با من میگذرانید، و دوبار یا سه بار بر من بانگ برزد، بدانستم در اندیشه شراب بامدادی است، از با سخش خسته بودم، خاموش ماندم، چون یقین نمود که بخواب اندرم، این بیت را که از اشعار اوست با خویشان همی خواندن گرفت:

أصبحت جمّ بلابل الصّدر *** عصرا اکاتمه إلى عصر

با خود گفتم این مرد شعری در فنی از فنون ساخته است، یعنی در اینکه میگوید: سینه من از پاره مطالب و اسرار آکنده و قدرت اظهارش را از عصری بعصری و قرنی بقرنی ندارم، مگر زمانیکه نوبت اظهار آن برسد، مرادش بعضی مسائل راجع بدین و مذهب و فساد عقیدت نیست، بلکه شاعر است، و شعرا بدون اینکه قصد ماطنی داشته باشند، بعضی کلمات و مطالب بر زبان بگذارند (ویقولون مالا یفعلون) بلکه (ما لا یعنون و یعلمون) در اینوقت این شعر دوم را بر شعر نخستین اضافه و قراءت کرد:

إن بحث ظلّ دمی وإن ترکت *** وقدت علیّ توقّد الجمر

اگر راز دلم را در میان آرم، رود خونم *** اگر پنهان کنم در دل بسوزد جمله اعضايم

چون این بیت را بشنیدم که باز مینماید که اگر مذهب و عقیدت خویش را باز نماید سر بر سر راز گذارد ، و اگر پوشیده دارد و در دل و جانش آتش افکند و نار کتمان روانش را محترق سازد .

اینوقت با خود گفتم: همانا بر مطیع دست یافتم و راز دلش را بدانستم ، اینوقت تنحنحی ، بنمودم با من گفت: آیا نگران این باران و خوشی آن نیستی اکنون با ما بنشین تا فدحی چند از باده ناب بیاشامیم، و روان را خوش گردانیم .

چون جامی چند در پیمودیم گفتم: گمان میبرم که تو زندیق هستی گفت : چه چیزت بر این اندیشه دعوت کرد، و این خیال را تصحیح و تصدیق نمود تا مرا زندیق بدانی؟ گفتم: همانکه گوئی (إن بحت طللّ دمی) و هر دو شعرش را بروی فروخواندم .

با من با من گفت هر دو شعر را محفوظ داشتی و از شعر سوم بیخبر ماندی و بخاطر نگذراندی، گفتم : سوگند با خدای شعر ثالثی از تو نشنیدم، گفت: آری سوم را هم گفته ام، گفتم: آن چیست ؟ گفت : این بیت است :

ما جاء علی ابي حسن *** عمر وصاحبه أبو بکر

در این شعر باز نمود که آن در دو سوز که بدل و روان اندر دارم، و اگر بگویم روان واگر پنهان کنم مغز استخوان بسوزد آن ظلم و جنایت و غضب خلافت است که عمر و صاحب او ابو بکر در حق علی علیه السلام روا شمردند ، و چنانکه باید حقش را ادا نکردند.

و از این داستان چنان میرسد که علی بن القاسم بمذهب شیعی بوده است ، چنانکه از داستانی که محمد بن عمر جرجانی از مطیع بن ایاس مینماید که بخانه برفت و آن دو شعر نخست را بخواند، و چون بدانست صاحب سرای را چیزی در خاطر رسید، و او مردی شیعی بود، شعر سوم را بر افزود و صاحب سرای دوید، و خود را بر مطیع افکنده سرش را همی ببوسید و همیگفت : ای ابومسلم

خدایت جزای خیر دهد، مؤید این مطلب است.

ابن عایشه حکایت کند که مطیع بن ایاس در محله کرخ بغداد نزول داد، و در آنجا مردی بود که او را فهمی میخواندند سرود گری نیکونواز، و نوازنده خوش آواز بود، مطیع او را دعوت کرده و نیز جماعتی از دوستان جانی و برادران ایمانی خود را بخواند، و این چند شعر را نیز در دعوت یحیی بن زیاد بدو فرستاد:

عندنا الفهمی مسرور *** وزمار مجید

و معاذ و عیاذ *** و عمیر و سعید

و تدامی یعلمون القلز *** و القلز شدید

و تدامی یعلمون الفلز *** و القلز شدید

بعضهم ریحان بعض *** فهم مسک وعود

«قلز» با قاف ولام وزاء معجمه بمعنی مبادله است، خلاصه معنی اینست که فهمی مغنی با اسباب تغنی و اصحاب سرود و آنانکه بمبادله کار میکنند و میسپوزند و سپوخته میشوند، حاضر و بحضور تو ناظر هستند.

میگوید: یحیی چون بشنید نزد ایشان برفت و در آشامیدن نبیذ موافقت کرد، و این اشعار بمهدی خلیفه پیوست و بخندید و گفت: قسم پروردگار کعبه که این جماعت که حاضر شدند همدیگر را در سپوختند، چون مطیع بن ایاس این قصیده را که مطلعش اینست:

لا تلح قلبك في شقائه *** ودع المتيمم في بلائه

در مدح غمر بن یزید بگفت، غمر ده هزار در هم در صلۀ او عطا کرد، و اول قصیده که مطیع بگفت و این جایزه بزرگ را دریافت و اسباب تحریک و تشویق او و نامداری، او شد همین قصیده بود، و از آن پس غمر بن یزید او را با برادرش ولید اتصال داد، و مطیع در زمره ندماء او گردید.

وقتی مطیع بن ایاس و یحیی زیاد بعنوان حج بیرون شدند، و ائقال و احمال خود را قبل از رفتن خود روانه ساختند، این هنگام یکی از ایشان با دیگری گفت:

هیچ خواهانی که بطرف زراره که نام محله ایست در کوفه بشویم، و این شب در آنجا گذرانده از آن پس بیارونه خود ملحق گردیم.

پس در آنجا شدند و بعیش و عشرت بگذرانیدند، و بدانگونه روز و شب بیای رسانیدند، و بدانگونه صحبت و حکایات و آداب و عادات که داشتند پرداختند و عمر گرانمایه را در آنکار بکار آوردند، تاگاهی که مردمان از کار حج پرداختند و بازگشتند.

اینوقت مطیع و یحیی بر شترهای خود سوار گردیده، و سرهای خود را بقانون حاجیان از موی بستردند، و خود را در میان مردم حاج که باز میشدند در افکنده، با آن جماعت باز شدند. مطیع بن ایاس این شعر را در کیفیت حال خود و در عوض رفتن بمکه بزداره میگوید:

ألم ترني ويحيى قد حججنا *** وكان الحج من خير التجارة

خرجنا طالبي خير وبر *** فمال بنا الطريق إلى زراره

فعاد الناس قد غنمو او حجوا *** وابنا موقرين من الخسارة

و در این ابیات باز مینماید که تقدیم مراسم حج را که بهترین تجارت است بعیش و تقریح نزهتگاه زراره مبدل، و زیارت بیت الله را با قامت آنجا محوّل ساختم، و دیگر مردمان برفتند و حج بگذاشتند، و با احوال خیر و عافیت دنیا و آخرت باز شدند، و ما بارهای خسارت و زیان هر دو جهان را گرانبار ساختیم، و ذخیره سعادت دارین را بدفینه شقاوت نشأتین در باختیم.

محمد بن صالح بن نکاح میگوید: وقتی این شعر مطیع بن ایاس را برای مهدی خلیفه بخواندند:

خافى الله يا بربر *** لقد أفتنت ذا العسكر

بريح المسك و العنبر *** و ظبى شادن أحور

وجوهر درّة الغواص *** من يملكها يجبر

أما والله يا جوهر *** لقد فقت علي الجوهر

فلا والله ما المهدى *** أولى منك بالمنبر

فان شئت ففي كفيك *** خلع ابن أبي جعفر

حماد اسحاق میگوید: مطیع بن ایاس با کنیزکان بربر الفتی داشت، و از میان ایشان کنیز کی خوب چهر که نامش جوهر بود دل بهوایش شیفته، و خاطر در عشقش آشفته داشت، و در باره او انشاد اشعار نمود.

و در این ابیات مسطوره باز مینماید که تو با آن چشم فتان، و لب خندان، و بوی عبیر آمیز، و موی مشک افشان، تمام لشکر را مفتون، و گوهر بحر صباحت را مرهون ساخته سوگند با خدای که توئی آن سمنبر که مهدی خلیفه از تو بصعود منبر سزاوارتر نیست، و اگر بخواهی خلع مهدی پسرا بوجعفر را بنمائی بدو دست اقتدار و اختیار تو اندر است.

مهدی گفت: بار خدایا این هر دو تن یعنی مطیع و جوهر را لعنت فرست، و با حاضران گفت: وای بر شما از آن پیش که این قحبه ما را از خلافت خلع نماید، در میان این دو تن وصلت دهید، و با همدیگر جمع نمائید، این بگفت و همی بخندید که مطیع اینگونه سخن رانده است.

و نیز حماد بن اسحاق حکایت کند که: یکی روز مطیع بن ایاس بملاقات جوهر بیامد، جوهر او را بخود راه نداد، او را بخود راه نداد، مطیع از علت احتجاج پرسید، گفتند: نوجوان پسری از مردم کوفه که او را ابن الصّحاف نامند صحیفه دل را بسواد موی این رشک رخشنده ماه سیاه ساخته، و اینک با این آفتاب عالمتاب خلوت کرده اند، مطیع این شعر را در حق آن جوهر سیم بر بگفت و او را هجو نمود:

ناك والله جوهر الصحاف *** وعليها قميصها الأفواف

شام فيها انزاله ذاضلوع *** لم يشئف ضعف ولا اخطاف

جدد فعافيتها فقالت ترفق *** ما كذا يافتى تناك الطراف

و در بعضی روایات بعد از دو شعر اول این اشعار است :

زعموها قالت و قد غاب فيها *** قائماً في قیامه استحصاف

وهی فی حارة استها تنلّطی *** یافتی ها کذا تناک الظراف

ناکها ضیفها و قبل فاها *** بالقوم لقد طعی الأضیاف

لم یزل یرهز السّهیة حتّی *** زال عنها قمیصها والعطاف

قسم میخورد و میگوید : نوجوان پسر صحّاف جوهر سیمبر را در لحاف تابناف در سپوخت پیراهان تنک و لطیف بر پیکر سیمین ظریف داشت ، آلت خود را که چون تیر قیان بود بزهدهانش بر نشانند ، و در آنگونه سپوختن و جای دادن بهیچوجه سستی و خطا نمود ، و تیر بر هدف جای کرد ، و چون بدان سختی سپوختن گرفت ، آنماهروی با آوازی دلربای گفت: در این مباضعت بملایمت باش که معشوقه ظریف و لطیف را بدین سختی نمیگایند، و در چنین مهدفی مستحصف باین مسارعت و جلادت تیر و نیزه بکار نمیبرند .

آن میهمان قوی حمدان باین سخنان گوش نسپرد ، و او را بمجامعت بسپرد، دهانش بیوسید، و تازهدهانش در سپوزید و آن ماهروی که از دل و جان خواهان چنان سپوختن و سیماب اندوختن بود ، چندان از لذّت آنحال بحرکات مختلفه درآمد که آن پیراهان تنک که بر صدر و ناف داشت از شکم و نافش برخاست، و یکسره و یکسره چون سیماب بلرزید و چون تل نسترن از باد بهاران بجنبید تا از کثرت حرکات و شدت ضربات دارای برکات گردید.

ابو معمر عافیة بن شیب بن خاقان تمیمی روایت میکند که: مطیع بن ایاس با مردی از سوداگران کوفه معامله داشتند. و مدتی متمادی با آن تاجر بمصاحبت و معاشرت میگذرانیدند، تاگاهی که با مطیع بشرب نبیذ پرداخت، و با آن طبقه روز و شب بسپرد، و آنجماعت دین او را تباه ساختند.

چندانکه چون شراب خوردی و اثر شراب در دماغش کارگر شدی ، کار که ایشان میکردند بجای آوردی ، و آنچه آنجماعت میگفتند او نیز

میگفتی، و چون از آن مستی هوشیار شدی از آنگونه گفتار و کردار هیبت گرفتی و بیمناک شدی.

تاروزی بمطیع بن ایاس که بر باب سرای خود نشسته بود بگذشت، مطیع گفت: از کدام سوی روی میآوری؟ گفت در مشایعت یکی از دوستان خود که با قامت حج میرفت برفتم و باز گشتم، و چنانکه می بینی از الم گرما و زحمت جوع و تشنگی بمرده ام.

مطیع غلام خود را بخواند و گفت: نزد توجه حاضر است؟ گفت از فواکه فلان و فلان و از مأكولات حار و بارد چنین و چنان و از اشر به و برف و ریاحین چنان و چنین.

مطیع گفت بازگوی این مأكولات و مشروبات را چگونه میبینی؟ گفت: سوگند باخدای معنی عیش و عشرت و شبیه مینو و جنت است، گفت: بیک شرط بر این جمله شریک باشی، و بیاید بآن شرط وفا کنی وگرنه بدیگر جای شوی تاجر گفت: آن شرط چیست؟

گفت: فریشتگانرا دشنام گوئی و در این منزل نزول کنی، مرد تاجر از این سخن منزجر و متنفر شد و گفت: خداوند معاشرت شما را نکوهیده بدارد، همانا مرا برسوائی در آورده و پرده عزت و آبروی مرا چاک دادید، این بگفت و برفت.

و چندان از آنمکان دور نشده بود که حماد عجرد با او دچار شد و گفت: از چه روی بدینگونه در حالت نفرت و جزع اندری، داستان خود را با مطیع بگذاشت، حماد گفت: مطیع چه کرد خداوندش قبیح گرداند و سخن او بخطا بود، هم اکنون سوگند باخدای دوچندان آن مأكولات و مشروبات نزد من حاضر است هیچ رغبت بآن داری؟ گفت سوگند باخدای بسی باین جمله نیاز مندم.

حماد گفت: در این جمله شریک هستی اما مشروط بر اینکه پیغمبرانرا دشنام دهی، چه ایشان ما را با اعمال و افعال شاقه بازداشتند، و ملائکه را گناهی نیست که ایشانرا دشنام دهیم، تاجر چون اینکالامرا از گوش بگذرانید نفرت

وضجرت گرفت و گفت: تو نیز چنین سخن کنی خداوندت نکوهیده دارد هرگز بمنزل تو اندر نمیشوم، این بگفت و رفت.

و به یحیی بن زیاد حارثی که او نیز چون مطیع و حماد فاسد العقیده بود بگذشت، یحیی چون آن تاجر را بدانگونه آشفته خیال و کوفته بال دید گفت: این دهشت و نفرت از چیست؟ داستان خود را بدو باز گذاشت.

یحیی گفت: خدای هر دو تن را قبیح و نکوهیده بگرداند که ترا تکلیفی شاق کرده اند و تو میدانی مروت و روش و سیرت من بالاتر از سیرت و رویت ایشانست. قسم بخدای آنچه طعام و شراب و فواکه و لذائذ نزد من حاضر است که دو برابر آن است که ایشانست، و تو در آنجمله یارو انباز و مختاری، مشروط باینکه يك خصلت را که مایه سودمندی تست نه زیانکاری تو و برخلاف آن تکلیف کفر آمیز ایشانست بجای بیاوری گفت تا چه باشد؟

گفت: دورکعت نماز بسیاری که رکوع و سجود آن مفصل و مطول باشد، و چون فراغت یافتی براحت بنشین تا بعشرت خود مشغول شویم.

تاجر اظهار ملال و ضجرت کرد و گفت اینکار بدتر از آن تکالیف است، چه مرا در اینحال سختی که مرده بیش نیستم تکلیف میداری که نمازی طولانی که نه در راه نیکی و نه در راه طاعت باشد بسپارم، و بهایش خوردن مال حرام و شرب مدام و عشرت بافجره طعام و سماع تغنی مغنیات بدفرجام باشد پس زبان بدشنام یحیی و مطیع و حماد برگشاد و خشمناک برفت.

یحیی غلام خود را بفرستاد تا او را با کمال اکراه بازگردانید، و گفت: فرود آی بدانشرط که امروز هیچ نماز نگذاری، تاجر دیگر باره او را دشنام بداد و گفت: این نیز نمیشاید، یحیی گفت پس پس فرود آی و چنانکه خود خواهی بیاش منتهای امر اینست که بر ما ثقیل و ناهموار و غیر مساعد خواهی بود.

تاجر بمنزل در آمد و یحیی در طلب مطیع و حماد بفرستاد تا هر دو تن بیامدند، و مجلس را گرم کردند و تاجر را بیازی و مزاح بسپردند و دشنامش بدادند، از آن

پس طعام بیاوردند و بخوردند و شراب بنوشیدند، و تاجر در آنحال نماز ظهر و عصر را بگذاشت .

و چون باده ارغوانی در وی اثر کرد مطیع گفت: از ایندوکار کدام يك را اختیار کنی: ملائکه را دشنام دهی؟ یا از اینجا باز میشوی؟

تاجر بدشنام فرشتگان زبان بگردانید حماد گفت: کدام يك را بیشتر دوست میداری: یا بدشنام پیغمبران سخن کن؟ یا از اینسرای بدر شو؟ تاجر در حضرت انبیای عظام علیهم السلام بدشنام رفت.

یحیی گفت: از ایندو کار کدام را محبوبتر دانی: یا آندو رکعت نماز را فرومیگذاری؟ یا از این منزل میگذری؟ تاجر برخاست و دورکعت نماز بگذاشت و بنشست.

اینوقت همگان بدو گفتند کدام کار را از دو کار اختیار کنی؟ یا بقیه نماز امروز را دست بردار؟ یا از این محضر راه بردار؟ گفت ای فرزندان زن زناکار نماز را نمیسپارم، و از این منزل قدم بیرون نمیگذارم.

پس در آنجمله تمام آن تکالیف را که با وی کرده بودند و در آنجمله تحاشی داشت آخر الامر بجای بگذاشت .

از محمد بن فضل سکونی مسطور است که وقتی صاحب خبر بمنصور خلیفه اخبار کرد که مطیع بن ایاس مردی زندیق و فاسد الدین است، و با پسرش جعفر بن منصور معاصر و محشور میباشد، و با جعفر و جماعتی از اهل بیتش روزگار میسپارد، و هیچ بعید نیست که مطیع و یارانش در دین و آئین جعفر و و کسانش تباهی افکنند، و ایشانرا بکیش خود در آورند، و بمذهب فاسد خود منسوب سازند.

مهدی گفت: من بحال مطیع دانا میباشم او در مذهب زندقه نیست، لکن مردی خبیث الدین وزشت آئین و فاسق میباشد، و در ارتکاب محرمات باک ندارد.

ابو جعفر منصور با مهدی گفت: مطیع را حاضر کن، و او را از مصاحبت نمودن با جعفر منهی دار.

مهدی او را حاضر کرد و گفت: ای فاسق ای خبیث همانا برادرم و کسان مرا که با آنها مصاحبت کردی بفساد افکندی، سو بفساد افکندی، سوگند با خدای بمن خبر داده اند که ایشان همواره در طلب تو هستند و سرور ایشان جز بحضور تو تمام نمیشود، و تو اینک ایشانرا فریب دادی، و در میان مردمان بفسق و فجور مشهور داشتی، اگر نه آن بودی که در خدمت امیرالمؤمنین گواهی دادم که تو از نسبت بزندقه بری هستی، فرمان میکرد گردنت را بزنند.

آنگاه باریع گفت مطیع را دوستان تازیانه بزن، و او را بزدان در افکن، مطیع گفت: ایسیّد من از چه روی؟ مهدی گفت: برای اینکه دائم الخمر و دائم السّکری، و تمام اهل وکسان مرا از مصاحبت خودت فاسد گردانیدی، گفت اگر اجازت میدهی و بآنچه گویم گوش میسپاری از روی احتجاج سخن میکنم گفت: بگوی.

گفت: من مردی شاعر هستم و آنچه در بازار فضل و سخن داشتم با پادشاهان انفاق شد و اینک در نوبت شما متاع من کاسد گردید، و من در ایّام دولت شما بیهوده و ضایع در افتاده ام، و کارم بدانجا کشیده است با آنکه سایر طبقات مردمان در زمان شما بوسعت اندرند که باید بر مانده برادرت حاضر شوم و در اینکار هیچکس از کسان من با من یار نیست، جز اینکه برخوان او حاضر میشوم، و زبان خود را در مدح و شکر اوصافی میدارم، اگر اینکار را عیب میشماری از این امر توبه مینمایم.

مهدی ساعتی سربزیر افکنده بعد از آن گفت: صاحب خبر با من خبر داد که تو با خواهشگران به تخفیف میروی، و برایشان، میخندی گفت: سوگند با خدای هرگز اینگونه کار و کردار موافق شأن من و کار من نیست، و جز یک دفعه از من صادر نشده است.

و اینحال چنانست که وقتی سانلی کور با من متعرض شد، و این وقت بر قاطر خود سوار بودم، و جسرا می سپردم و آنکور گمان کرد که من از مردم سپاهی

هستم، عصای خود را بر روی من بلند کرد، و از آن پس فریاد بر کشید بار خدایا خلیفه را مأمور و مسخر دار تا وجیهه و ارزاق لشکریانرا بدهد، و توسعه در کار ایشان حاصل گردد و ایشان از تجار و سوداگران خریداری امتعه و اقمشه نمایند، و جماعت تجار از معاملات ایشان سودمند شوند، و باینواسطه اموال تجار بسیار وزکاة و صدقات برایشان واجب شود، و باین واسطه با من صدقه بدهند.

از اینگونه فریاد برکشیدن و عصای خود را بر روی من افراختن، چنان متنفر شدم که نزدیک بود در آب بیفتم و گفتم: ایمرد هیچکس را بفضولی تو ندیده ام، تو از خدای خواستار رزق و روزی باش، و این احوالات و وسائلی را که بآن حاجتمند نیستی فرو بگذار، چه اینگونه مسئلت ها نمودن راه فضولی پیمودنست مردمان از سخن من بخندیدند و کلمات مرا با یکدیگر برداشتند.

مهدی از اینسخن بخندید و گفت: او را دوست بدارید و در معرض ضرب و حبس مسپارید.

مطیع گفت: من در آنحال که بعضی نسبتها بمن داده بودند بخدمت تو در آمدم، و اکنون رفع اّتهام نمودم، و بخوشنودی و برائت از آنچه تهمت و بهتان بمن زده بودند بیرون میشوم، و هیچ جایزه بمن عطا نخواهد شد.

مهدی گفت: این امر نمیشاید دویست دینار بدو عطا کنید لکن نباید ابو جعفر منصور بداند، و گناهان وی در خدمتش تجدید یابد.

و این احسان مهدی باوی از آن بود که چنانکه از این پیش در مجلد چهارم احوال حضرت صادق علیه السلام، در ضمن وقایع سال یکصد و چهل و هفتم و بیعت نمودن با مهدی اشارت نمودیم که مطیع در زمره خطیبان بایستاد، و حدیثی بدروغ وضع نمود، و عباس بن محمد را بر سخن خود گواه گرفت که مهدی موعود همین مهدی است، و عباس با مردمان روشن ساخت که مطیع بدروغ این حدیث بگذاشت، و عباس از بیم منصور جرأت تکذیب او را در آن انجمن نیافت.

بالجمله مهدی با مطیع گفت: از بغداد بیرون شو، وصحبت جعفر را فروگذار، تا امیر المؤمنین در روز دیگر ترا فراموش نماید، مطیع گفت : پس بکدام سوی روی گذارم؟ مهدی گفت: مکتوبی در کار تو بسلیمان بن علی مینویسم تا ترا عامل عملی گرداند، و با تو احسان نماید، گفت: باینکار راضی هستم، پس با مکتوب مهدی نزد سلیمان شد، سلیمان تولیت صدقات بصره را که با داود بن ابی هند بود، با مطیع گذاشت، و داود را معزول داشت.

هیثم بن عدی گوید: مطیع بن ایاس بخدمت جعفر بن منصور عباسی انقطاع داشت، مدتی متمادی با وی مصاحب بود، و فایده نبرد.

روزی مطیع و حماد عجرد و یحیی بن زیاد با هم فراهم شدند، و یاد از ایام دولت بنی امیه و آنوسعت نعمت و نصرت و بهای آنروزگاران و کثرت فواید خودشان و حسن سلطنت ایشان و خوشی زندگانی این اشخاص در شام و این قحطی و شدت و سختی ایام منصور و شدت گرما و خشونت و عسرت زندگانی اینزمان که بدان اندر افتاده اند، بیفتاد، و از فقر و فاقه خویش فراوان بر زبان آوردند، مطیع بن ایاس گفت: در این باب انشاد شعری نموده ام گوش کنید، گفتند: بگوی این شعر را بخواند:

حَبِّدَا عَيْشِنَا الَّذِي زَالَ عَنَّا *** حَبِّدَا ذَاكَ لَا حَبِّدَا ذَا

این هذا من ذاك سقیاً لهذا *** ك و لسنا نقول سقیاً لهذا

زاد هذا الزمان عسر أو شراً *** عندنا إذ أحلنا يفرزادا

بلدة يمطر التراب على الناس *** كما يمطر السماء الرذاذا

خربت عاجلاً وأخرب ذو *** العرش بأعمال أهلها كلواذا

در این اشعار از عیش و عشرت خودشان در زمان دولت بنی امیه و دعای بر آنمهد و نفرین بعهد بنی عباس و زیونی هوای بغداد و کلواذ سخن میکند.

یاقوت حموی میگوید «کلواذ» نام موضع معینی است از زمین همدان، و کلوانه در آخرهء ناحیه ایست از سواد میان کوفه و واسط، و کلوانی بالف

مقصوره در آخر که بباء مینویسند طسوجی است نزدیک ببغداد، و مقصود مطیع در این شعر همین کلوانا میباشد با الف مقصوره که در نگارش بایاء مینویسند.

حمّاد گوید: مطیع نسبت با پدرش ایاس بیدی و ناسپاسی میرفت، و باوی کین و دشمنی میورزید، و او را هجو مینمود، یکی روز ایاس از دور نمایان شد و این وقت مطیع با دوستان خود شراب می پیمود، چون پدرش را بدید روی با یاران آورد و گفت:

هذا ایاس مقبلا *** جاءت به أهدي الهنات

هؤز فوه و أنفه *** كلمن في إحدى الصفات

وكانّ سعفص بطنه *** والشعر سین قریسات (1)

لما رأيتك آتيا *** أيقنت أنك شرّات

محمد بن فضل سکونی گوید: که مطیع بن ایاس در این قصیده خود که اولش اینست معن بن زایده را مدح نمود.

أهلا و سهلا بسید العرب *** ذی الغرر الواضحات والنجب

چون معن اینقصیده را بشنید گفت اگر خواهی ماترا مدح نمائیم چنانکه تو مارا مدح نمودی، و اگر خواهی صله و جایزه ات بخشم، مطیع شرم همیداشت که بگوید جایزه را بر آنمدیحه اختیار مینماید، با اینکه بصله و مزد محتاج بود، پس اینشعر را برای معن بخواند:

ثناء من امیر خیر کسب *** لصاحب معن وأخی ثراء

ولکنّ الزمان بری عظامی *** وما مثل الدرهم من دواء

میگوید: مدح و ثنائی که از جانب امیر ظهور نماید برترین مکاسب است لکن روزگار غدار استخوانهای مرا با تیشه جفا و دشنه عسرت از هم تراشیده، و هیچ دواایی مانند دراهم نیست.

معن از استماع اینشعر چنان بخندید که بر پشت بیفتاد و گفت: چنان بلطافت کار کردی که از آن مدیحت نجات یافتی، و براستی سخن ساختی، سوگند

ص: 38

با خدای هیچ دوائی موجود چون دراهم معدود نیست، آنگاه بفرمود سی هزار درهم بدو بدادند، و نیز او را خلعتی گرانمایه عطا نمود، و بر مرکبی راهوار بر نشانند.

عباس بن میمون گوید: یکی از شیوخ ما که از مردم بصره و ظریف و شوخ بود، با من داستان نمود که: وقتی یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس و جمع یاران ایشان فراهم شدند، و روزی چند متوالیا بخوردن شراب پرداختند.

یکی شب از شبها یحیی با دیگران که بجمله سکران بودند گفت: سه روز بر میگردد که نماز نسپرده ایم، برخیزید تا نماز بگذاریم، مطیع برخاست و اذان بگفت، پس از آن گفتند کدامکی پیشنمازی کند؟ هر يك بطفره گذرانیدند.

مطیع با جاریه سرود گرگفت: ای سیمبر پر ناز تو بنماز پیشی جوی، آن سیمتن برخاست و به پیشنمازی بایستاد، و او را پوششی بس نازک و لطیف برتن بود، و سراویل و آزاری نداشت، چون سر بسجود بگذاشت فرجش چون در جی سیمین نمودار شد، مطیع از جای برجست و در آن حال که ماهروی در حال سجده بود غلاله از سرینش بر کشید، و آن موضع را ببوسید، و نماز خود را ببرید و این شعر را بگفت:

ولما بدا فرجها جاثما *** کراس حلیق ولم یعمد

سجدت إلیه و قبلته *** کما یفعل الساجد المجتهد

حاضران از گفتار و کردار مطیع بخندیدند و نماز خود را قطع کرده باشامیدن شراب باز شدند.

محمد بن قاسم مولی موسی الهادی گوید: مهدی بخدمت پدرش منصور مکتوب و استدعا نمود که پسرش موسی را بدو فرستد، منصور بفرمود تا موسی را نزد پدرش مهدی بردند، چون بر مهدی درآمد خطباء و شعراء به تهنیت و مدیحت برخاستند، و چندان قراءت کردند که مهدی را ملول و خشمناک نمودند، اینوقت مطیع برخاست و این شعر بخواند:

أحمد الله إله الخلق *** رب العالمينا

الذي جاء بموسى *** سالمأفي سالمينا

الأمير ابن الأمير ابن *** أمير المؤمنينا

مهدی چون شعر را بشنید گفت: بعد از این کلام مطیع بسخن هیچکس حاجت نداریم ، مردمان زبان بر بستند، و مهدی بفرمود تا مطیع را صلۀ بدادند.

از ابویوب السکری مسطور است که در شهر کوفه مردی بود که او را ابو الاصبغ مینامیدند، و او را بنده چند خدمتگذار و پسری ماهروی رخشنده چهره نیکو دیدار سیم عذار سیمین سرین سیم بدن گلعدار سرو قامت مشکین موی بود که اصبع نام داشت ، و در تمام شهر کوفه بدان چهره دلفریب و دیدار جانفزا و جمال جهان آرا انبازش نبود .

و یحیی بن زیاد و مطیع بن ایاس و حماد عجرد و امثال آنها که عشاق جوانان امرد بودند ، با وی بیاد اصبع بمؤالفت و معاشقت و ظرفت میگذرانیدند ، و بجمله عاشق روی و موی پسرش اصبع بودند .

تا چنان افتاد که روز نوروزی در رسید، و ابو الاصبغ بر آن عزیمت شد که با یحیی بن زیاد کار صبوحی بیاراید ، و بشراب ناب بشب سپارند.

و چنان بود که یحیی در شب نوروز بزغاله و چنددانه مرغ خانگی برای او بفرستاده بود ، و انواع میوه و شراب نیز تقدیم کرده بود ، ابو الاصبغ با کنیزگان خود فرمان داد و گفت امروز یحیی بن زیاد بدیدار ما میآید هر چه شایسته قدوم اوست برای او مهیا کنید، و سه نفر غلامی را که داشت از پی دیگر حوائج خود مأمور ساخت، و کسی در حضورش بجای نماند.

لاجرم با پسرش اصبع بفرمود که نزد یحیی شو و او را دعوت کن و ازوی بخواه که در تشریف قدوم تعجیل نماید، چون آنماه تابان و سرو خرامان بر در سرای یحیی طالع شد، و غلام یحیی از بهرش اجازت دخول بخواست ، یحیی شکار براکه مدتها دل بهوایش در کمند و خاطر بوصولش در دام داشت، از مساعدت بخت

و معاونت اقبال در کنار دید با غلام گفت: او را بگوی اندر آید، و تو دور شو و در سرای را بر بند و نگذار تا اصبع بدون اجازت من بیرون شود.

غلام بفرموده یحیی اصبع را در آورد، و خود برفت، و در سرای بیست، و اصبع رسالت خود را بگذاشت، و چون از پیام پرداخت یحیی مکنون خاطر خود را با آن گوهر نابسود باز نمود، و خواستار کامرانی گردید، آنما یه عیش جاودانی پذیرفتار نگشت.

یحیی بی اختیار از جای برجست و باوی در آویخت و چندان بکوشید تا آنسرو ارجمند و ماه دلپسند را بر زمین در افکند، و خواست بند تنبانش را برگشاید کشودن گره را مجال نیافت ناچار بند را برید و او را در سپوزید، و چون کامکار فراغت یافت، از زیر جای نماز خود چهل دینار سرخ بیرون آورده بآن سیم تن سیم سرین بداد.

آن نسرین کفل دینارهای سرخ را در عوض جنس سفید خود بگرفت، و با هر دو لذت خرم گشت، یحیی گفت: هم اکنون راه برگیر که من از پی تو راهسپار گردم، اصبع بمنزل خود برفت اتفاقاً مطیع بن ایاس در عرض راه با یحیی باز خورد، و یحیی را بدید که تبخیر نموده و خویشتن را با بوی خوش، و جامه ممتاز مزین داشته گفت: ای یحیی چگونه با مداد کردی؟ هیچش جواب نراند، و بینی خود را بر کشید، و ابروان در هم آورد، و باد در چهر افکند، وفخامتی عظیم نمودار ساخت.

مطیع گفت: و یحک چیست ترا وحی بر تو نازل گشته، فرشتگان یزدان با تو همسخن گردیده، بخلافت با تو بیعت کرده اند یحیی با کمال کبر و تبختر اینکلمات میشنوید و با سر و ریش اشارت میکرد که نه چنین است.

گفت: پس چنین مینماید که اصبع پسر ابو الاصبغ را بسپوختی که چنین کبر و خیلا بیندوختی، و چنین سیمین کفلرا در بغل کشیدی که این تفرعن بیندیشیدی گفت: بسرت سوگند که در اینساعت او را بگائیدم و سیب دفنش را

بجائیدم، و از پدرش نهرا سیدم، و هم امروز پدرش را میهمانم.

مطیع گفت: زنش مطلقه اگر امروز از تو جدائی گیرم مگر آنکه متاع ترا که بآن متاع بدیع مجانست و مخالطت یافته است از جان و دل ببوسم و بیویم، یحیی باکمال مناعت کشف آلت نمود، و مطیع در نهایت فقر و فاقه و افسوس و دریغ بر آن بوسه نهاد و گفت: بازگویی چگونه بروی دست یافتی، و چنان جنس بدیع و متاع منبع را برخوردار شدی.

یحیی تمام سرگذشت را بگذاشت، و بپای شد تا بمنزل ابی الاصبیح روانه شود، مطیع با او همراه شد یحیی گفت: با من از چه متابعت میکنی، با اینکه اینمرد تو را نخوانده و اراده خلوت نموده است، مطیع گفت: تا در سرای او بمشایعت تو میآیم، و باهم حدیث میرانیم، پس بایحیی روانشد.

و چون بر در سرای ابوالاصبیح رسیدند یحیی درون سرای برفت، و در بروی مطیع بر بستند، مطیع ساعتی در تگ نموده دق الباب نمود و اجازت دخول خواست، فرستاده باز شد و گفت: ابو الاصبیح میفرماید مرا امروز شغلی است که نمیتوانم با تو بپردازم و معذرت میجویم، مطیع گفت دوات و قرطاس برای من بفرست، چون بیاوردند این اشعار را بداهة بگفت و بدو فرستاد:

يا أبا الاصبیح لازلت علی *** کلّ حال ناعماً متّبعا

لا تصیرّ تي في الودّ کمن *** قطع التّکة قطعاً شنعا

وأتی ما یشتهی لم یبنه *** خیفه أو حفظ حقّ ضیعا

لوتری الأصبیح ملقی تحته *** مستکیناً خجلاً قد خضعا

وله دفع علیه عجل *** شبق شاک ما قد صنعا

فادع بالأصبیح واعلم حاله *** ستری أمراً قبیحاً شتعا

ای ابو الاصبیح همیشه متنعم و متبوع باشی، مرا در مراتب دوستی با آنکس که بنده از او را بشناخت و قباحت ببرید، و موضع لطیفی را بدرید، و بمیل خود کار کرد.

و حفظ مراتب و داد ننمود ، بيك ميزان مسنج ، اگر پسر سيم پرت را در نهايت استكانت و خجالت و خضوع در زير او بديدى ، بر آنچه بادى برفته و دروى برفت ، خبر يافتى ، هم اكنون اصبع را بخوان و آنحال قبيح و امر شنيع را بدان .

چون ابو الاصبغ اين اشعار را بشنيد با يحيى گفت : اى پسر زانیه با اصبع در سپوختى گفت : لا والله ، ابو الاصبغ بند زير جامه بريده پسرش را بديد ، و بدانست كه با او چنان فضيحتى بكار برده اند ، و پسر را بيكسوى افكند .

يحيى جاى انكار نديد ، و مردانه گفت آنچه بايد شد و مطيع پسرزاني از من بتوسعايت و خبر چينى بنمود ، و اينك پسر من حاضر است سوگند با خداى از پسر تو ثمين تر و سمين تر و سيمتن تر است و من عربى پسر عربيه ، و تو نبطى پسر نبطيه هستى ، هم اكنون ده مره پسر مرا در سپوز ، در عوض اينكه يك دفعه پسر تو را بسپوخته ام ، و اين هنگام آن چهل دينار و آن ده دفعه كه بجای يك مره است سود تو خواهد بود ، و تجارتي کرده و مباحثى بدست آورده باشى .

ابو الاصبغ چون اينسخنانرا بشنيد بخنديد ، كنيزكان نيز خندان شدند ، و خشم ابو الاصبغ فروكشيد ، و با پسرش گفت : يا ابن الفاعله چهل دينار را بياور ، آن پسر بارنگ پريده ، و است دريده خشمگين آندينار ها را بدو افكنده شرمسار بيای شد .

يحيى گفت : سوگند با خداى مطيع سخن چين پسرزانيه را نبايد اجازت دخول داد ، ابو الاصبغ و كنيز كانش گفتند ، سوگند با خداى البته بيايست او را در آوريم ، چه ما را نصيحت كرد و بآنچه بايد آگاه ساخت .

بندان پس مطيع را در آوردند بيامد و بنشست و شراب هميخورد و يحيى با ايشان بود ، و بهر زبان ايشانرا دشنام هميداد ، و مطيع ميخنديد .

از اين خبر معلوم ميشود كه اين عمل شنيع كه از محرمات و از معاصى كبيره است ، در زمان خلفاى عباسى چگونه رواج داشته است كه قبح آن از انظار برفته ، چندانكه پدر در حق پسرش بدينگونه بى حميت و بى عصبيت ميشده ، و بها و قيمت

میگرفته، و با حضور حاضران بدانگونه رفتار مینموده است، و با اینحال معلوم میشود در ارتکاب سایر معاصی بچه میزان بی مبالا بوده اند.

عنی حکایت کند که: مطیع بن ایاس و سراعۀ بن زند و یحیی بن زند و والبة ابن حباب و عبد الله بن عیاش منتوف و حماد عجرد، در مجلس یکی از امرای کوفه انجمن شدند، و بمکایده و بدسکالی پرداختند و از آن پس بر هجو و مکایده مطیع اتفاق و اجتماع ورزیدند.

اما مطیع بر همه غالب شد، و زبان جملگی را بر بست، و چون ایشانرا زبون و ذلیل گردانید، این دو بیت را در هجای ایشان انشاد نمود:

وخمسة قد أبانوا لي كیادهم *** وقد تلظی لهم مقلی وطبخیر

لو یقدرون علی لحمی لمزقه *** قرد و کلب و جروات وخنزیر

محمد بن فضل گوید: وقتی یکی از دوستان مطیع بن ایاس بروی درآمد، و نگران شد که پسری نیکو منظر را در زیر ایر در آورده می پوزد، و نیز پسری ستوده مخبر بر روی مطیع افتاده مطیع را میگوید، و مطیع در میان دو گائیدن مطاع و مطیع است، از کمال عجب گفت: یا اباسلمی این چه حالست؟ گفت: لذت مضاعفه است تا نچشی ندانی.

ابن الاعرابی روایت کند که مردی نزد مطیع بن ایاس شد و گفت: نزد تو آمده ام تا خطبه نمایم گفت: کدامکس را؟ گفت مودت ترا، گفت: مودت خود را باتو نکاح بستم و صداقش را چنان مقدر و مقرر ساختم که سخن هیچکس را در حق من مقبول نداری.

سعید بن سالم گوید مطیع با من گفت: در آن هنگام که در شهری مقام داشتم و در خدمت سلم بن قتیبه روز میگذاشتم، جاریه با من بود که باوی روزگار مینوشتم، و او را در پرده داشتم و بعشق زنی از دختران دهاقین که در جوار او فرود شده بودیم گرفتار بودم.

چون از ری بیرون آمدم آنجاریه را بفروختم، و اثر عشق آنزن در جان

من بر جای بود، چون در پشته حلوان رسیدم بنشستم و پشت بر یکی از آندو درخت حلوان بدادم، و این شعر بخواندم:

اسعدانی یانختی حلوان *** و ارتیابی من ریب هذا الزمان

الی آخر الایات _ چنانکه از این پیش با آن اشعار و حکایت منصور خلیفه و اندیشه قطع آن و انصراف از آنخیال اشارت رفت .

سلم بن قتیبه چون اشعار را بشنید گفت : ویلک این ابیات را در حق کنیزک خود گوئی ، شرمگین شدم که با او بصدقت سخن کنم، و از کداز محبت آنزن باز نمایم، گفتم: آری، چون سلیمان بدانست بآنکس که از جانب او خلیفه بود نامه بنوشت ، و مدتی بر نیامد که عامل سلم در جواب نوشت این کنیزک را نگران شدم که دست بدست بگردانیده اند ، و مرد بمرد او را دریافته اند ، لاجرم از خریداری او بیزاری گرفتم .

سلم فرمان داد پنجهزار درهم بمن بدادند، سوگند با خدای بهیچوجه از مهر و محبت آن جاریه چیزی در دل و جان من نبود ، و اگر دوستدار او بودم هیچ باک نداشتم که چون بازگردید بدست فلان و بهمان در آمده بود ، و نیز باک نداشتم مردم زمین بتمامت او را گائیده باشند و با آنحال دیگر باره بمن انتقال گرفته باشد.

مصعب زبیری حکایت کند که مطیع بن ایاس در آنمرض که بآن مرد روزی درقته سبز بر روی فرشی سبز بنشست ، طیب گفت : چه میخواهی؟ گفت میخواهم نمیرم ایطیب ، اما چون مدتش پایان رسیده بود دستور طیب و پرسش حبیب سودمند نگشت، و در همان علت بدیگر سرای رحلت گرفت و اینوقت سه ماه از مدت خلافت هادی پایان رفته بود ، و از این پس داستان رشید در شعر مطیع و دختر مطیع مسطور میشود.

بیان حال عبد الله بن موسی هادی که از شعرا و مغنیان زمان پدرش موسی بود

از این پیش در ذیل احوال اولاد موسی هادی وعده نهادیم که بشرح احوال عبدالله پسر او اشارت کنیم .

در جلد نهم اغانی مسطور است که از جمله آنانکه در میان فرزندان خلفا صنعتی از وی شناخته گردیده، عبدالله بن موسی الهادی است و این شعر از عبدالله است که در آن صنعتی بکار برده است.

تقاضاك دهرك ما أسلفا *** و كدر عیشك بعد الصفا

فلا تجزعهنَّ فانَّ الزَّمان *** رهین بتشتیت ما ألفا

وما زال قلبك مأوی السَّرور *** كثیر الهوی ناعماً مترفاً

ألحَّ عليك بروعاته *** و أقبل یرميك مستهدفاً

میگوید: حالت زمانه و این فلك آبنوس اینست که آنچه با تو بامانت بسپرد بازگیرد، و روزگار عیش ترا که صافی تر از آب زلال بود بغبار حوادث تار و مکدر نماید، و چون عادت زمان به پراکنده ساختن فراهم شدگانست، پس از تفرقه جماعات جزع مکن چه پایان کار جهان بر این شیمت بوده و خواهد بود.

یکی روزت مسرور و باکثرت هواوهوس و تنعم و وسعت عیش مغرور دارد، و دیگر روزت رهینه آلام و نشانه تیر بلیات و اسقام نماید، و اینشعر و غنا و لحن ماخوری از صنعتهای عبدالله بن موسی الهادی است.

ابو حشیشه گوید: عبدالله بن موسی هادی از مردمان نیکتر عود را بنواختی، و خوبتر تغنی نمودی، و او را غلامی سیاهروی بود که قلم نام داشت، او را آواز بیاموختی و در آنکار حذاقت یافت، ام جعفر سیصد هزار درهم سفید در بهای آنغلام سیاه بداد و بخرید.

ابو حشیشه گوید: دلشاد غلام عبدالله بن موسی گفت من و ثقیف خادم اسود مولی فضل بن ربیع برای مولی خود عبد الله بن موسی مینواختیم، و شراب از جماعتی عقل و هوش ربوده بود، پس عبدالله و ثقیف صوتیرا بنواختند و در آن اختلاف ورزیدند و مشاجره کردند، عبدالله گفت: بدینگونه اینصوت را از منصور زلزله اخذ کردم و ثقیف گفت: من بدینگونه از وی مأخوذ نمودم، و مشاجرت هر دو تن در آن امر بطول انجامید.

و چنان بود که ثقیف چون شربت نیبد بیاشامیدی عقاش را برتافتی و بعربده درآمدی، عبدالله نیز عربده نمودی، ثقیف بر آشفت و در حالتیکه عقل در مغز نداشت عود را برگرفت و برافروخت و بر سر عبدالله بنواخت چنانکه برگردن عبدالله مانند طوق بگردید.

خدا عبدالله بن موسی چون اینحالا بدیدند بتاقتند، عبدالله گفت: ثقیف را آزار مکنید و این عود را از گردن من بیرون کنید، پس طوقرا بیرون کشیدند.

و چنان بود که عبدالله بن موسی از تمام مردم در عربده شدیدتر بود، و در این چنان بحلم و بردباری برفت که مانندش دیده نشده بود، و با خدا خود گفت: اگر ثقیف را بکشم سگی را کشته ام، و مردمان باینکار داستان کنند، لکن او را خلعت دهید و بخشش دهید، و بیاید هرگز بمنزل داخل نشود.

ابو حشیشه گوید: حفصیّ المغرب بامن حدیث نمود که یکی روز عبدالله ابن موسی مرا بخواند، و نیز برادرش اسماعیل بن موسی در طلب من بفرستاد، اما من بواسطه عربده عبد الله بمنزل اسماعیل برفتم و او را بروی برگزیدم.

از همه راه بیخبر ناگاه هنگام عصر عبدالله بر اسبی اشهب بیامد، و شمشیری از گردن ییایویخته بود، و مست طافح بود، چون او را بدیدیم برخویشتن بیندیشیدیم، و بریکسوی جای کردیم، عبدالله از مرکب خود فرود شد و بنشست، و اسماعیل برای اجلال و تکریم او در حضورش در نهایت خضوع و ادب بنشست و گفت: ایسیّد من بواسطه این تفضل که بفرمودی و بمنزل تشریف قدوم بدادی مرا مسرور ساخت.

گفت: مرا از اینسخنان فرو بگذار بازگوی نزد تو کیست؟ گفت: فلان و فلان، و تنی چند از آنانرا که نزد او بودند نام برد و گفت: ایشانرا بیاور، پس ما را بخواند، ما بیامدیم و در بیم و وحشت اندر بودیم.

از میانه روی با من کرد و گفت: ای حفصی سه روز از پی هم در طلب تو میفرستم، و مرا میگذاری و نزد اسماعیل میشوی، این بگفت و دست بر قبضه شمشیر بزد.

اسماعیل در میان من و او برخاست و گفت: آری نزد من آید و نزد تو نمیآید. زیرا که از پیش تو بیرون نمیشود مگر اینکه زخمی و ضربتی بدو رسیده و عضوی از اعضایش شکسته، یا عربده از تو یافته، و از هر گونه احسانی حرمان دیده، و از خدمت تو (من ظ) بیرون نمیرود مگر بانیکی و احسان و خلعت و وعدهای صحیح، آیا او را بر اینکار ملامت میکنی، عبد الله با آنشدت عربده از وی دست برداشت و پپای شد و برفت.

محمد بن اسماعیل از پدرش سلیمان بن داود کاتب ابی جعفر حکایت کند که وقتی با عبدالله بن موسی نشستیم بودیم، در اینحال خادمی از صالح بن رشید بروی بگذشت، عبدالله گفت: چه نام داری؟ گفت: لاتسل.

عبدالله از حسن و جمال او و حسن منطلق او متحیر شد و با من گفت با ما بیای شو تا امروز بیاد این بدر دلفروز مسرور باشیم و بیاد مویش بشب رسانیم، پس باوی برخاستم و عبدالله در همانروز این اشعار را بر من فرو خواند:

و شادن مَرَبنا **** یجرح باللَّحظ المقلّ

مظلوم خصر ظالم *** منه إذا یمشی الکمل

اعتدلت قامته *** واللَّحظ منه ما عدل

بدر تراه أبدأ *** طالع سعد ما أفل

سألته عن اسمه *** فقال لی اسمی لاتل

واطلعت فی وجنتیه *** وردتان من خجل

فقلت ما أخطأ من *** سَمَاك بل قال المثل

لا تسألن عن شادن *** فاق جمالا و كمل

تناصف الحسن به *** فلا تسل عن لا تسل

راقم حروف گوید: سخت شبیه است این حکایت بحکایت مأمون که پسری نیکور و پرا بدید و از نامش پرسید گفت: نام من لا ادریست مأمون گفت: «وسمیّت لا ادری بأنک لاتدری» چنانکه در جای خود مذکور شود.

و نیز در مشکوة الادب مذکور شد محمّد بن احمد مکی از پدرش حکایت کند که روزی عبدالله بن موسی مرا بخواند و گفت: آیا تقویم قیمت میکنی غلامی را که مینوازد و سرود و تغنی مینماید بقیمت عدلی که برای خریدار و فروشنده حیف و ظلمی در آن نرفته باشد؟ گفتم آری.

پس پسرش قاسم را بسوی من بیرون آورد، و من او را میشناختم و او از ماه شب چهارده نیکتر بود، پس آنکودک ماه چهار عودی بر گرفت و بنواخت، من خود را بر هر دو دستش بیفکندم، و همی ببوسیدم عبدالله گفت آیا دست غلامی مملوک را میبوسی؟ گفتم: پدر و مادرم قربان این مملوک باد، آنگاه پای او را نیز ببوسیدم.

عبدالله گفت: اکنون که او را بشناختی دوست همیدارم که تو نیز با او بنوازی، من نیز عود بنواختم، چون آنغلام فزونی مرا در ضرب بر خود بدید غمگین شد، و با پدرش روی آورد و چنانکه گوئی از گناه و قصور خود معذرت میجوید: گفت من متلذذ هستم و اینمرد مکتسب است، از اینسخن بخندیدم و گفتم ایسیّد من چنانست که میگوید، و از حدت ذهن و سرعت جواب او در حال اعتذار و صغر سن او در عجب شدم.

صولی میگوید: عبدالله بن معتز با من گفت عبدالله بن موسی مردی جواد و کریم و مدوح بود و شاعر در مدح او گوید:

أعبدالله أنت لنا أمير *** وأنت من الزمان لنا مجير

حکیت أبانک موسی فی العطايا *** إمام الناس والملك الكبير

محمد بن یحیی و عقابی حدیث کرده اند که عبدالله بن موسی را در این شعر عمر ابن ربیعہ غنائی خاص است.

إن أسماء أرسلت *** وأخو الشوق مرسل

أرسلت تستزیرنی *** و تقدی و تعذل

محمد بن حبیب گوید: عبد الله بن موسی الهادی بسیار عربده کردی و مأمون عربده های او را بعد از آشامیدن شراب بنخاطر میسپرد لاجرم فرمان کرد تا در منزلش محبوس باشد، و بیرون نیاید، و چند تن پاسپان بر در سرایش بنشانند تا گاهی که عبدالله از آنکار کناری گرفت، و مأمون از وی خوشنود شد و کشیک چیان را از در سرایش برداشت، و دیگر باره باوی منادمت فرمود.

عبدالله همچنان عربده نمود و سخنانی در خدمت مأمون براند که مأمون در دل بسپرد، و چنان بود که عبدالله در کار صید و شکار بسی راغب بود، مأمون با یکی از حاجبان خدامش فرمان داد تا مرغی را مسموم کرده گاهی که عبدالله در موسی آباد بود و طعام شبانگاه بخواست آنخادم که حسین نام داشت آنمرغ زهر آگین را بدو آورد.

عبدالله از آن بخورد و از آن پس احساس زهر نمود، و هم در آنشب هنگام بر نشست و با یاران خود گفت این آخر دیدار من و شما بود، و نیز دو تن از خدام عبدالله از آنمرغ مسموم بخورده بودند یکی در همان ساعت بمرد و آن دیگر مدتی بماند و هلاک شد، و عبد الله بعد از روزی چند جان بدیگر جهان کشید.

راقم حروف گوید: چون بر این حکایات بگذرند و عدم مبالات خلفاء را در کشتن مردم و بنی اعمام و اقارب بلکه با پدر و فرزند خود بنگرند معلوم میشود در مسموم ساختن ائمه هدی و حضرت امام رضا صلوات الله علیهم که با ایشان از آغاز امر خصومت داشته اند، و وجود ایشان را موجب زوال ملك و سلطنت و هزار گونه ابتلای خود میدانسته اند، هیچ باک نداشته اند خصوصاً مسموم ساختن در زمان ایشان رواجی مخصوص و اخباری منصوص دارد.

ص: 50

گاهی که مأمون برای يك عربده عبدالله که او را بهمه ممنوعیت قدرت داشت مسموم نماید ، و در این میان خدام بیگناه نیز از آنمرغ بخورند و بمیرند و بهیچوجه در خیال مأمون مؤثر نشود و برای اندك معارضه یا سخنی نامطبوع که در حالت مستی و عدم هشیاری از پسر عم خود بشنود و در صدد قتل جمعی برآید، معلوم میشود در مواقع دیگر برچه منوال است.

بیان حال هاشم بن سلیمان مولا بنی امیه از مغنیان زمان موسی الهادی

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهاردهم اغانی مینویسد : هو هاشم بن سلیمان مولى بنی امیه است ، کنیتش ابو العباس و مولى هادی عباسی بود، و هادی او را ابو الغریض نام کرد، صنعتی پسندیده و سر و دو غنائی طبیعی و مطبوع داشت، و شاعر در حق او گفته است :

یا وحشتی بعدك یا هاشم *** غبت فشجوی بك لی دائم

اللّهُ واللّذة یا هاشم *** مالم تكن حاضره ماتم

میگوید : در غیبت تو بوحشت وضجرت اندرم لهو ولعبی که تو ای هاشم در آن حاضر نباشی ماتمت.

عبدالله بن عبدالله بن خرداد به گوید: موسی الهادی بهاشم بن سلیمان مایل بود، و با او مزاح میراند ، و او را ابو الغریض لقب نهاده بود، حسین بن یحیی از حماد حدیث کند که هاشم بن سلیمان یکی روز در خدمت موسی هادی شد، و در اینشعر از بهرش تغنی نمود :

لو یرسل الأزل الطباء *** ترود لیس لهنّ قائد

لتیممك بدلها *** ریاك للسیل الموارد

و إذا الرّیاح تنكرت *** تكبا هواجرها صوارد

همانا اینشعر از طریح بن اسماعیل ثقفی است که در حق ولید بن یزید بن عبدالملک گفته است و بآن اشارت رفت، و این غنم چنانکه شرحش در اغانی مسطور است از هاشم بن سلیمان است .

بالجمله چون موسی این اشعار را در بحر خفیف بتغنی و سرود بشنید، سخت در طرب شد، و اینوقت در حضورش آتشدانی بس بزرگ بر نهاده و زغال در آن ریخته بودند، هادی با پسر سلیمان گفت: هر چه خواهانی از من طلب کن، گفت: همیخواهم این کانونرا برای من پر از درهم نمایند، موسی هادی بفرمود تا آن کانونرا از زغال برداشتند و مملو از درهم ساختند، شش بدره را فرو گرفت و آنجمله را بسلیمان تسلیم کردند .

محمد بن جبر گوید: هاشم بن سلیمان گفت: یکی روز موسی امیر المؤمنین با مداد کرد و جماعتی از ما در محضرش حاضر بودیم، با من فرمودای هاشم در اینشعر برای من تغنی کن (أبهار قد هیجت لی أوجاعا) اگر بمقصود و مراد رسیدی و موافق میل من نواختی هر حاجت که داشته باشی بجای میآورم، پس در آنشعر تغنی نمودم، گفت: بصواب رفتی و نیک سرودی و بسرور آوردی آنچه حاجت داری بخواه، گفتم یا امیرالمؤمنین فرمان کن تا این کانونرا از درهم انباشته دارند، و در حضور او آتش دانی بزرگ بود.

هادی بفرمود تا آنرا مملو از درهم نمودند، و آنجمله سی هزار درهم برآمد، و چون بمن عطا کردند گفت: ای کوتاه همت اگر از من مسئلت مینمودی که این کانونرا مملو از زر سرخ نمایم چنان کردمی، گفتم ای امیرالمؤمنین از نقص همت من در گذر، یعنی هم اکنون بفرمای تا بر از دینار سرخ نمایند، گفت: دیگر راهی باینکار نیست، چه بخت تو مساعد اینکار نشد، و شعر مذکور اینست :

أبهار قد هیجت لی أوجاعا *** و ترکنتی عبداً لکم مطواعاً

بحدیثک الحسن الذی او کلمت *** وحش الفلاة به لجئن سراعا

وإذا مررت على البهار منصّداً**** في السوق هيّج لي إليك نزاعاً

والله لو علم البهار بأنها*** أضحت سميته لصار ذراعاً

و از این پس انشاء الله تعالی حکایت مأمون در اینشعر مذکور در ذیل احوال مأمون مسطور خواهد شد.

حمد خدایرا که در این صبح سه شنبه هیجدهم شهر صفر المظفر سال فرخنده فال قوی بیل سعادت تحویل که مدار سنوالت هجرت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بیک هزار و سیصد و بیست و پنجسال استقرار گرفته ، و مطابق دو از دهم عید نوروز فیروز است ، این کمتر بنده آفریننده جان و خرد خداوند احد و صمد عباسقلی وزیر تألیفات از شرح حال موسی الهادی خلیفه عباسی و پاره معاصران او فراغت یافت .

واینک بتوفیق حضرت بیچون، و گرداننده این گردنده گردون، پپاره اخبار و کلمات معجز آثار سراج وهاج ارضین و سماوات ، امیدگاه اهل آمال و حاجات، حضرت باب الحوائج امام موسی کاظم صلوات الله علیه اشارت می رود.

اگر مردمان خبیر و بصیر و دانایان هوشمند تحریر که بر وقایع ایام و سوانح اعوام عنایتی، و باستخبار آن و استدراک تواریخ اینزمان توجه و درایتی دارند ، و انقلاب و اضطراب و اختلافی که در این عصر در اغلب ممالک روی زمین و مملکت ایران، و مباینت حال اهل دولت و ملت و سختی تکالیف و دشواری امر معیشت و شدت تسعیر اجناس که اگر نه سالها است عادت بر آن رفته است قحط و غلای عظیم و عمیم شمرده میشد، بلکه در قحطهای سنوالت ماضیه هیچوقت تسعیر اجناس و گرانی عموم مأكولات و مشروبات و مطعومات و ملبوسات و هرچه اسباب تعیش است، باین میزان نرسیده، و دخل مردمان بایندرجه از خرج قاصر نگردیده.

و همچنین حالات انزجار طبایع و قلوب ، و پریشانی خواطر نفوس، و سد ابواب امید و هرج و مرج امور و تحیر تمام خلق، و مداخله ارذال و اطفال ، و متارکه

احرار و ابدال، و اعلی درجه افراط و تفریط، و هیجان تمام انفس و ضعف حال دولت و ملت و سلطنت، و طمع و غرض و خیانت اغلب رؤسای ملت و دولت، و انکسار و خسارت رعیت و بریت، و تباهی و فساد دین و مذهب و تغلب مردمان فاسد العقیده، و کثرت عناوین و اغراض مختلفه، و ظهور اندیشه‌های گوناگون، و کساد أسواق، و زحمت تحصیل انواع ارزاق، و قوت مکاید و سستی عقاید، و امثال آنرا که نگارش هر یک رساله مخصوص می‌خواهد، بمیزان عقل بسنجد، معلوم میشود که فیصل هیچکار را آسان نتوان داد.

بویژه نگارش تواریخ و سیر و احادیث و اخبار که شرط عمده انجامش باسایش خیال، و آرامش طبع و جمعیت حواس و قوت مغز و تسهیل امر معاش، و فرح خاطر و سرور قلب و امیدواری، کامل و معاونت دولت و ملت، و همکنان و صحت مزاج و صدق امتزاج منوط و مربوط است، آنهم گاهی که همت نویسنده بر کمال استیعاب و انتقاد و انتخاب از پانصد کتاب مصروف، و عنان عزیمتش بصحت و سلامت تحریر و بیان مطالب معضله معطوف باشد، و یکنفر یار و معین نداشته.

بلکه غالباً بهمز و لمز و غمز غمّازان جاهل و کنایت، و گوشه و توهین و تخفیف مناعان خیر بلکه بخصومت و سعایت و مبیانت و مخالفت ایشان دچار گردد، و این چند تحریر با این مخالفان و معاندان بدسگال جز بخواست خداوند متعال و توجه ائمه هدی و حضرت باب الحوائج امام موسی صلوات الله علیهم جلوه ظهور نتواند گرفت.

از خداوند سماوات و ارضین، و پیشوایان دین مبین، مسئلت می‌رود که بر قوت دین و دولت و رواج احکام شریعت، و قمع و قلع مخالفان مذهب اسلام و اصلاح حال معاونان خیر الأنام، و تصفیه نفوس رؤسای دین و دولت، و بسطت ملک و شوکت سلطنت و آرامش عموم بزیت، و وسعت انواع نعمت و اتحاد و اتفاق بزرگان شریعت و طریقت بیفزاید.

و این بنده حقیر را با سلامت خیال و فراغت بال ، و صحت تن و عمر طویل ، و آسایش از قال و قیل ، و سرور قلب و قوت ایمان و سعادت دارین موفق، و در ابقای اعمال باقیات صالحات و خدمت بشرع مطاع و نگارش احوال ائمه هدی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله مباحی و مفتخر فرماید ، انه مجیب الدعوات ، و قاضی الحاجات، و حافظ الموجودات ، و جدیر بالاجابة ، و سميع بالمسئلة.

همانا در شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعدة الحرام سال یونت نیل یکهزار و سیصد و بیست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله، سلطان خلد آشیان مظفر الدین شاه قاجار اعلی الله مقامه که مدتها مزاج مبارکش بأنواع امراض مختلفه دچار بود ، برحمت پروردگار جوار گرفت.

و اعلیحضرت قویشوکت پادشاه اسلام پناه السلطان محمد علیشاه خلد الله ملکه و سلطانه که متجاوز از بیست روز بود برای دیدار پدر فرخنده اثر از مملکت آذر بایجان تشریف فرمای ساحت دار الخلافه طهران گردید ، و بولایت عهد دولت برخوردار بود، بر تخت کیان برنشست ، و کرزن خسروی برسر بر نهاد چنانکه شرح این اجمال را این بنده نگارنده در ذیل تاریخ دولت علیه مذکور داشته است.

والبته در انقضای هر سلطنتی و ابتدای هر سلطنتی انقلابی در عموم نفوس ، و اضطرابی در کافه خلائق، و اختلافی در جمله امور شرط است، لاجرم از خداوند دادار مسئلت مینمایم، و بسی امیدوار هستم که از قرّ جلوس اینخسر و جوانروز جوانبخت ، نفحات برکات و زایش، و رشحات نغمات فزایش گیرد، و عموم خلیقت را ثمرات آرامش و اثرات آسایش نمایش جوید .

بیان پاره کلمات و اخبار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در علم دینی و سنت و قیاس وارد است

در اصول کافی از محمد بن حکیم مروی است که در حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام عرض کردم فدایت کردم: در امور دینی فقیه شدیم و خداوند تعالی

از برکت و میمنت و اضاءت و افاضت وجود مبارك شما ما را از تمام مردمان بی نیاز گردانید ، تا بدانجا که جماعتی از مادر مجلسی حاضر شوند، و چون مردی از صاحب و رفیق خود پرسش مسئله نماید بواسطه آن متی که خدایتعالی بوجود شما بر ما نهاده است آنمسئله و جواب آن هر دورا حاضر دارد.

اما بسا باشد که چیزی بر ما وارد شود ، یعنی مسئله و حکمی که در آن باب از تو و پدران بزرگوار تو چیزی بمان نرسیده است، یعنی حکم آن بمان نیامده است، و ما بهر چه حاضر داریم و بهترین ما یحضرنا و اوفق اشیائست که از شما بمان رسیده است، نظر میفکنیم و همانرا مأخوذ میداریم، فرمود «هیئات هیئات فی ذلك واللہ هلك من هلك یا ابن حکیم» .

کنایت از اینست که آنچه میکنید و برای خود و قیاس خود میروید، مقرون بصحت نیست ، سوگند باخدای ای پسر حکیم هلاک شد کسیکه هلاک شد ، یعنی هر کس باینگونه کار کند بهلاکت و دمار و شقاوت ابدی دچار گردد ، پس از آن فرمود، «لعن اللہ ابا حنیفة کان یقول : قال علیّ وقلت» ابوحنیفه میگفت علی علیه السلام چنین میگفت ، و من چنین میگویم، یعنی کاررا بقیاس میافکند.

محمد بن حکیم با هشام بن الحکم گفت : سوگند بخدای در این کلامی که با آنحضرت در میان آوردم، هیچ اراده نداشتم جز اینکه خواستم آنحضرت در امر قیاس رخصت دهد.

و نیز در آن کتاب از سماعه مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام پرسیدم آیا همه چیز یعنی احکام و حدود همه چیز در کتاب خدای و سنت رسولخدای صلی اللہ علیه و آله میباشد، آیا شما در آن حکم میفرمائید یعنی برای خود حکم میرانید؟ فرمود : «بل کل شیء فی کتاب اللہ و سنت نبیہ صلی اللہ علیه و آله و سلم، بلکه احکام همه چیز در کتاب خدای و سنت پیغمبر خدای وارد است یعنی «لارطب و لا یابس إلا فی کتاب مبین» .

چه اگر جز این بودی دین اسلام چگونه ناسخ ادیان ، و صاحب این دین

چگونه خانم پیغمبران شدی، زیرا که این ناسخیت و خانمیت بواسطه جامعیت و اکملیت و انمیت و اشملیت است، و فاقد هیچ حکمی از احکام و مسئله از مسائل و حدی از حدود حتی الخدش فی الأرش نیست، و با اینحال چگونه میشاید که مردمان دیگر که البته بنقص علم و عقل و قدس و تقوی و نور قلب موصوف هستند، در احکام و اوامر و نواهی مقرر شریعت مطهره بآراء سقیمه و قیاسات قبیحه خود کار کنند.

و اگر این باب مفتوح شود رتبت بزرگ ناسخیت و خاتمیت از میان میرود، و تاقیامت هر جاهلی و ابلهی و فاسقی و احمقی برای وسلیقت و قیاس کثیر الالتباس خود در امور دینیه دخالت خواهد کرد، و با اینحال معلوم است که فساد در امور دنیویه و دینیه و حدودیه و اخرویه خلاق بچه اندازه میرسد و از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام و مکالمات آنحضرت با ابوحنیفه و ارباب رأی و قیاس شرحی مبسوط و أدله قاطعه مذکور نمودیم.

در بحار الانوار مسطور است که عالم علیه السلام فرمود: «من استنّ بسنّة حسنة فله أجرها وأجر من عمل بها من غير أن ينقص من أجورهم شيء، ومن استنّ بسنّة سيئة فعليه وزرها ووزر من عمل بها من غير أن ينقص من أوزارهم شيء».

هر کس سنتی نیکو بگذارد اجر و مزد آن، و اجر هر کس بآن سنت کار کند برای اوست بدون اینکه از اجور آنانکه بآن سنت عمل کرده اند کاسته گردد و هر کس سنتی بد بیاورد یعنی بدعتی بگذارد و عملی نامشروع را شایع بگرداند وزر و وبال آن سنت سیئه و وزر هر کس که بآن سنت سیئه رفتار نماید برگردن اوست، بدون آنکه از اوزار آن جماعتی که آن عمل کرده اند چیزی بکاهد.

و هم در آن کتاب سند بحضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام پیوسته مشیود که فرمود: رسولخداى صلّى الله عليه وآله میفرماید: « من یشفع شفاعة حسنة أو أمر بمعروف أو نهى عن منكر أو دلّ على خير أو أشار به فهو شريك، ومن أمر بسوء أو دلّ عليه أو أشار به فهو شريك »

هر کس بشفاعتی لیکو لب گشاید، یا امر بمعروف و نهی از منکر فرماید، یا دلالت بر خیر یا اشارت بخیر کند، در آنجمله شریک باشد، و هر کس بکاری بد فرمان دهد یا بکار بد دلالت یا اشارت نماید در آنکار و کردار شریک است یعنی «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره» امر و دلالت و اشارت نیز از جمله اعمال و جزایش در کنار است.

و نیز در بحار الانوار از یزید بن الحسن مرویست که گفت حضرت موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش صادق جعفر بن محمد صلوات الله علیهم با من حدیث فرمود:

«الناس علی أربعة أصناف: جاهل متردّی معانق لهواه، و عابد متقوی کلّما ازداد عبادة ازداد کبراً، و عالم یرید أن یوطأ عقباه و یحب محمّدة الناس، و عارف علی طریق الحق یحبّ القیام به فهو عاجز أو مغلوب فهذا أمثل أهل زمانك و أرجحهم عقلاً».

مردمان بر چهار صنف میباشند: یکی جاهل و نادان و بیخبر از ترتیب امور دین و دنیا میباشد، و چنین کس دچار هلاک و مهالکی است که خلاصه شدن از آن دشوار است، و همواره با هوای نفس خود انباز میباشد، و دیگر عابدیست که در کار عبادت نیرومند و از عبادت و اطاعت در طلب قوت و غلبه و عزت است، هرچه عبادت بیافزاید بر کبر و خویشتن بزرگ داشتن فزایش دهد، و دیگر عالمی است که همیخواهد مردمان از پی او روان باشند و از بانگ نعلین و آوای دست بوس و صدای چاپلوس سر بگنبد آبنوس کشاند، و دوستدار تمجید و ثنای مردمانست و دیگر کسی است که بر طریق حق عارف باشد و دوست همیدارد که بر راه حق و طریقت مستقیم قیام جوید و چنین کس یا از حیثیت قوای حیوانی و صحت اندام عاجز است یا مغلوب و مقهور سلاطین و فرما نگذار ان زمانست و این شخص افضل اهل زمانست و گوهر عقلش در میزان آزمایش بر تمام خردمندان ترجیح دارد.

و هم در آن کتاب از موسی بن بکر از حضرت ابی الحسن اول از پدرش از امیر المؤمنین علیهم السّلام مرویست که فرمود:

عشرة يفتنون أنفسهم وغيرهم: ذو العالم القليل يتكلف أن يعلم الناس كثيراً، والرجل الحليم ذو العلم الكثير ليس بذى فطنة، والذي يطلب ما لا يدرك ولا ينبغي له، والكاد غير المتمد، والمتمد الذي ليس له مع تودته علم، وعالم غير مرید للصالح، ومرید للصالح وليس بعالم، والعالم يحب الدنيا، والرحيم بالناس يبخل بما عنده، وطالب العلم يجادل فيه من هو أعلم فاذا علمه لم يقبل منه».

ده طبقه مردم هستند که خویشتن را و دیگران را مفتون و مغرور و دچار فتنه و بلیه گردانند: یکی آنکس که دارای علمی اندک باشد و مردمان را فراوان به تکلف در اندازد، و دیگر مردی حلیم و بردبار با علم بسیار که دارای فطانت و زیرکی و فهمی کامل نباشد که حقایق علم را بداند، از این روی در تمام علوم ناقص خواهد بود، و دیگر کسیکه در طلب چیزی رنج برد که نتواند بدست آورد و آنچه شایسته و سزاوار او نباشد، دیگر کسی که در تحصیل امری سعی و کوشش و جد و جهدی بلیغ نماید اما از روی تعقل و تأنی نرود، بلکه به تسرع و عدم تثبت کار کند، و با این زحمت و رنج علمی نداشته باشد، و دیگر عالمی که در کار خود و علم خوداراده صلاح نداشته باشد، و دیگر کسیکه اراده صلاح نماید و او را علم نباشد، و دیگر عالمی که دوستدار دنیا باشد، و دیگر کسیکه در مال مردمان رحیم باشد باشد لکن در آنچه خود دارد بخل بورزد، و دیگر طالب علمی که با کسیکه از وی اعلم است جدل جوید و چون او را دانا نماید از وی نپذیرد، پس این جماعت در مساعی و زحمات خود جز رنج و مشقت حاصل نبرند.

و هم در بحار الانوار از حماد مردیست که چنان بودی بودی که حضرت ابی الحسن علیه السلام با محمد بن حکیم امر میفرمود که با مردم مدینه در مسجد رسولخدا صلی الله علیه و آله مجالست نماید، و با ایشان بتکلم و مخاصمت پردازد، حتی در صاحب قبر یعنی رسولخدا صلی الله علیه و آله با آنجماعت مکالمت جوید، یعنی با ارباب جدال و متکلمین بدینگونه سخن کند، و از روی مخاصمت و احتجاج مکالمت بورزد.

و محمد بن حکیم بر حسب امر مبارک امام علیه السلام رفتار مینمود و چون بحضرتش

انصراف میگرفت، عرض میکرد با ایشان چه گفتم و ایشان با تو چه گفتند، و آنحضرت باین امر خوشنود میشد.

و نیز در آن کتاب از محمد بن حکیم مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «أقا هم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَا يَسْتَعْنُونَ بِهِ فِي عَهْدِهِ، وَ مَا يَكْتَفُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِهِ، كِتَابَ اللَّهِ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

رسولخداي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در زمان مبارك خودشان برای مردمان بچیزی که ایشانرا بی نیاز کند یعنی احکام و حدودی که ایشانرا کافی و امر معاش و معاد را وافی باشد بیاورد، و نیز چیزی که بعد از آنحضرت بآن اکتفا جویند بیاورد، و آن کتاب خدای و سنت پیغمبر خدای صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ است.

یعنی ایندو چیز که پیغمبر رحمت در زمان با سعادت خود بیاورد برای اصلاح حال تمام مخلوق خواه در زمان آنحضرت یا بعد از رحلت آنحضرت برای امور دنییه و دنیویه و معالم یقینیه و اخرویه ایشان کفایت کند، و شامل تمام حدود و احکام و جزئیات و کلیات مسائل واجبه و مستحبه و مواعظ و متنبها تست و بهیچوجه قصوری در آن نیست چنانکه میفرماید «ما فرطنا فيه من شيء».

و نیز در آن کتاب از محمد بن خلاد مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «لا يقدر العالم أن يخبر بما يعلم فإن سرّ الله أسره إلى جبرئيل وأسره جبرئيل إلى محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إلى من شاء الله»

عالم یعنی امامرا نمیشاید و نمییاید که بآنچه میداند خبر دهد، چه خداوند تعالی سر خود را با جبرئیل، و جبرئیل بحضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لیه و آله بگذاشت، و پیغمبر بهر که خدای خواسته بود تقویض اسرار فرمود.

و از این خبر باز میرسد که تقریر امام جز بامر و اراده ایزد تعالی نیست، و پیغمبر را این اختیار نباشد، بلکه هر کسرا که خدایتعالی قابل ودیعه الهی و اسرار نامتناهی ساخته باشد پیغمبر را امر میفرماید تا امانت سبحانیرا بدو تسلیم نماید، پس پیغمبر بهر کس که لایق باشد از جانب خدای میرساند، و امام علیه السلام بهر

کس باندازه استعداد واستدراك و ظرفیت و قابلیت حفظ و دیعت افاضت میفرماید و هم در آن کتاب از حمزة بن بزيع از علی السانی مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام در ضمن رساله بدو نوشت «ولا تقل لما بلغك عَنَّا أو نسب إلینا هذا باطل وإن كنت تعرف خلافة، فانك لا تدری لم قلنا و علی أی وجه و صفة».

هر خبری که از ما بتو برسد یا نسبت آنخبر را بما دهند مگوی اینخبر و این حدیث باطل است و اگرچه خلاف آنرا دانسته باشی، یعنی خبری بر خلاف آن از ما معلوم کرده باشی، چه تو نمیدانی از چه روی گفته ایم، و برچه وجه و چه صفت است، یعنی موارد و مقامات و اوقات و استعداد مخاطب مختلف است، در هر مقامی تکلیفی پیش میآید و گاهی ملاحظه تقیه میشود.

و هم در آن کتاب از ابو عبد الحمید از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود «ألا هل عسی رجل یکذبنی و هو علی حشایاه که متکی؟! قالوا: یارسول الله و من آذی یکذبک، قال: الذی یبلغه الحدیث فیقول: ما قال هذا رسول الله قط، فما جاء کم عنی من حدیث موافق للحق فأنا قلته، و ما آتاکم عنی من حدیث لا یوافق الحق فلم أقله، ولن أقول إلا الحق».

آیا میشاید مردی که بر و ساده خود متکی باشد بتکذیب من سخن بکند، یعنی چنین میتواند شد؟! عرض کردند: یارسول الله کدام کس تواند ترا تکذیب نماید، فرمود کسیکه حدیثی بدو برسد و گوید رسولخدا هرگز چنین نفرموده است، پس بیایست هر حدیثی که از من با شما برسد که موافق حق باشد، همانا من گفته باشم، و هر حدیثی با شما گذارند که با حق موافق نباشد من نگفته ام، و من جز بحق نمیگویم.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: از آخر خبر چنان ظاهر میشود که مراد آنگونه تکذیبی است که بمحض رأی و سلیقه مکذب باشد، بدون اینکه بر آیات و اخبار متواتره عرض دهد، و احتمال دارد که مراد این باشد که بآنچه موافق حقی که بدست شما اندر است، یعنی احکام و مقررات حقه مشروعه که

دارید اگر موافق نباشد عمل نکنید، و نیز تکذیب خبر را نکنید، زیرا که شاید باحق موافق باشد، و شما بر معنی آن عارف نباشید، بلکه علم آنرا بآنکس که بآن عالم است باز گردانید.

و دیگر در تهذیب و بحار از علی بن مهزیار مروی است که گفت: در ذیل مکتوبی از عبدالله بن محمد که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرده بود قراءت کردم که نوشته است: اصحاب مادر روایاتی که از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه در باب دور کعت نماز بامداد در اوقات سفر اختلاف و رزیده اند، بعضی گفته اند: در محمل نماز بگذارند، بعضی گفته اند جز بر زمین نمیشاید نماز بگذارد، تو با من بازنمای که تو خود چگونه این نماز را میگذاری تا در این امر بدانگونه اقتدا نمایم؟

آنحضرت در جواب رقم فرمود «موسع عليك بأية عملت» اینراه بر تو مسدود نیست، بهر نحو خواهی بجای بگذار.

و دیگر از حسن بن الجهم مرویست در خدمت عبد صالح علیه السلام عرض کردم آیا برای ما آن رخصت و وسعت هست در اخباریکه از شما بر ما وارد میشود بجز تسلیم نمودن بأحكام و اخبار شما؟ فرمود: لا والله برای شما جز تسلیم بما توسعه نیست، عرض کردم: پس از حضرت ابی عبدالله علیه السلام چیزی بما روایت میشود، و هم از آنحضرت روایتی بر خلاف آن وارد میگردد، بکدام يك اخذ نمائیم؟

فرمود: «خذبما خالف القوم وما وافق القوم فاجتنبه» بآنچه با مخالفان مخالفست عمل کن و از آنچه با مخالفان موافق است اجتناب بجوی. و دیگر از ابن سنان بحضرت ابی الحسن علیه السلام سند میرسد که فرمود «اختلاف أصحابي لكم رحمة» یعنی اختلافی که اصحاب من میورزند برای شما رحمت است، یعنی این اختلاف روایات بملاحظه تقیه است تا شما نیز بر حسب تقاضای وقت رفتار کنید و مجبور باستبداد نباشید.

و فرمود «إذا كان ذلك جمعتم على أمر واحد» و چون نوبت ظهور حق و قیام قائم علیه السلام در رسید این اختلاف و تقیه از میان برخیزد، و امر حق بربك نسق جاری و تکالیف روشن و مشخص و رفع تردید بشود.

و از آنحضرت از اختلاف اصحاب ما پرسیدند، یعنی از علت اختلاف سؤال کردند، فرمود «إذا فعلت ذلك بكم لو اجتمعتم على أمر واحد لأخذ برباكم» اگر بجملة بربك امر اجتماع کنید و ملاحظه تقیه و رعایت وقت را از دست بگذارید مخالفان و معاندان دین، خون شمارا بریزند.

و هم در آن کتاب از حسن بن جهم مرویست که عبد صالح علیه السلام فرموده «إذا جاءك الحديثان المختلفان، فقسهما على كتاب الله وعلى أحاديثنا، فإن أشبههما فهو حقّ وإن لم يشبههما فهو باطل» .

چون دو حدیث بر خلاف همدیگر در يك مسئله باتو رسد و متحیر بمانی تا کدام را معمول بداری، این دو حدیث را بر کتاب خدای، یعنی احکام قرآنی و حدیث ما یعنی بر احکام سنت بسنج، هر کدام بکتاب الله و احادیث اهل البیت أشبه باشد حق است، و هر يك بآندو شبیه نباشد باطل است .

و نیز در آن کتاب از موسی بن محمد بن علی بن موسی مرویست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السلام مکتوب کردم، و از آنحضرت از علمی که بسوی ما از آباء واجداد عظامش صلوات الله علیهم منقول و نزد ما مختلف فیه گردد پرسیدم که بیاید با اینحال اختلاف آن عمل کرد، یا بحضرت تو آنچه را که محل اختلاف است باز گردانند؟

در جواب مرقوم فرمود «ما علمتم أنه قولنا فالزموه، و ما لم تعلموه فردّوه إلینا» هر حدیثی را بدانید که قول ما میباشد بآن ملازمت جوئید، یعنی بآن عمل کنید، و هر چه را که ندانید که قول ما میباشد بما بازگردانید یعنی انکار نکنید، بلکه بخود ما بازگردانید، و از این کلام مبارک چنان معلوم میشود که عمل کردن بآن اخبار یکه در صدور آن از معصوم علیه السلام در گمان هستید، جایز نیست.

و نیز در کتاب بحار مرویست که علی بن جعفر از برادر فروزنده گوهرش موسی علیه السلام پرسش نمود از اختلاف که در قضاء و احکام امیر المؤمنین علیه السلام در پاره خبرها از معروف روی داد و آنحضرت نه بآن امرونه از آن نهی فرموده، جز آنکه خویشتن و فرزندان خود را از آن بازداشته است، و در روایتی که سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام میرسد راجع بأحكام فروجست .

فرمود: يك آیه حلال کرده و آیتی دیگرش حرام گردانیده است، عرض کرد آیا جز این باشد که یکی از آن دو آیه ناسخ دیگری است، یا هر دو محکم هستند، و میشاید که بهر دو عمل کرد؟ فرمود: چون امیر المؤمنین خود و اولادش را از آن نهی فرمود، مبین نمود برای ایشان، یعنی معلوم ساخت که کدامیک ناسخ و کدامیک منسوخ است.

عرض کردیم: امیر المؤمنین را چه چیز مانع شد که برای مردمان مبین بدارد؟ فرمود: از آن بترسید که اطاعت نکنند «و لو أن أمير المؤمنين عليه السلام ثبت قدمه أقام كتاب الله كله والحق كله» اگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه امرش استقرار داشت و مردمان در حضرتش با قدم ثابت و نیت راسخ بودند تمام احکام و اوامر و نواهی کتاب خدای و آنچه را که باحق موافق بود بپای میداشت، یعنی چون بنام ظواهر و بواطن احکام کتاب خدای و سنت رسول رهنمای عالم است البته اگر با آنحضرت مخالفت نمیکردند بقوام هر دو قیام میگرفت .

و نیز در آن کتاب از علی بن جعفر مردیست که گفت : از برادرم موسی علیه السلام سؤال کردم از کسیکه تفسیری یا روایتی را از سولخدای صلی الله علیه وآله در قضائی یا طلاق یا آزاد کردنی یا چیزی دیگر که نشنیده باشیم از مناسک یا شبهتی روایت کند بدون اینکه (1) آیا برای ما آن گنجایش

ص: 64

1- در اصل نسخه اینجا سفید و نوشته بود: «هكذا نسخة الاصل» و چون بأصل «مسائل علی بن جعفر» رجوع شد (ج 10 بحار ص 266 ط جدید) عین عبارت این نحو است: «من مناسك أو شبهه فی غیر آن یسمی لكم عدواً، أو یسعنا» _ الخ. یعنی بدون اینکه نام دشمنی از شما را ببرد، آیا برای ما، الخ - م

و جواز هست که در کلام او بگوئیم خدا بهتر میداند اگر آل محمد صلی الله علیه و آله آنرا گفته باشند؟ فرمود «لا یسعکم حتی تستیقنوا» تا شمارا یقین حاصل نشود جایز نیست و مجال این امر را ندارید.

و نیز مسطور است که علی بن جعفر گفت: برادرش موسی بن جعفر علیه السلام فرمود «ثلاث موبقات: تکث الصّفقه، و ترک السنّة، و فراق الجماعة» سه چیز اسباب هلاکت است: یکی شکستن بیعت، دیگر ترک نمودن سنت، دیگر جدائی از جماعت.

و دیگر در آن کتاب از سماعه مسطور است که از حضرت عبد صالح علیه السلام پرسیدم و عرض کردم همانا جمعی از اصحاب ما پدر تو وجدّ تو را ادراک نموده اند و از ایشان استماع حدیث کرده اند، و بسیار میافتند که اصحاب مادر تکلیف چیزی و حکم امری مبتلا میگردند، و در آن باب حدیثی و خبری نزد ایشان نیست که بآن فتوی دهند، اما بمانند آن عالم هستند، آیا آن وسعت و اجازت دارند که بقیاس عمل کنند و فتوی دهند؟

فرمود: نمیشاید ید «إنما هلك من كان قبلکم بالقیاس» بدرستیکه آنانکه پیش از شما بودند بواسطه بقیاس و رأی خود کار کردند هلاک شدند، عرض کردم از چه راه چنین فرمائی؟ فرمود: «إنه لیس بشيء إلاّ وقد جاء فی الكتاب والسنة

برای اینکه تمام احکام و حدود در کتاب خدای و سنت رسولخدای وارد است، در اینحال اگر کسی برای و قیاس خود کار کند ناچار بر خلاف حکم خدا و سنت مصطفی خواهد بود، و اگر اتفاقاً موافق افتد برای اینکه اگر وسعت و اجازاتی برای این امر بشود بآنچه مخالف کتاب و سنت است نیز تعدی خواهد کرد مجاز نیست.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید کلام سماعه در خدمت آنحضرت «لم تقول ذلك» از چه روی چنین فرمائی، شاید مرادش این باشد که بر مردمان امر مشکل میشود، آنحضرت جواب فرمود که اشکالی در آن نیست، زیرا که هیچ چیز نباشد مگر اینکه در کتاب یا سنت وارد است، یا مراد سائل سؤال از علت عدم

جواز قیاس است، و آنحضرت در جواب فرمود که عمل بقیاس و تجویز آن مخالفت با احکامی میشود که در کتاب الله و سنت وارد شده است. و هم در آن کتاب از محمد بن حکیم مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم در امور دینیہ متفقہ کامیاب شدیم و بسیار افتد که مردی نزد ما شود، و در مسئلہ و امری کوچک مبتلا شدہ باشد کہ ما از حکم آن بعینہ چیزی بدست نداریم، لکن چیزی کہ شبیہ بآن باشد داریم، آیا بآنچه مانند آنست فتویٰ برانیم؟

فرمود: « لا ومالکم والقیاس فی ذلک هلك من هلك بالقیاس » جایز نیست شمارا با قیاس چکار، یعنی چه حاجت بهلاکت رسید آنکہ بقیاس نمودن هلاک شد یعنی دچار دمار و هلاک ابدی گردید.

میگوید عرض کردم فدایت شوم رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ آورد چیزی را کہ بآن اکتفا جویند؟ فرمود: «أتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بما استغنا بہ فی عہدہ و بما یکتفون بہ من بعدہ إلى یوم القیامۃ » فرمود آنحضرت کہ رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ من تمام آنچه را کہ برای امر دین و دنیای جهانیان در احکام و حدود و اوامر و نواہی لازمست و بآنجملہ در عہد مبارکش استغنا جویند و بعد از آن حضرت تا قیامت کفایت جویند، بیاورد.

میگوید گفتم: چیزی از آن ضایع و فرو گذاشت هست؟ فرمود: «لا هو عند اہلہ » هیچ چیز نیست و نزد اہل اوست.

راقم کلمات گوید اگر جزاین بودی و شامل و کامل نبودی و نقصان داشتی نمیفرمودند حلال محمد حلالست تا روز قیامت، و حرام او حرامست تا روز قیامت چه این کلام وقتی مصداق میجوید کہ تمام شرایط جامعیت و کاملیت و شاملیت را حاوی باشد.

و نیز در آن کتاب از محمد بن حکیم مرویست کہ در حضرت ابی الحسن علیه السلام من عرض کردم: بسیار چنان افتد کہ مسائلی یا امری از امور دینیہ را بنگریم و اخبار و احکامی نزد ما موجود است کہ بآن فتویٰ برانیم، یعنی احکام آن

از جانب شما بما رسیده و این نعمتی است که خدایتعالی بواسطه وجود مبارك شما بما عطا کرده و منت نهاده، و گاهی چنان روی دهد که مسئله ای ما را پیش آید و حکم مخصوص آنرا نداریم تا فتوی بدهیم، اما مانند آن مسئله که حکمش رسیده است نزد ما هست، میشاید بأحسن آن و بهتر آن قیاس کنیم؟

فرمود: نمیشود شما را با قیاس چکار است، پس از آن فرمود خداوند لعنت کنند ابو فلاتر که میگفت: علی علیه السلام گفت و من گفتم و صحابه گفتند و من گفتم، بعد از آن با من فرمود: آیا تو با او مجالست میکنی؟ عرض کردم مجالست نکرده ام اما سخن او همین است، حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «إذا جائکم ما تعلمون فقولوا، وإذا جائکم مالا تعلمون فها، ووضع یده فی فمه» .

هر وقت مسئله و امری شما را برسد که بفتوی آن علم دارید حکمش را باز گوئید، و چون خبری بر شما عرض دهند که حکمش را ندانید پس چنین است، و دست مبارکش را بردهان بگذاشت، یعنی خاموش گردید و برای و سلیقه و قیاس فتوی فرایند .

میگوید: عرض کردم اینکار از چیست؟ فرمود: از آنست که رسولخداى صلّى الله عليه وآله مردمانرا بآنچه بآن اکتفا جویند در عهد مبارکش و بآنچه بآن حاجتمند هستند بعد از آنحضرت تا روز قیامت بیاورد.

و هم در آن کتاب از عثمان بن عیسی مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام از قیاس نمودن در احکام پرسیدم، فرمود: شمارا باقیاس چکار است «إنّ الله لا یسئل کیف أحلّ وکیف حرّم» از خدای نمیپرسند چگونه حلال و چگونه حرام فرموده است.

یعنی خدای هر چیزی بحسب علم و حکمت و قدرت خود حلال یا حرام کرده است، و حکمت آن در حضرت او موجود است، و خدای سبحانه در هیچکاری مسؤل نمیشود، اما دیگران مسؤل میشوند پس چگونه دیگران با عدم بصیرت و حکمت و علم کامل توانند بمیل و سلیقه خود حکم نمایند و قیاس کنند .

و دیگر در آن کتاب از عالم علیه السلام مردیست که فرمود: « کَلَّ بَدْعَةُ ضَلَالَةٍ وَكَلَّ دَلَالَةٌ إِلَى النَّارِ ، هر گونه بدعتی که در دین و احکام شریعت سید المرسلین گذارند ضلالت و گمراهیست ، و هر ضلالتی پایانش نیرانست.

این نیز بهمان علت است زیرا که آنچه برای صلاح حال تمام آفرینش تاروزگار برانگیزش خواه در کار دین و دنیا یا امور معادیه و معاشیه و عقبی لازم یا مستحب است، و برای نظام عالم و قوام امم و حفظ سلسله بقا و دوام و سعادت مندی هر دو سرای بنی آدم در خور است، در کتاب خدای و سنت مصطفی صلّ الله علیه و آل و سلّم وارد است، و ایشانرا در هیچ امری و مسئله و حدّی حاجت بدعتی و قیاسی نیست، پس هر کس بخواهد بمیل خود یا غرض شخصی یا اسم و آوازه یا ترضیع و توهین ابنیه استوار پایدار شهر بند دین مبین حکمی و فتوائی یا تقریر عنوانی گذارد، و بدعتی را بیادگار بسپارد، عین ضلالت است، و دیگرانرا بکوچه گمراهی در افکند، و فرق شرع را سست نماید، و سایر مردمانرا نیز جسور گرداند، تا اندک اندک در ارکان دین ثلمه در اندازد و هر کس بمیل و سلیقت خود حکمی براند و فتوائی پیش آورد، پس بدعت عین ضلالت است، و ضلالت اصل استعداد یافتن برای جای گرفتن در آتش است.

در اصول کافی از محمد بن عیبه مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمود (یا محمد اُتُمُّ اَشَدُّ تَقْلِيدًا أُمُّ الْمَرْجِيَّةِ) ای محمد شما در کار تقلید سخت تر و استوارتر هستید، یا گروه مرجئه؟ عرض کردم ما تقلید میکنیم آنها نیز مقلد هستند، فرمود: نمیپرسم از تو از این حیثیت، من جوابی افزون از پاسخ اول نداشتم، ابو الحسن علیه السلام فرمود:

«إِنَّ الْمَرْجِيَّةَ نَصَبَتْ رَجُلًا لَمْ تَقْرُضْ طَاعَتَهُ وَقَلَّدُوهُ، وَأَنْتُمْ نَصَبْتُمْ رَجُلًا وَفَرَضْتُمْ طَاعَتَهُ ثُمَّ لَمْ تَقْلُدُوهُ، فَهَمُّ أَشَدُّ مِنْكُمْ تَقْلِيدًا».

گروه مرجئه مردی که واجب اطاعه نیست منصوب میدارند و با این مقلد او میشوند و متابعت اوامر و نواهی او را مینمایند اما شما مردی را نصب میکنید و طاعتش را فرض و واجب میدانید، و پس از آن تقلید او را نمیکنید، پس

جماعت مرجئه در کار تقلید از شما سخت تر و شدید تر هستند.

از مقاصد این کلام مبارک اینست که مردم مرجئه کسی را که از میان خودشان بسلیقه خودشان انتخاب و اختیار مینمایند، بمجرد اینکه او مختار شد طابق النعل بالنعل اطاعت و تقلید او میروند، و از امر و نهی او انحراف نمیحینند، و مقلد افعال و اقوال و احکام او میشوند، اما شماها که ما را پیشوا و مقتداء خود می‌شمارید، و میدانید از جانب خدا و رسول خدا هستیم و طاعت ما فرض و واجب است بحسب ظاهر خود را مقلد و مطیع میخوانید، لکن بحسب معنی و باطن نفس الامر چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکنید، و مقلد نمیشوید و بآراء فاسده خود رفتار مینمائید.

و از این پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام و بیان بعضی ادیان بمعنی مرجئه و عقاید ایشان اشارت شد.

بیان خلافت ابی جعفر هارون الرشید بالله ابن مهدی خلیفه عباسی

ابو جعفر هارون الرشید بالله ابن ابی عبدالله محمد مهدی بن ابی جعفر منصور عبد الله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف، در شب شنبه چهارده روز از شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بجای مانده، بموجب ولایت عهدی که از پدرش مهدی داشت، چون برادرش موسی الهادی جای برداخت، بر سریر خلافت و وساده سلطنت جای گرفت.

مسعودی گوید: با هارون الرشید بن مهدی روز جمعه صبحگاه همان شب که هادی وفات کرده بود دوازده شب از شهر ربیع الاول سال مذکور بجای مانده، در مدینه السلام بخلافت بیعت کردند، و این وقت بیست و یکسال از سنین عمرش گذشته بود.

و بروایت ابن اثیر و بعضی دیگر از معتبرین مورّخین بیست و دو ساله بود که بر اریکه سلطنت جای گرفت. طبری گوید: در همان شب جمعه که برادرش موسی هادی ترك جان و تن گفت هارون خلافت یافت، و موافق روایتی که نموده است که تولد هارون در سال یکصد و چهل و پنجم بوده است، باید در زمانیکه خلیفه

شد بیست و پنجساله باشد.

صولی میگوید: در آن شب شنبه که هارون خلیفه شد پسرش عبدالله مأمون متولد گردید و تا آن هنگام هیچ اتفاق نیفتاده بود که در یکشب خلیفه بمیرد و خلیفه بخلافت بنشیند، و خلیفه متولد گردد مگر همین شب که موسی هادی خلیفه بمرد و هارون خلیفه شد و مأمون که از آن پس بخلافت بنشست متولد گردید.

و از نخست کنیتش ابو موسی بود، بعد از آن ابو جعفر کنیت یافت و از این پیش در ذیل احوال هادی و اندیشه او بخلع اشارت نمودیم که چون مرض هادی اشتداد گرفت مادرش خیزران به یحیی بن خالد برمکی پیام فرستاد که در تهیه امر خلافت رشید استعداد بجوید، و یحیی در همان ساعت جمعی از نویسندگان را حاضر کرده فرمان داد تا از جانب رشید بولایات مکاتیب صادر و از وفات هادی و خلافت رشید و استقرار حکام و عمال سابق بر اعمال و مشاغل خودشان رقم نماید.

اما بروایتی یحیی در آن هنگام در زندان جای داشت، و هادی در همان شب برقتل او وقتل برادرش هارون الرشید یکدل و یک اندیشه بود، و هر ثمة بن اعین برفت و هارون الرشید را در آن شب هنگام بیرون آورده و بر تخت خلافت بنشاند، هارون بفرمود تا یحیی بن خالد بن برمک را که در آن هنگام بزندان اندرش جای بود، حاضر ساختند، و وزارت خویش بدو گذاشت، و یوسف بن قاسم ابن صبیح کاتب را بفرمود تا نزد او در آوردند، و بانشاء مکاتیب او را امر کرد و باطراف و اکناف از وفات هادی و خلافت هارون آگاهی فرستادند.

طبری و ابن اثیر گویند: در آن شب که هادی از این سرای جامه بدیگر سرای کشید، یحیی بن خالد بسوی رشید شتاب گرفت، و اینوقت رشید در لحافی خفته و ازاری برتن نداشت، یحیی گفت: ای امیر المؤمنین پپای شو، رشید را دهشت فرو گرفت و گفت تا چند مرا بترس و بیم بیفکنی بواسطه اینکه خلافت مرا دوست میداری و به آن روز شوقمند هستی، با اینکه حال و روزگار مرا نزد این مرد یعنی هادی و کین او را با من میدانی، و میدانی اگر چنین کلمات و اخبار

بدورسد مرا چگونه روزگاری پیش خواهد آمد.

یحیی گفت: گرت نیست باور اینک حرّانی وزیر موسی، و اینک انگشتری خلافت است، چون هارون این سخن بشنید در فراش خود بنشست و گفت آنچه بصواب مینگری با من اشارت کن، و در این اثنا که هارون با یحیی در این گونه سخن بودند، رسولی دیگر نمودارشد و هارون را بولادت پسرش مأمون بشارت داد، هارون گفت نامش را عبدالله نهادم.

هارون دیگر باره گفت: با من آنچه مقرون بصواب دانی اشارت کن گفت: ترا اشارت مینمایم که در همین حال که هستی بر ارمنیه بنشین، هارون گفت: چنین کردم لا والله در عیسا باد نماز نمیکنم جز بر ارمنیه، و نماز ظهر را جز در بغداد نمیسپارم مگر اینکه سرابی عصمه در حضور من حاضر باشد.

بیان ورود هارون الرشید بغداد و جلوس بر سریر خلافت و در آوردن انگشتری از آب

هارون الرشید چون سخنانش بدان میزان کشید، جامه برتن پوشید و نماز در همانجا بگذاشت، و ابو عصمه را حاضر ساخته گردش را بزد، و جثّه او را برسر نیزه استوار ساخته بغداد در آورد.

و این کین و کردار از آن روی بود که در زمان خلافت برادرش هادی روزی هارون با برادر زاده اش جعفر بن موسی سوار بودند و راه میسپردند تا گاهی که بیکی از پلهای عیسی آباد رسیدند، اینوقت ابو عصمه روی با هارون آورد و گفت: بجای خود بایست تا ولیعهد از پل بگذرد، هارون فوراً گفت سمعاً و طاعتاً، فرمان امیر را مطیع و منقاد هستم، آنگاه چندان درنگ نمود تا جعفر بن موسی بگذشت، و از آنروز کین ابو عصمه را در خاطر بذخیره بنهاد، و چون وقت رسید آن بار گرانرا از صندوق سینه بر گرفت.

و از این گونه حکایات سختی حال مردمان را در هر زمان و کینه وری پادشاهانرا

در چیزی اندک میتوان دانست، ابو عصمه معصوم نبود و محکوم بود و چاره نداشت، و بتکلیف خود و اقتضای وقت رفتار نمود، هارون هم در آنوقت سمعاً و طاعتاً، میگفت چگونه بود که هارون که برادر هادی و پسر مهدی و مترصد خلافت در آنروز نتوانست خشونت و مخالفت نماید تا ابو عصمه و امثال او را چه رسد، اما در این وقت که قدرت یافت آن بیچاره بیگناه را از پای در انداخت.

تمام این مفاصد از آنست که یکتن بخواهد بهوای نفس اماره کار کند، و دنیا طلبان از خدا بیخبر محض طمع و غرضی که در نهاد دارند افعال ناستوده فرمانگذاران عصر را بجمله برحکمت و غیرت حمل کرده تصدیق نمایند، و معایب اعمالش را محاسن شمارند.

و نیز فریب خورده و حرکات و سکنات و اقوال و افعال خود را یکسره از الهامات آسمانی دانسته روز تا روز بر زیادت کند، تا ناگاه اسباب جوش و خروش عموم جهانیان گردیده باعث انقلاب دولت و سلطنت گردند، پادشاه وقتی از خواب جهل سر ببرد که سودمند نباشد و جز ندامت و وخامت در باز نیابد، و او را معلوم شود که آن تصدیقات و مساعدات بجمله از روی اغراض و امراض و تملقات مفاصد بوده است، و اگر از نخست این گونه سخن نمیکردند، و بر معایب اعمال او تحسین نمی نمودند، تا در اخلاق و افعال خود تغییر میداد، در کار او این اضطراب و تغییر روی نمیآورد.

مع الجملة چون هارون الرشید بکرسی جسر رسید غواصان را احضار کرده گفت: مهدی وقتی انگشتری بمن بخشید که یکصد هزار دینار بها داشت و جبل نامش بود، روزی نزد برادرم هادی شدم و آن انگشتری در انگشت داشتم، چون از خدمتش بیرون آمدم سلیمه اسود بر این کرسی بمن پیوست و گفت: امیر المؤمنین ترا فرمان کرده است که آن خاتم را با من عطا کنی، من آن خاتم را در این موضع بآب در افکندم، آن جماعت بآب فرو رفتند و پس از لمحّه آوردند، هارون از دیدار آن بی مسرت گرفت.

و بروایت صاحب زینة المجالس این انگشتی از خسرو پرویز بن یزدجرد بن انوشیروان بوده است ، و در زمان فتح مداین آن انگشتی را مردم عرب بردند ، و دست بدست بگشت ، تا به مهدی عباسی پیوست ، و خلیفه آنرا بخرید و بفرزندش رشید بخشید ، چون هادی بر سریر خلافت بنشست در آن انگشت طمع بر بست و از هارون الرشید بطلبید رشید خشمگین گردید و گفت: من روی زمین را بهادی ارزانی میدارم و او يك انگشتی را در دست من نمیتواند دید ، فی الفور از انگشت بیرون آورده به رود خانه افکند تا در روز مذکور غواصان از دجله بیرون آوردند.

در تاریخ نگارستان از ابوریحان خوارزمی روایت کند که این یاقوت منقار نام داشت ، و از خزانه اکاسره بمهدی ، و از مهدی بهارون رسید ، جوهری شفاف و نورانی و صاف بود، از پرتوش خانه تاریک روشن میشد ، و گوهر شب چراغ عبارت از این انگشتی است و یکصد هزار دینار خریداری مهدی بود ، و تازمان مقتدر در خزانه دار الخلافه ، بود و از آن پس مفقود شد .

خاصیت آن این بود که هر يك از اکاسره یا خلفا، که نام خود را بر آن نقش کردند کشته میشدند، و اگر حک میکردند مدتی زنده میماندند ، و بقیه داستان چنانست که مذکور شد میگوید: از آنزمان که هارون آن انگشتی را بآب افکند ناگاهی که مجدداً بیرون آوردند ، پنجماه طول مدت یافت .

در بحیره مسطور است که خاصیت این انگشتی این بود که هر کسی را نصیب گشتی و بآنگشت در آوردی دیر ماندی ، و بعضی گویند: نام این انگشتی چهل بوده است، زیرا که در انگشت چهل تن پادشاه اندر شده بود .

در مجانی الادب مسطور است که هارون الرشید چون خلافت یافت بهمان مکان آمد و انگشتی از رصاص با او بود ، آن انگشت برادر همان مکان که آن انگشتی را افکنده بود بیفکند، و بفرمود تا غطاسین (غواصین) بانمکان در آب فرو رفتند

و خانم اولرا بیرون آوردند ، و اینحالرا بر کمال بخت و بقای مملکتش دلیل شمردند.

صباح بن خاقان نمیمی حکایت کند که موسی هادی در ایام خلافت خود هارون الرشید را از ولایت عهد معزول ، د پسرش جعفر را بولایتعهد منصوب ساخت ، و عبد الله بن مالک امارت شرطه داشت ، چون هادی وفات کرد خزیمه بن خازم در همانشب با پنجهزار تن از موالی خود که با اسلحه کارزار بودند ، هجوم آورده جعفر را در فراش خودش بگرفت و گفت : یا خود را از ولایت عهد خلع وگرنه سوگند بخدای گردنت را میزنم.

و چون با مداد شد و مردمان بر حسب تکلیف بدربار جعفر حاضر شدند ، خزیمه جعفر را بیاورد و او را بر فراز در در مکانی بلند بازداشت ، و درها بجمله بسته بود ، جعفر از بیم جان فریاد برکشید ، ایگروه مسلمانان هر کسرا از من بیعتی برگردن است من آن بیعت را برگرفتم ، و آنطوق را برگشودم و خلافت بعم من هارون اختصاص دارد ، و مرا در آن امر حقی نیست.

چنان بود که عبدالله بن مالک خزاعی که بولایت عهد جعفر بیعت کرده بود ، سوگندیاد نمود که اگر سر از بیعت بیرون کشد پیاده تا بمکه معظمه راه بسپارد ، لاجرم در اینوقت که آنکار بگشت از فقهای عهد استفتاء نمود گفتند هر گونه سوگندی که یاد کرده باشی میتوانی بیک نهجی از آن بیرون شوی مگر راه سپردن بسوی بیت الله را که گریزی وگزیری در آن نیست ، از اینروی عبدالله ابن مالک نمدها بزیر پای بیفکنند و تا مکه مشرفه پیاده برفت ، و از یمین خود بیرون شد.

و نیز خزیمه بن خازم در تقدیم این خدمت در حضور رشید تقرب یافت ، و فواید جمیله برد ، چه در اینکار و این تدبیر خیال رشید را بیاسود.

و در تاریخ نگارستان مسطور است که مهدی خلیفه اول پسرش هادی و دوم رشید را ولایت عهد داده بود ، اما هادی در آغاز خلافت خود چنانکه مسطور شد خواست پسرش جعفر ولیعهد و دارای تخت و افسر گردد ، و پاره امرای بارگاه

خصوصاً عبدالله بن مالک خزاعی با جعفر بیعت کردند، و شرط نهاد که اگر بر خلاف بیعت رود پیاده سفر حج کند.

در اینوقت که بخواست یزدان مجید رشید خلیفه روی زمین گردید، و جعفر خود را خلع نمود محض رفع مواد همّ و غمّ و از راه ناچاری عبدالله باعمّ اور رشید بیعت کرد، و عبدالله از آن پس بدغدغه افتاد که آیا میتوان آن نذر شرعی را بحیلتی از خود دفع نمود، فقهای عصر متفقاً گفتند از اقامت حج چاره نیست بر تو واجب است و ساقط نمیشود، عبدالله ناچار از بغداد با پای پیاده بزمین حجاز روی نهاده نمدها در عرض راه اویگسترانیدند، عبدالله بر این نمط برنمد بگذشت و بنذر خود وفا نمود.

بیان نشستن رشید براریکهٔ خلافت و سلام و تهنیت و قراءت خطبه

چون بامداد دیگر خورشید جهانتاب علم بر کوهساران برزد، بزرگان کشور و نامداران لشکر بدر بار خلافت مدار حاضر شدند، و هارون الرشید را بخلافت سلام و تهنیت فرستادند، و بروایت صاحب عقد الفرید در آنروز که خلافت بهارون پیوست عمش سلیمان بن منصور وعم پدرش عباس بن محمّد وعم جدش عبد الصمد بن علی بروی سلام و تحیت فرستادند، همانا عبدالصمد عمّ عباس است و عباس عمّ سلیمانست و سلیمان عم هارونست و این از غرائب امور است.

راقم کلمات گوید: چنین اتفاقات قلیل الحصول است، اما در اینزمان غریب تر از آنرا حاضر بودیم و دیدیم، همانا چون شاهنشاه سعید شهید ذوالقرنین اعظم ناصرالدین پادشاه قاجار اعلی الله مقامه در روضه مقدّسه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام شهید، و فرزند ارشد نامدارش پادشاه مبرور مرحوم مظفر الدّین شاه طاب الله ثراه در عشر اخیر ذی الحجة الحرام سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری در دارالخلافة طهران بر تخت پیشدادیان بنشست و تاج کیان بر سر بنهاد.

سه عم بزرگوار جدّ تاجدارش محمّدشاه غازی ابن ولیعهد مبرور عباس میرزای

نایب السلطنه ابن خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه انار الله براهینهم ، نواب محمّد هادی میرزا و نواب شاهزاده جهان سوز میرزا امیر نویان، و نواب عضد الدولة سلطان احمد میرزا طاب نراهم، پسران شهریار تاجدار فتحعلی شاه و سه عم نامدارش مرحوم شاهزاده عباس میرزا ملک آرا، و نواب مستطاب اشرف والاعزّ الدوله عبد الصمد میرزا دام عزه وبقاؤه، و شاهزاده مرحوم رکن الدوله محمّد تقی میرزا اولاد امجد شاهنشاه غازی محمّد شاه .

و از عمات جد تاجدارش نواب علیّه عالیّه احترام الدوله صبیّه معظمه خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه، و همشیره دیگر معزی الیها، وازعمات محترّات جدش محمّد شاه از صبایای مرحوم مغفور عباس میرزای نایب السلطنه، و بعضی صبایای پسر های فتحعلی شاه اعلی الله مقامه، و دو نفر عمه معظمه اش مرحومه عزّه الدوله و نواب علیّه عالیّه عزیز الدوله بجمله زنده و آن پادشاه ذیجاء را بسطنت سلام و تحیت فرستادند.

و اکنون که تاج و تخت مملکت ایران بوجود مسعود ملک الملوك عجم ظلّ الله في العالم خدیو جم خدم ثالث مهر و ماء السلطان الاعظم محمّد علیشاه ادام الله تعالی ملکه و سلطانه نازنده و بالنده است از اولاد صلبی خاقان فردوس آشیان فتحعلی شاه قاجار نواب علیّه احترام الدوله دامت حرمتها، در اینجهان گذران باقی هستند.

و این بانوی معظم در سرای مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی ولد ارشد مرحوم حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک پسر ارجمند مرحوم میرزا ابراهیم خان اعتماد الدوله صدر اعظم پادشاه مغفور آقا محمّد خان قاجار، و خاقان جنت آرامگاه فتحعلی شاه جای دارد، و مرحوم صاحب دیوان باین مضاجعت نهایت افتخار و اعتبار داشت.

و از این خاتون با جلالت تنی چند اولاد پدید شد از جمله جناب مستطاب آقا میرزا حسینخان است که بعد از پدر فرخنده سیر بلقب صاحبدیوان ملقب، و در جمله اجله وزراء و ارکان دولت مقرر، و گاهی بحکومت و پیشکاری پاره

ولایات مفتخر میباشند، و در محله چاله میدان از محلات دار الخلافه طهران مسکن دارند، و بمجاورت ایشان برخوردار، و غالباً از معاشرت ایشان بهره یاب هستیم.

والده ماجده ایشان نواب احترام الدوله، پدر تاجدارش فتحعلی شاه قاجار، و برادر نامدارش عباس میرزای نایب السلطنه که در حقیقت میتوان در زمره سلاطین محسوب داشت، و برادر زاده کامکارش محمد شاه، و پسر تاجورش ناصر الدین شاه، و پسر مملکت مدارش مظفرالدین شاه، و فرزند برومند والا تبارش سلطان گیتی پناه محمد علیشاه خلد الله سلطانه، و پسر فرخنده گوهرش حضرت فلك رفعت اشرف اعظم اکرم والا شاهنشاه زاده اعظم سلطان احمد میرزای ولیعهد دولت علیّه ایران ادام الله تعالی ظلّه العالی را ادراک فرموده است با اینکه سنّ شریفش بنود ممتد نشده است.

و این زن با احترام هفت پشت را که بجمله دارای سلطنت و عظمت و نیابت سلطنت بوده اند، در این مدت قلیل ادراک نموده است، با اینکه مدت سلطنت شاهنشاه اعظم ناصرالدین شاه با پنجاه سال مقارنت میجست، و دور نباشد از سایر شاهزادگان از طرف برادری یا خواهری پادشاه معدلت دستگاه مظفر الدین شاه که بسن از وی مهتر بوده است، طبقه هشتم را ادراک فرموده باشد.

و چون بسنجند بسی غرابت دارد و غریب تر از این جمله شاهزادگان نسل خاقان جهان فتحعلیشاه که شاید در روی زمین کمتر از سی هزار مرد نباشند با این زن با عظمت و نبالت محرم هستند، و بر همه عمّه است همه ایشان یا برادر یا برادر زاده یا نواده ایشان یا خواهر زاده یا نواده خواهر او میباشند، و این زن یا عمّه ایشان با خاله ایشان است و از هیچیک نباید مستوره باشد.

و از تمام فرزندان خاقان مغفور که در زمان وفات آن پادشاه جمجاه پنجاه و پنج تن پسر و چهل و هفت دختر از صلب شریفش بعرضه جهان آمده بودند، تا کنون که هفتاد و پنجسال بر گذشته همین یکزن معظمه باقی است، و تاکنون که روز چهارشنبه 29 شهر رمضان المبارک سال یکهزار و سیصد و سی ام هجریست این زن

واعلیحضرت اقدس شهریاری سلطان احمد شاه را پس از آنکه اعلیحضرت اقدس همایون محمد علی شاه از مقام منیع سلطنت عظمی بجهات عدیده استعفاء واینک در ممالک روسیه توقف فرموده، براریکه سلطنت موروثی بر آمده، و بعد از استعفاءی پدر تاجدار چند سال هست دارای تخت و تاج سلطنت میباشند بسلطنت سلام و تحیت میفرستند.

و چون مادر روزگار بر حسب تقدیر خداوند لایزال بر تمام بنین وبنات خود بخواهد گریست، و در مرگ همه جامه سوگواری بخواهد پوشید، در شب شنبه سیم شهر صفر سال یکهزار و سیصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم خرم بهار خانم ملقبه باحترام الدوله مسطوره در عمارات زوج مرحومش میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان در دارالخلافه طهران در محله چاله میدان برحمت ایزدی وصول یافته، در قبه شریفه و صحن مقدس دیوان ملک پاسبان حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام خاک رفت نزدیک به نود سال از عمرش برگزشته و آخرین فرزندان خاقان مغفور بود.

از فرزندان ذکور خاقان مغفور عضدالدوله موچولی میرزا تا سه سال قبل در قید حیات مقیده بودند، و مرحوم جهانسوز میرزا امیر نویان و امان الله میرزا متولی مقبره خاقانی در حضرت معصومه قم سلام الله علیها نیز در این اواخر وفات کردند.

و این احفاد انجاد را که همشیره ایشان احترام الدوله ملاقات کرده بودند دریافتند، در مجلس فاتحه خوانی و ختم مرحومه احترام الدوله حاضر بودم، تمام شاهزادگان و اعیان مملکت ایران که در طهران بودند حاضر شدند، جناب میرزا حسین خان صاحب دیوان پسر ایشان و قمر الملوك فرزند صبیبه ایشان و چند نفر نبایر از ایشان باقی هستند، والله تعالی باق وکل شیء هالك رحمة الله علیهم اجمعین.

همانا یکی روز که پادشاه ایران مظفرالدین شاه آهنگ جلوس بر تخت

مرمر و بارعام داشت و جمعی کثیر از برنا و پیر حضور داشتند، و در تالار مشهور بتالار تخت مرمر بانتظار قدوم مبارکش بودیم، و این شاهزادگان عظام نیز فراهم بودند.

و شخص اول ایران، و بدر فروزان کهان و مهان، پناه کشور و لشکر، مطاع کهتر و مهمتر، افتخار صدور جهان، یکتا و دیعه حضرت سبحان اشرف ارفع اعطف امنع اسعد اکرم امجد اعظم آقا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و اتابیک معظم این دولت علیّه که هم اکنون سالی چند بر میگردد که در صفحات ممالک فرنگستان بسیاحت و انتخاب علوم و قوانین و تفرج و اصلاح مزاج مکرمت امتزاج اشتغال و چشم انتظار تمام اهالی این مملکت بیدار مبارکش باز، و دست تمنای صغیر و کبیر بأذیال عنایت اتصالش فراز است.

و از خداوند تعالی روز و شب سلامتی و اقبال و دوام عمر و قوام اجلالش را خواهان و زیارت جمالش را دعا گویند هستیم، و امیدوارم بخت یاری کند و خداوند متعال دعای مستمندان را اجابت فرماید، و روزی را دریابیم که از حضور مهر ظهورش جان و چشم را روشن داریم، و تن بتن همین گونیم:

یارب این آرزو مرا چه خوش است *** تو باین آرزو مرا برسان

وقوف داشت و دیوارهای این تالار بنقش صور سلاطین با تمکین قاجاریه مزین میباشد.

یکی از دوستان این کمتر بنده حقیر با زبان ملاطفت گفت تو از تاریخ نگاران این دولت علیّه بر اخبار و سیر و آثار و خبر اعیان جهان و اوضاع زمانه خبیر و بصیر هستی، هم اکنون که اندک فراغتی تا ورود مقدم میمنت توام پادشاهی حاصل است از عجایب اخبار روز حدیثی بگذار.

من تأملی کرده گفتم: ای دوست گرامی هرچه بنظر می آورم نظر عبرت برگشای، و براین تالار شوکت آثار و صور این پادشاهان معدلت مدار بنگر، و چهره شهریار تاجدار فتحعلی شاه و شاهنشاه غازی محمد شاه و پادشاه جهان پناه شهید

سعید ناصر الدین شاه اعلی الله مقامهم که بجمله با کمال عظمت و اقبال و تخت و تاج و بخت و باج و عیشها و سرورها و لشکر کشیها و کشور کشائیها و سفرها و گردشها روزگار بر نهاده، بر جمعی کثیر سلطنت یافته بزرگیها کرده.

و چه بزرگها را ذلیل و چه ذلیلها را عزیز، چه مملکتها را آباد و چه شهره خراب، و چه گنجها را انباشته و چه گنجینه ها را پرداخته، چه بنیانهای عالی را ویران و چه ابنیه عالیه را سر بگنبد کیوان برافراشته، و چگونه اسباب عیش و نوش فراهم آورده، و باچه خوانین ماهروی سیمین عذار سر و رفتار هم بستر گردیده، و بدن را بحریر و دیبا و جواهر گرانبها بیاراسته، و چه فرزندان رشید پدید آورده و چه کامرانها نموده، و چه مردمی شجاع و دلیر را بحراست و صیانت خود بازداشته، و چگونه آستان ایشان قبله گاه اهل جهان، و محل آمال آرمانیان گردیده، و چگونه ارکان و اعیان و نامداران جهانرا مطیع امر و فرمان ساخته، و بهرچه اراده میکرده اند چگونه مجری داشته اند.

بسا افتادی که غلام بی اندامی را حکمران شهری عظیم و مرجع مهام اُنام میفرمودند، و هیچکس را قدرت مخالفت نبود، یا مردی گمنام را مصدر امور جمهور میساختند و هیچکس را نیروی تنفس نبود، باراده نفس هر چه خواستند کردند، و بهر کس هر چه خواستند دادند، و از هر کس هر چه خواستند گرفتند، نه در آن یک مسئول، نه از این یک مؤاخذه شدند، عیشها کردند، و از دور زمانه بهره ها بردند و بآرزوهای بزرگ رسیدند، و دشمنهای قوی بنیاد را از پای در افکندند و قلاع حصین و حصون حسین بر آوردند.

اما چون نوبت جای سپردن و سیلی مرگ رسید، اینجمله سودمند نشد. و آخر الأمر باکمال حسرت از روی تخت بتخته، و از تخته بگور راه گرفتند، و از کنار آنزنها بهشتی روی که رشک ماه و حور بودند، در جوار مارو مور یخفتند.

نه از آن حسون استوار سودی، نه از آن لشکر میدان سپار فایده تی، و نه از مال و فرزند وزن و پیوند و امرای نامدار و وزرای کامکار و گنج و بضاعت و دلیری

و شجاعت و حشمت و صولت ثمری که (مال قالب گور است و بعد از آن اعمال).

و اینک شکم خاک از ابدان ناز پرور ایشان آستن جاویدانست ، و گودال گور بر کیفر کردار ایشان ضامن و پابندان .

غریب تر اینکه هم امروز شاهزاده عضدالدوله و شاهزاده امیر نوین جهانسوز میرزا دو پسر گرامی گوهر خاقان جهان فتحعلی شاه ، و دو فرزند ارجمند شاهنشاه غازی محمّد شاه شاهزاده عباس میرزای ملک آرا و شاهزاده آزاده عزالدوله عبدالصمد میرزا ، و از پسرهای والا تبار ناصر الدین شاه دو فرزند برومندش نواب اشرف والا شاهنشاه زاده سالار السلطنه ، و شاهنشاه زاده رکن السلطنه و از اولاد امجاد شاهنشاه عصر مظفر الدین شاه، دو پسر فروزنده اخترش شاهنشاه زاده سالار الدوله ، و شهریار زاده نامدار عضد السلطان دامت اعوام جلالتهم.

در این تختگاه قدیم حاضر و بتعظیم و تقبیل آستان همایون ناظرند، و پدران تاجدار خود را که هم اکنون از ایشان جز صورتی بر دیوار بیادگار نیست ، در این تالار بر این تخت کیانی و آثار سلاطین معدلت مبانی دیده اند که با عظمت کیخسرو ، و دستگاه دارا ، و دیدار خورشیدی ، و آیات جمشیدی جلوس فرموده اند و چه امرای نامدار ، و بزرگان روزگار ، در این پیشگاه همایون با هزاران ابهت و آمال ، و چگونه اشیا و آلات برپای و تعظیم شهریار را سر بر خاک آورده اند

و اکنون بجمله در زیر خاک جای گرفته اند ، گوئی هرگز نبوده اند ، و بجهان اندر نیامده اند، و جام عیش و عشرت ننوشیده؛ و جامه عظمت و عزت ننوشیده و دوره اقبال و سلطنت ننوشته اند.

مست است زمین زیراك خورد است بجای می *** در کاس سر هر مز خون دل نوشروان

شکفت تر اینکه البته در آنحضرت بعضی از سالخوردگان و روزگار در نوشتگان بودند که تمام این سلاطین بلکه عهد سلطان شهید آقا محمّد خان سعید را که

تا آنزمان یکصد و دو سال از وفاتش بر گذشته ادراک نموده، و چندان روزگار ایشانرا مهلت داد تا اینزمان همایون و سلطنت میمنت مقرون را بچشم خود بدیدند و تهنیت و درود برانندند، اما بهیچوجه مایه عبرت و حیرت ایشان نگشت، بلکه میتوان گفت حرص و طمع و طلب ایشان از جوانان با نیرو بیشتر است.

از همه عجب تر اینستکه تمام این شاهزادگان عظام، و امرا و اعیان و ارکان دولت جاوید ارتسام، با آن کبر و خیلا و غروری که در مغز دارند، هیچیک در مراسم تعظیم و تکریم و تفخیم و اطاعت و انقیاد شخص شخص صدر اعظم و اتابک معظم غالباً در ظاهر و باطن مخالفت ندارند، و تمکین حضرت اشرفش را از جان و دل بر خود لازم می شمارند.

جهت آن چیست ندانم این مطاعیت از چه علت است ندانم، این مقام عالی و علور تبت در وجودی که هنوز درجات عمر را بچهل سال نگذرانده سبب چیست ندانم، این محبوبیت و مطلوبیت در قلوب بکدام وسیله است ندانم.

صدر اعظم بسیار آمدند، و بانواع مختلف صدارت کردند و رفتند، و با حسن تدابیر و یمن سریرت و سیرت و نهایت طمأنینه و وقار و سال و ماه بسیار و معاشرت و مجالست پسندیده و اعمال مطبوعه بگذشتند، و ده یک جای کردن در قلوب را حاصل نکردند.

هر چه تصور میکنم جهت آنرا نمیدانم، همیدانم که نمیدانم، یکچیز میدانم و بیقین نزدیک میخوانم که نیت اتابک اعظم امروز ما باید از همه صاف تر و پاک تر و دولتخواهی و ملت پرستی و شاه شناسی و حق بینی ایشان بر دیگران فزونتر و بعلاوه باید راهی بدرگاه الهی داشته باشد که صدور سابق نداشته اند، و هرچه فکر میکنم جز این نخواهد بود.

اگر از حیثیت اقوام و اقارب باشد مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم نوری بیشتر داشت، اگر بعلم و مساعدت پادشاه شماریم مرحوم حاج میرزا آقاسی ایروانی فزونتر داشت، و پادشاه آنزمان مرید و فدوی او بود، اگر بر حسب

انتشار ریشه بندی در آفاق و تدابیر وافیه است حاج ابراهیم خان اعتماد الدوله صدر اعظم شیرازی ، و مرحوم میرزا شفیع صدر اعظم مازندرانی مشهور آفاق هستند.

اگر بواسطه جود و بخشش باشد مرحوم حاج محمدحسین خان صدر اعظم اصفهانی تالی حاتم و ثانی قآن است ، اگر از حیث نجابت و اصالت باشد مرحوم حاج محمد حسین خان مروی از دوده قاجار و مرحوم میرزا محمد خان قاجار سپهسالار اعظم و مرحوم حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله صدر اعظم و مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک صدر اعظم از جمله انجاب صدور ایران هستند.

اگر بواسطه طول مدت باشد مرحوم میرزا یوسف صدر اعظم و حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقاخان صدر اعظم نوری و میرزا شفیع صدر اعظم و بعضی دیگر امتداد زمان سلطنت ایشان بیشتر بود، اگر بواسطه تقریر موجب و وظایف باشد مرحوم حاج میرزا آقاسی و صدر اعظم اصفهانی و آقا میرزا یوسف صدر اعظم و مرحوم میرزا آقاخان و مرحوم میرزا محمدخان سپهسالار اعظم در این امر قصوری نداشتند ؛ اگر از حیث رعایت دین و علمای آئین و ترویج احکام شریعت باشد اغلب ایشان از این رعایت غفلت نداشتند، اگر از بابت حسن منظر و مخبر و معاشرت و مجالست باشد بعضی از ایشان با ینصفت موصوف هستند.

اگر از بابت حسن تدبیر و اطلاع بر امور دولت و ملت و جمع و خرج مملکت و شناسائی بحال اعیان و ارکان و اعزه و اجله و علم و بصیرت در مهام خارجه و داخله با آثار جمیله باشد در صدور سابق نیز در پاره این صفات حسنه موجود بود.

اگر بعلت اخلاص بعلماء و سادات و ذراری رسولخدا صلی الله علیه و آله باشد سابقین نیز کاملاً و ناقصاً دارا بودند، اگر از حیث سفره گسترده و خوان نعمت باشد اغلب صدور سابق داشتند، اگر از حیث تواضع و عالم درویشی در عین جلال و اقبال باشد بعضی از این صدور عظام نیز متصف باینصفت بودند .

پس جهت این غلبه و امتیاز از سایر صدور را چه اسم بگذارم نمیدانم جز همان راه بدرگاه إله و خیرخواهی و مهر قلبی با همه بندگان خالق مهر و ماه.

چون کلمات این بنده حقیر باین مقام پیوست آواز هیمنه و رودپادشاه جهان ترکیب مجلس و ترتیب جلوس را بر هم زد، و سلطان اسلام پناه بر فراز تخت جلوس فرمود، و بنهجی که در تاریخ دولت علیّه مسطور است حاضر اترابمراحم خسروانی بنواخت، و شخص محترم صدارت عظمی را مورد مراحم خاصه ساخت، و از خدمات و زحمات ایشان در امر دین و دولت شرحی بر زبان مبارک بگذرانید.

حاضران نیز شاکر و مسرور و دعاگو و ثنا جو شدند، شهریار نامدار از فراز تخت بزیر آمد.

و بنده حقیر با آندوست عزیز گفتم این نیز مؤید آنست.

گفت: از آن هنگام که پادشاه بر تخت بنشست تاکنون در کلمات و بیانات شما بتفکر بودم، و آنچه را که بر زبان آوردید بگوش در سپردم، و چون تعقل کردم برای عبرت و جیرت هیچ چیز را از این مقدمه و معاینه برتر و بهتر نیافتم، چه آنچه دیگران گویند میشنویم و ندانیم راست و دروغ آن چیست، لکن آنچه شما تذکره کردید همه را محسوس دیده ایم، و از پدران خود شنیده ایم، جای هیچگونه انکار نیست، و مقام عبرت دارایان عقل و ابصار است فاعتبروا یا اولی الأبصار.

ایخداوند ان بال الاعتبار الاعتبار *** ای خدا خوانان قال الاعتذار الاعتذار

پیش از آن کین جان عذر آور فرو میر در نطق *** پیش از آن کین چشم عبرت بین فروماند زکار

پند گیرید ای سپاهیتان گرفته جای پند *** عذر آریدای سپیدیتان دمیده بر عذار

تاکی از دار الغروری ساختن دار السّورور *** تاکی از دارالفراری ساختن دار القرار

در جهان شاهان بسی دیدند کز گردون ملک *** تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا فکار

می به بینید آن سفیهانی که ترکی کرده اند *** همچو چشم تنک ترکان کور ایشان تنک و تار

تنک ناید مر شما رازین سگان با فساد *** دل نگیرد هر شما رازین خران بی فسار

بر چنین بالا میرگستاخ کو مقراض لا *** جبرئیل پر بریده است اندر اینره صد هزار

هیزم دیکی که باشد شهپر روح القدس *** خانه آرایان شیطانرا در آن مطبخ چکار

عدل و دین در دست مشتی جاهجوی مال دوست *** چون بدست مست و دیوانه است درّه ذوالفقار

جز بدستوری قال الله یا قال الرسول *** جان مده فرمان میر حجت مگو حاجت میار

نکته و نظم سنائی نزد نادان دان چنانک *** پیش کر بربط سرای و نزدکور آئینه دار

با مداد همانشب که بزرگان پیشگاه و مقربان بارگاه و سران سپاه و سر داران پهنه آوردگاه حاضر درگاه خلافت پناه شدند ، و سلام خلافت کبری و سلطنت عظمی را رطب اللّسان گردیدند ، یوسف بن قاسم بیای ایستاد.

احمد بن قاسم گوید: عمش علی بن یوسف بن قاسم گفت : یزید طبری مولی ما با ما حدیث کرد که وی در آن محضر حاضر و دوات پدرش یوسف بن قاسم را حامل بود ، و کلماتی را که یوسف بخطبه برآند محفوظ نمود ، پس از حمد خداوند

عزوجل وسلام و درود بر رسولخدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُفْتُ :

«إِنَّ اللَّهَ بِمَنَّهُ وَلَطْفُهُ مَنَّ عَلَيْكُمْ مَعَاشِرَ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ بَيْتِ الْخِلاَفَةِ، وَ مَعْدِنَ الرِّسَالَةِ، وَ إِيَّاكُمْ أَهْلَ الطَّاعَةِ مِنْ أَنْصَارِ الدَّوْلَةِ وَ أَعْوَانَ الدَّعْوَةِ مِنْ نِعْمَةِ اللَّهِ الَّتِي لَا تَحْصَى بِالْعَدَدِ، وَ لَا تَنْفَصِّى (تَنْقَضِم) مَدَى الْأَبَدِ، وَ أَيَادِيهِ التَّامَّةَ جَمْعَ الْفِتْكِمْ، وَ أَعْلَى، أَمْرِكُمْ، وَ شَدَّ عَضْدِكُمْ، وَ أَوْهَنَ عَدْوِكُمْ، وَ أَظْهَرَ كَلِمَةَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ أَوْلَى بِهَا وَ أَهْلُهَا، فَأَعَزَّكُمْ اللَّهُ وَ كَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيْزًا.

فَكُنْتُمْ أَنْصَارَ دِينِ اللَّهِ الْمُرْتَضَى، وَ الدَّابِّينَ بِسَيْفِهِ الْمُنْتَضَى، عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ بِكُمْ اسْتَنْفَذَهُمْ مِنْ أَيْدِي الظُّلْمَةِ أُمَّةِ الْجَوْرِ، وَ النَّاقِضِينَ عَهْدَ اللَّهِ وَ السَّافِكِينَ الدَّمَ الْحَرَامَ، وَ الْأَكْلِينَ الْفِيءَ، وَ الْمَسْتَأْثِرِينَ بِهِ فَاذْكُرُوا مَا أَعْطَاكُمْ اللَّهُ مِنْ هَذِهِ النِّعْمَةِ، وَ احذَرُوا أَنْ تَغَيِّرُوا وَ يَغَيِّرَ بِكُمْ.

وَ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ، اسْتَأْثَرَ بِخَلِيفَتِهِ مُوسَى الْهَادِي الْأَمَامِ فَقَبِضَهُ إِلَيْهِ، وَ وَلَّى بَعْدَهُ رَشِيدًا مُرَضِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِكُمْ رُؤْفًا رَحِيمًا، مِنْ مُحْسِنِكُمْ قَبُولًا، وَ عَلَى مَسِيئِكُمْ بِالْعَفْوِ عَطُوفًا.

وَ هُوَ أَمْتَعَهُ اللَّهُ بِالنِّعْمَةِ، وَ حَفِظَ لَهُ مَا اسْتَرْعَاهُ إِيَّاهُ مِنْ أَمْرِ الْأُمَّةِ، وَ تَوَلَّاهُ بِمَا تَوَلَّى بِهِ أَوْلِيَاءَهُ وَ أَهْلَ طَاعَتِهِ، يَعِدْكُمْ مِنْ نَفْسِهِ الرُّأْفَةَ بِكُمْ وَ الرَّحْمَةَ لَكُمْ، وَ قَسَمَ عَطِيَّاتِكُمْ فِيكُمْ عِنْدَ اسْتِحْقَاقِكُمْ، وَ يَبْذُلُ لَكُمْ الْجَائِزَةَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى الْخُلَفَاءِ مِمَّا فِي بِيُوتِ الْأَمْوَالِ، مَا يَنْوِبُ عَنْ رِزْقِ كَذَا وَ كَذَا شَهْرًا، غَيْرَ مَقَاصٍ لَكُمْ بِذَلِكَ فِيمَا تَسْتَقْبِلُونَ مِنْ عَطِيَّاتِكُمْ، وَ حَامِلًا بَاقِي ذَلِكَ لِلدَّفْعِ عَنْ حَرِيمِكُمْ، وَ مَا لَعَلَّهُ أَنْ يَحْدُثَ فِي التَّوَاحِي وَ الْأَقْطَارِ مِنَ الْعِصَاةِ الْمَارِقِينَ إِلَى بِيُوتِ الْأَمْوَالِ، حَتَّى تَعُودَ الْأَمْوَالُ إِلَى جَمَاهِهَا وَ كَثُرَتْهَا، وَ الْحَالُ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهَا.

فَاحْمَدُوا اللَّهَ وَ جَدِّدُوا شُكْرًا يُوجِبُ لَكُمْ الْمَزِيدَ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْكُمْ بِمَا جَدَّدَ لَكُمْ مِنْ رَأْيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ تَفَضَّلَ بِهِ عَلَيْكُمْ أَيَّدَهُ اللَّهُ بِطَاعَتِهِ، وَ ارْغَبُوا إِلَى اللَّهِ لَهُ فِي الْبَقَاءِ وَ لَكُمْ بِهِ فِي إِدَامَةِ النِّعْمَاءِ لِعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ، وَ اعْطُوا صَفْقَةَ أَيْمَانِكُمْ وَ قَوْمُوا إِلَى بَيْعَتِكُمْ حَالِكُمْ اللَّهُ وَ حَاطَ عَلَيْكُمْ، وَ أَصْلَحَ بِكُمْ وَ عَلَى أَيْدِيكُمْ، وَ تَوَلَّاهُمْ

همانا یزدان ذوالمن از بخار منت نعمت و معان عنایت و عطوفت بر شما که معاشر اهل بیت پیغمبر رحمت او هستید، بخلافت و رسالت منت نهاد، و عطیت فرمود، و اهل بیت او را و شما را بنصرت انصار دولت و اعوان دعوت و نعمتهائی که احصا نتوان کرد و هر گزش پایانی نیست برخوردار فرمود، و الفت شمار اجمع و امر شما را بلند، و بازوهای اقتدار و نیرومندی شما را استوار، و دشمنان شما را خوار، و کلمه حق و کار حق را آشکار ساخت و شما بادرک این آلاء و مراتب با اعتلاء سزاوار بودید، پس خداوند قوی عزیز شما را گرامی ساخت است.

و شما دین برگزیده خدایرا ناصر و معین شدید، و به نیروی شمشیر آبدار گزند اشرار را از اهل بیت رسول مختار دور نمودید، و از چنگال خلفای جور که جماعتی ستمکار و شکنندگان عهد و پیمان ایزد دادار و ریزندگان خون حرام و خوردگان فیء مسلمانان بودند رستگار داشتید پس همواره این نعمتهای جزیل خداوند جلیل رایاد کنید، و سخت پرهیزید که اخلاق و اطوار خویشتن را دیگرگون سازید تا نعمتهای خداوند بیچون را در حق خود بازگون نمائید.

بدرستیکه خداوند جل و عز خلیفه خود موسی هادیر اگرامیخواست و جانش را به پیشگاه کبریاء خود بر افراشت، و پس از وی پسرش رشید مرضی را که در حق شما رؤف و رحیم و افعال نیکو کاران شما را پذیرنده و کردار بدکاران شما را در گذرنده است بآمارت شما برکشید.

و امیرالمؤمنین که خداوندش بنعمت و دولت و حفظ و حراست و نگاهبانی و دایع سبجانی کامکار، و بخلافت و سلطنت بر خوردار فرماید برخویشتن واجب ساخته است که با شما از روی رأفت و رحمت کار کند، و عطایا و وظایف شما را بر حسب استحقاق شما تقسیم فرماید، و از بیوت اموال که خداوند تعالی خلفای خود را بهره یاب ساخته ایشانرا جایزه و رزق و روزی فرماید، و عطیات و مقررات

شما را بی کم و کاست بازرساند، و شما را از گزند دشمنان محافظت نماید، و حدود و ثغور شما را منظم، و بیوت اموال شما را از چنك مارقین و عصاة محفوظ و آبادان نماید، و کار دولت و ملت را آراسته سازد.

پس خدایا بر اینجمله سپاس بگذارید و تمدید شکر و ستایش پردازید تا موجب مزید احسان یزدان و افزایش نعمت شما گردد، و این آراء صحیحه امیر المؤمنین را مبارک و میمون فرماید، طاعت اوامر و نواهی او را از دست مگذارید و بقای او را نعمتی بزرگ بدانید، و قدر نعمتهای یزدانی را بشناسید تا برحمت خدای نائل شوید، و کار بیعت خود را استوار بدارید، و بآن قیام ورزید خداوند شما را نگاهبان و امور صالحانرا بدست شما اصلاح فرماید شده است.

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بروایت طبری هارون الرشید بر ابراهیم حرّانی وزیر هادی و سلام الأبرش در آنروز که موسی بمرّد بخشم و غضب اندر شد و بفرمود تا هر دو تن را بزندان جای دادند، و اموال ایشانرا مقبوض نمودند، و ابراهیم نزد یحیی بن خالد در سرای یحیی محبوس بود، محمد بن سلیمان در خدمت هارون بشفاعت او سخن کرد خواستار شد که از وی راضی گردد، و او را رها فرماید، و اجازت دهد تا در صحبت محمد بصره شود، هارون شفاعتش را با جابت مقرون داشت و او را اجازت داد.

و در این سال هارون الرشید عمر بن عبد العزیز عمریرا از حکومت مدینه طیبه معزول، و اسحاق بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را بجای او منصوب نمود.

و در این سال محمد بن هارون الرشید ملقب بأمین در روز جمعه سیزده شب از

شهر شوال بر گذشته متولد شد، و مأمون از وی اکبر بود چه میلاد او در شب جمعه نیمه شهر ربیع الاول روی داد.

و در این سال هارون الرشید وزارت خود را با یحیی بن خالد برمکی تفویض نمود و گفت: ای پدر همانا تو مرا بر مسند خلافت بنشاندی، و در این مجلس بحسن تدبیر خود جلوس دادی، و آنچه یافتیم از برکت تو و میمنت وجود تو و حسن رأی جمیل تو بود، اینک اختیار و اقتدار تمام امور مملکت و سلطنت را بکف کفایت و لطف درایت تو محول داشتیم، و کار رعیت و لشکر و کشور و باج و خراج و جمع و خرج و جرح و تعدیل و عزل و نصب حکام و ارباب مناصب و مشاغل بعهدۀ نباهت تو موکول ساختم، و از گردن خود بر داشتیم و بر کردن تو گذاشتیم، هر طور بصواب و صلاح دانی چنان کن، هر کس را خواهی، منصوب و هر کس را خواهی معزول دار.

آنگاه انگشتی خلافت و خاتم سلطنت را بدو افکند، و ابراهیم موصلی اینشعر را در این باب گوید در اغانی مسطور است که اول جائزه که هارون عطا کرد در حق ابراهیم موصلی بود که امر کرد صد هزار در هم باو دادند.

ألم تر أنّ الشمس كانت سقيمة*** فلما ولی هارون أشرق نورها

بیمن آمین الله هارون ذی النّدی*** فهارون والیها و یحیی وزیرها

و در این ایام گردش امور سلطنت و مهام مملکت بنظارت و اشارت خیزران میگذشت، و یحیی بن خالد بر حسب رأی و تصویب و امرا و بشرایط وزارت مبادرت میگرفت.

و بروایت مسعودی در مروج الذهب چون ماهی چند از زمان خلافت هارون برگذشت، ربطه دخترا بوالعباس سفّاح از اینجهان در گذشت، و بروایتی در پایان روزگار موسی هادی جای بدیگر جهان گرفت.

و در اینسال جبال باجه در هم شکافت و جماعت اباضیه که صنفی از خوارج

هستند در آنجا خروج نمودند، داود بن یزید بن حاتم مهلبی والی مملکت افریقیه گروهی از مردم جنگجوی بدفع ایشان بفرستاد، گروه اباضیه با جلادت و شهامتی کامل بر آنجماعت بتاختند، و جنگ در انداختند، و سخت بکوشیدند، و سپاه داود را منهزم ساختند.

چون داود اینخبر بشنید لشکری دیگر که مردمی پر خاشکر بودند بحرب ایشان گسیل داشت، در این کَرّت که صفها آراسته و میدان قتال اشتعال گرفت، سپاه داود آثار شجاعت نمودار کردند، و اباضیه را از پیش برداشتند، و چون خوارج انهزام یافتند لشکر داود از دنبال ایشان بشتافتند و جمعی کثیر را از شمشیر بگذرانیدند، و از آن پس داود بامارت افریقیه بیائید تاگاهی که هارون الرشید عمش روح بن حاتم مهلبی را بامارت افریقیه بر کشید، مدت حکومت داود نه ماه بود.

حموی میگوید «باجه» باباء موحده و الف وجیم وهاء در چند موضع است از آنجمله شهری در اندلس است.

و نیز در اینسال مردمی که پوشیده و پنهان میزیستند آشکار شدند از آنجمله طباطبای علوی است که ابراهیم بن اسماعیل بن علی بن الحسین بن ابراهیم ابن عبد الله بن الحسن باشد، و از این پیش در جلد اول کتاب مشکوة الادب شرح حالش مسطور شد.

و دیگر علی بن الحسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بود و سایر آنانکه مخفی میزیستند بر حسب امانی که یافتند ظاهر شدند مگر تنی چند از زنادقه که از جمله ایشان یونس بن فروه و یزید بن الفیض بودند.

در اینسال هارون الرشید تمامت ثغور را از اعمال جزیره و قنسرین موضوع و معزول داشته بجمله را يك حیّز بگردانید، و عواصم نام نهاد.

حموی میگوید «عواصم» جمع عاصم حصنهای منیع و رفیع و ولایات است که بان احاطه کرده در میان حلب و انطاکیه و بیشتر آنها در کوهستانست، و بسیار

باشد که تغور مصیبه و طرطوس را در حساب آن بیاورند، و حلب از آنجمله محسوب نمیشود و منبع نام شهر آنست.

وهم در اینسال هارون بفرمود تا طرسوس را بدستیاری و مباشرت ابی سلیم فرج خادم ترکی عمارت کردند، و مردمان در آنجا نزول نمودند «طرسوس» یفتح طاء و راء مهلمتین و دوسین مهمله و ما بین آن و او ساکنه، شهریست در تغور شام میان انطاکیه و حلب و بلاد روم، و قبر مأمون در آنجا واقع است.

و در اینسال هارون الرشید از مدینه السلام آهنگ زیارت بیت الله الحرام را نهاد، و اهل حرمین را بعظایای و افره برخوردار و اموال کثیره در میان ایشان تقسیم نمود، و بروایتی هارون در اینسال حج نهاد و بعلاوه غزو نمود، داود بن زرین در این شعر باین امر اشارت کرده:

بهارون لاح التور في كل بلدة *** وقام به في عدل سيرته النهج

إمام بذات الله أصبح شغله *** و أكثر ما يعنى به الغزو والحج

تضيق عيون الناس عن نور وجهه *** إذا ما بدا للناس منظره البلج

وإن أمين الله هارون ذا التدى *** ينيل الذي يرجوه أضعاف ما يرجو

در مجانی الأدب مسطور است که رشید در سال اول خلافت خود پیاده حج نهاد و از هر منزلی بمنزل دیگر فرشها و نمدها میگسترانید تا بر روی آن راه بسپارد البته نذری کرده است که پیاده اقامت حج نماید.

و بروایت ابن خلدون ابوالفضل عباس طوسی در اینسال در خراسان حکمران بود، و از آن پس او را معزول و جعفر بن محمد را منصوب ساختند، جعفر بجانب خراسان رهسپر شد و پسرش عباس را بطرف کابل بفرستاد، و آنشهر را برگشاد و هر چه در آنجا بود بغنیمت ببرد، از آن پس رشید او را احضار کرده و پسر عباس را بجای او نصب کرد، و عبدالملک بن صالح را از امارت موصل عزل کرد، و اسحاق ابن محمد را بجای او امارت داد.

و بعد از آن هارون الرشید ابو حنیفه حرب قیس را بدو فرستاد تا او را

بغداد حاضر کرده مقتول نمود، و یزید بن مزید برادر زاده مین را از امارت ارمنستان عزل فرمود، و برادر خود عبدالله بن مهدیرا امارت آنسامان بداد.

و در اینسال بروایت طبری هارون الرشید با نعام و سهم ذوی القربی فرمان داد، پس در میان بنی هاشم با تسویه تقسیم کردند.

و نیز در اینسال هارون الرشید عمر بن عبدالعزیز عمریرا از مدینه عزل و اسحاق بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را بجایش نصب کرد، و نخستین سکه را که سلاطین اسلام در اسپانیول زدند در اینسال بود، بآن وزن و عیار یکه خلفای بنی امیه در دمشق معمول داشته بودند.

و هم در اینسال سلیمان بن عبدالله البکائی با مردم روم جنگ تابستانیرا پایان برد.

و در اینسال عبدالله قثم در مکه معظمه و ظایف امارت داشت و اسحاق سلیمان در مدینه طیبه فرما نگذار بود، و موسی بن عیسی حاکم کوفه بود، و از جانب او پسرش عباس بن موسی در کوفه نیابت میکرد، و محمد بن سلیمان بن علی در ممالک بصره و بحرین و فرض و عمان و یمامه و بلاد اهواز و فارس فرمانفرما بود و عبدالملک در موصل بحکومت منزل داشت.

و هم در اینسال عبد الرحمن اموی امیر اندلس برجماعت بر بریان نفزه بتاخت، و جمله را ذلیل و زبون ساخت، و جمعی از آنانرا بکشت، حموی میگوید «نفزه» بفتح نون و سکون فاء وزای معجمه شهریست در اندلس، و بروایتی قفزه بکسر نون قبيله بزرگ هستند از جمله ایشان بنو ملحان باشند که در شاطبه که از بلاد اندلس میباشد مقیم هستند.

و نیز در اینسال عبدالرحمن اموی فرمان داد تا مسجد جامع قرطبه را بنیان نهادند، و از نخست موضع آنمسجد کنیسه بود، ابن اثیر گوید: در بنای این مسجد یکصد هزار دینار سرخ بخرج رفت «قرطبه» باضم قاف و سکون راء مهمله وضم طاء و باء موحده شهری عظیم در وسط بلاد اندلس میباشد گفته اند بزرگترین

شهرهای مملکت اندلس بود، از آن ببعد اکثر آن ویران و مردمانش اندک شدند و مانند یکی از شهرهای متوسط گردید.

و بروایت یافعی ربیع بن حاجب منصور که از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و شصت و نهم هجری بوفاتش اشارت شد در اینسال بمرد. ای باد در تاریخ سیستان مسطور است که چون هارون الرشید خلیفتی یافت، مردم سیستان بشوریدند و مردم سپاهی و کثیر از ایشان مقرری و بتیکانی (1) و ماهانه لشکریان بخواستند، و با ایشان حرب کردند آخر الامر کثیر که از جانب هادی والی سیستان بود فرار کرد و ده روز از جمادی الاولی سال یکصد و هفتادم هجری بیغداد در آمد.

چون هارون الرشید این ضعف نفس و فرار کثیر بن سالم را بدید، عهد نامه سیستان و خراسانرا برای فضل بن سلیمان فرستاد، فضل بن سلیمان بن اصرم بن عبدالحمید را با مارت آنسامان مأمور ساخت، اصرم برادر خود حمید بن عبد الحمیدرا از جانب خود در سیستان بنشانند، ورود حمید در سیستان روز آدینه هفت روز از جمادی الاولی سال یکصد و هفتادم بود، و سه روز از آن پس که کثیر بن سالم بیغداد شد دیگر باره اصرم بن عبدالحمید بر اثر برادر بیامد، و یکچند روزگار در زمین سیستان بزیست، و با مردمان نکوئی ورزید تا بار دیگر هارون الرشید عبدالله بن عبدالحمید را از جانب خودش بامارت سیستان بفرستاد، و اول عاملی که از جانب رشید بسیستان آمدوی بود، چنانکه در جای خود مذکور شود.

بیان وفات ابی خالد یزید بن حاتم مهلبی و پاره حالات او

ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبح ابن کندی بن عمر بن عدی بن وائل بن حارث بن عتیک بن از دبن عمران بن عمرو مزیقیا ابن عامر ماء السماء بن حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازد بن ازد الازدی

ص: 93

العنکی البصری، از اعیان امراء، روزگار و خانواده جلیل المقدر میباشد.

از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم بمجاری حالات برادرش روح بن حاتم و عم پدرش یزید بن مهلب و نیز بیاره حالات مهلب و بیاره احوال ابی محمد حسن بن محمد مهلبی وزیر اشارت نمودیم.

چون ابو جعفر منصور خلیفه چنانکه مذکور شد حمید بن قحطبه را از ولایت مصر عزل کرد نوفل بن فرات را بجای او نصب نمود، و از آن پس در سال یکصد و چهل و سوم او را معزول داشت و یزید بن حاتم را امارت مصر بداد، بعد از آن در سال یکصد و پنجاه و دوم هجری بحکم منصور معزول شد و محمد بن سعید بجای او جای کرد.

و منصور در سال یکصد و پنجاه چهارم هجری بجانب شام زیارت بیت المقدس سفر کرد و بعرض اور سید که جماعت خوارج طلوع و ظهور نموده اند، و عامل او عمر بن حفص را در افریقیه بکشته اند، منصور از همانجای یزید بن حاتم را با پنجاه هزار مرد رزم آزمای بحرب آن جماعت مأمور ساخت، یزید از همانروز والی مملکت افریقیه گشت.

وصول یزید بافریقیه و انجام کار خوارج در سال یکصد و پنجاه و پنجم بود، و در همان تاریخ بشهر قیروان درآمد، مردی بخشنده و سرافراز و جواد بود در کاهش مطاف مردمان و حضرت مکرمت آیتش مقصد شعرای جهان بود، فصحای بلاغت شعار و شعرای فصاحت آثار باستانش بیامدند و بمدح و ثنایش انشاء نظم و نشر نمودند، یزید بن حاتم نیز که باجود و کرم حاتم طی توأم بود مکاتبات و معروضات ایشانرا برقم جود و عطا و بذل و سخا مینمود، و بجوائز سنّیه و صلوات بهیّه می نواخت.

چنان افتاد که ابواسامه ربیع بن ثابت اسدی رقی شاعر آهنگ خدمت یزید بن اسید بضم الف و فتح سین مهمله ابن زافر بن اسماء بن اسید بن قنفذ بن جابر بن قنفذ بن مالک بن عوف بن امرء القیس بن بهته بن سلیم بن منصور بن عکرمة خفصه

ابن قیس عیلان بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنانرا نمود.

و این یزید مدتی طولانی از جانب ابی جعفر منصور والی ارمنیه بود، و نیز پس از فوت ابی جعفر از جانب پسرش مهدی خلیفه بر ولایت خود باقی بماند و در شمار اشراف و بزرگان و صاحبان آراء صائبه مردم قیس میرفت، و ربیعیه مذکور قصیده بسی ممتاز و سرافراز در مدح یزید بن اسید بگفت، و در خدمتش بعرض رسانید، اما یزید در اعطای جایزه او قصور ورزید.

و نیز ربیعیه یزید بن حاتم را مدح نموده بود، و پسر حاتم در احسان و اکرام او مبالغت فرمود، از اینرو ربیعیه بن ثابت قصیده انشاء کرده یزید بن حاتم را بر یزید بن اسید تفضل نهاده بود، و چون در لسان یزید بن اسید تتمه بود یعنی کلمات خود را بتاء و میم باز میگردانید و کلمه او بحکّ اعلاش سبقت میگرفت، و چنین کسر اتمام گویند، ربیعیه بن ثابت در این قصیده که در حق او گفته باین حال متعرض شده است:

حلفت یمیناً غیر ذی مثنویة *** یمین امری الی بها غیر آثم (1)

لشّان ما بین الیزیدین فی النّدی *** یزید سلیم والأعزّ بن حاتم ...

یزید سلیم سالم المال و الفتی *** اخو الازد للأموال غیر مسالم

فهمّ الفتی الأزدیّ إتلاف ماله *** وهمّ الفتی القیسیّ جمع الدّراهم

فلا یحسب التّمّام أنّی هجوته *** ولکنّنی فضّلت أهل المکارم

وقتی دعبل بن علی خزاعی شاعر از مروان بن ابی حفصه شاعر معروف پرسید: ای ابو السّمط أشعر شما کیست یعنی از شعرای محدّثین، گفت آنکس که شعرش ایسر است گفتم کیست؟ گفت آنکس که میگوید:

لشّان ما بین الیزیدین فی النّدی *** یزید سلیم والأعزّ بن حاتم

و از این پیش پاره از این اشعار در ذیل ترجمّ برادرش روح بن حاتم مذکور شد، و چون ابی جعفر منصور یزید بن حاتم را در بلاد افریقیه و یزید سلمی را

ص: 95

1- الی از باب تفعیل، یعنی سوگند خورد، و آلی از باب افعال هم صحیح است خوانده شود

در دیار مصر امارت داد، و هر دو تن باتفاق هم روی بمركز حکومت گذاشتند یزید مهلبی بکفایت و کفالت لشکریان قیام نمود، ربیعة این شعر بگفت:

یزید الخیر إنّ یزید قومی *** سمیک لا یجود کما تجود

تقود کتیبة و یقود احرى *** فترزق من تقود و من یقود

و از این شعر معلوم میشود که ربیعه مذکور مولی بنی سلیم است، روزی اشعب طماع که از این پیش بشرح حالش اشارت شد گاهی که یزید در مصر جای داشت بمجلس او در آمد و در جای خود بنشست، در اینحال یزید غلام خود را بخواند و پوشیده سخنی با او براند، اشعب را طمع فرو گرفت و از جای برجست و دست یزید را بیوسید، یزید گفت سبب اینکار چیست گفت: نگران شدم که با غلام خود نجوی نمودی گمان بردم درباره من بعطائی فرمان دادی. یزید از گفتار و کردار وی بخندید و گفت چنین نکردم اما با تو احسان مینمایم، پس او را باحسان وصله بنواخت.

طرطوش در سراج الملوك مینویسد که یزید بن حاتم مردی حکیم و دانشمند بود و میگفت سوگند با خدای هرگز از هیچ چیز آنگونه بیمناک نشده ام چنانکه از مردی که بدوستم رانده و میدانستم اور اجز خداوند تعالی ناصری نیست و همیگفت: الله حسبك، الله بینی و بینك، خدای تعالی در میان من و تو حکم خواهد کرد.

ابو سعید سمعانی در کتاب الانساب میگوید: مسهر تمیمی شاعر در افریقیه بمجلس یزید بن حاتم در آمد و این شعر بخواند:

إلیک قصرنا النصف من صلواتنا *** مسیره شهر ثم شهر نواصله

فلا نحن نخشی أن یخیب رجاؤنا *** لدیک ولكن اهنأ البر عاجله

در این شعر باز مینماید که از مسافت دوماه راه بدرگاه تو روی آورده، و نماز را بقصر بسپرد ام، و از آن بیمناک نیستم که از حضرت تو نومید باشوم لکن گواراترین برّ و احسان آنست که در بذل آن تعجیل نمایند.

یزید فرمان داد جمله لشکریانرا رزق و روزی و وجیبه دهند و پنجاه هزار

کیسه در اهم در حضور او حاضر بود، روی با آن جماعت آورد و گفت: هرکس دوست میدارد که مرا شادان بدارد باید از عطایای خود دو درهم بزائر من بدهد، پس هر يك دو در هم بدادند، و این جمله یکصد هزار درهم برآمد آنگاه یزید نیز یکصد هزار درهم بر آن بیفزود، و این جمله دویست هزار در هم در صله مسهر عطا شد، و بعضی این دو شعر مذکور را از مروان بن ابی حفصه دانسته اند.

ابن عساکر در تاریخ دمشق میگوید: روزی یزید بن حاتم با مجالسین خود گفت: سه شعر در خدمت من بعرض رسانید صفوان بن صفوان که از بنی حارث ابن خزرج بود گفت: آیا در مدح تو باشد؟ گفت: در حق هر کس که میخواهد، این هنگام صفوان این شعر را بخواند، گفتی هر سه را در آستین خود موجود داشت:

لم أدر ما الجود إلا ما سمعت به *** حتى لقيت يزيداً عصمة الناس

لقيت أجود من يمشي على قدم *** مفضلاً برداء الجود والباس

لونيلى بالمجد جود كنت صاحبه *** وكنت أولى به من آل عباس

تایزید را ندیده بودم معنی جود را نمیدانستم، چون او را بدیدم جوادترین خلق جهان را دریافتم، همانا صاحب بذل و جود تویی و از آل عباس به آن شایسته تری.

صفوان میگوید: چون مصراع اخیر را بآن مقام آوردم خاموش شدم، یزید گفت: تمام کن گفتم: من آل عباس، و گفتم صلاحیت اظهار ندارد، یزید گفت: هر گز نباید هیچکس این سخن را بشنود، یعنی موجب خشم و ستیز خلفاء اقارب ایشان و هلاک تو و من میشود.

یموت بن المزرع گوید: روزی بسلام اصمعی برفتم و از هر سوی سخن میرفت تا از اشعار شعرای محسنین مداحین از جماعت مولدین تذکره کرد، و با من گفت ای ابو عثمان همانا ابن المولی در شمار محسنین مداحین است و از این حسن مدیحه او که در مدح یزید بن حاتم گفته است شب گذشته خواب از چشم من بر بوده است:

و إذا تبع کریمه أو تشتري *** فسواك بايعها و أنت المشتري

و إذا تخيل من سحابك لامع *** سبقت مخيلته يد المستمطر

و إذا صنعت صنیعة أتممتها *** بيدین لیس ندا هما بمكدر

وإذا الفوارس عدت أبطالها *** عدوك في أبطالهم بالخنصر

و در این شعر اخیر که میگوید اگر فارسان پهنه شجاعت و سواران عرصه جلادت ابطال رجال خود را بشمار گیرند ، تو را در زمره ابطال و شجاعان خود با خنصر و انگشت کوچک در حساب آورند ، مقصود اینست که تو در شماره بر همه مقدم باشی ، و اول همه تویی زیرا که در شماره از نخست با انگشت کوچک شمردن گیرند.

و چون ابن المولی در مصر بخدمت یزید بیامد اینوقت یزید امیر مصر بود این شعر را در مدحش بخواند.

يا واحد العرب الذي *** أضحى و ليس له نظير

لوكان مثلك آخر *** ما كان في الدنيا فقير

ای یکتا جوانمرد عرب که چون پدید آمد نظیری از بهرش پدیدار نیست اگر یک نفر دیگر مانند تو جوانمردی خودا بودی در تمام دنیا یک نفر فقیر نمیبود.

یزید چون این مدیحه را بشنود گنجور خود را بخواند گفت : در گنجینه من چه اندازه موجود است ؟ گفت : از مسکوک زر و سیم آنچه حاضر است مبلغ آن بیست هزار دینار زر سرخ میشود گفت: این جمله را با ابن الموالی بسیار ، پس از آن با او گفت ای برادر من بحضرت خدای تعالی و تو معذرت میجویم و اگر افزون از این مبلغ در خزانه و ملک من میبود از تو دریغ نمیداشتم و بذخیره نمیگذاشتم، و ابن المولی همان ابو عبدالله محمد بن مسلم است که بابن المولی معروفست .

اصمعی حکایت کند که در آن زمان که یزید در ملکت افریقیه روزمینهاد بشیری در خدمتش مژده آورد که در بصری پسری از بهرش متولد شد ، یزید گفت: نامش را مغیره نهادم. و اینوقت مسهر تمیمی در مجلس او حضور داشت و گفت : « بارک الله لك أيها الأمير فيه وبارك له في بنیه كما بارك لجدّه في أبيه » ای امیر خداوند این پسر را بر تو مبارک نماید، و در فرزندانش برای او برکت بدهد ، چنانکه برای جدش یعنی حاتم در حق پدر این مولود یعنی یزید برکت داد.

بالجمله یزید همواره در مملکت افریقیه با مارت بگذرانید تا در روز دوشنبه دوازده شب از شهر رمضان سال یکصد و هفتادم هجری در قیروان وفات کرد، و در باب سلم مدفون گشت، و پسر خود داود بن یزید را از جانب خود در آنجا بنشانند، و پس از آنکه دو سال از امارت داود پایان شد، هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و دوم او را معزول، و روح بن حاتم عمش را منصوب نمود

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و یکم هجری و وفات عبدالرحمن بن معاویه صاحب اندلس

از این پیش در ضمن سوانح سال یکصد و سی و نهم هجری بکیفیت دخول امیر عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان مملکت اندلس و پاره حالات و اعمال او گذارش گرفت، و این امیر با تدبیر شجاع با عزم از همان تاریخ بفرمانفرمائی و امارت مطلقه اندلس روز نهاد، تا در این سال در شهر ربیع الآخر و بقولی در سال یکصد و هفتاد و دوم و صحیح تر نیز همین است بدرود جهان نمود کنیتش ابوالمطرف بود.

در ارض دمشق و بقولی در علیا در ناحیه تدمر در سال یکصد و سیزدهم هجری پای به پهنه نمود نهاد، مرگش در قرطبه اتفاق افتاد، پسرش عبدالله بر جنازه اش نماز بگذاشت، ولایتعهد خویش را با پسرش هشام تفویض کرده بود.

و هشام در شهر مارده امارت و ولایت داشت، و پسر اکبرش سلیمان بن عبد الرحمن والی شهر طلیطله بود، از اینروی هشام و سلیمان توانستند بر بالین پدر حاضر شوند، و عبدالله معروف به بلنسی بر جنازه پدرش عبدالرحمن حضور یافت و نماز نهاد، و برای برادرش هشام از مردمان بیعت بگرفت، و از مصیبت پدر و تهتیت امارت بدو بنوشت، و هشام از شهر مارده بشهر قرطبه راه بر گرفت.

مدت دولت و امارت عبدالرحمن اموی در مملکت افریقیه سی و سه سال و چند ماه بود چنانکه یاد کردیم مکتبی بآبی مطرف، و بقولی ابوسلیمان، و بروایتی ابویزید

بود، یازده پسر و نه دختر که بجمله بیست تن میشوند از وی پدید گشت، مادرش زنی بربریه از سبایای افریقیه بود.

رنگش سرخ و سفید و هر دو گونه اش، لاغر و قامتش بلند و جسمش نحیف و نزار و چشمش کار و دو کا کل از سر آویخته داشت، مردی فصیح البیان و زبان آور و سخن سنج و بردبار و دانشمند و با حزم بود، چون کسی بروی خروج کردی چون شهاب ثاقب بروی بتاختی و تأخیر روانداشتی و راحت خویش و تن آسانی و خوشگذرانی را پیشه نساختی، امور را جز با خویشان باز نگذاشتی.

و در فیصل مهمام برای و سلیقت خویش اکتفا نکردی بلکه اشارت دیگر انرا واجب شمردی، شجاع و مقدام و بعید الغور و پیشتاز و دور اندیش و محتاط و شدید الحذر و با سخاوت وجود بود، جامه سفید بسیار برتن بپوشید و او را در صفت حزم و سختی و شدت در امور و ضبط مملکت با ابو جعفر منصور قیاس میکردند، و در قرطبه بنای رصافه نهاد، چنانکه جدش هشام بن عبدالملک در شام بنیان رصافه فرمود، و چون در آنجا سکون گرفت یکدرخت خرما منفرد در آن زمین بدید پس اینشعر را بگفت:

تبدت لنا وسط الرّصافة نخلة *** تناءت بأرض الغرب عن بلد النخل

فقلت شبيهي في التغرب والنوى *** وطول التناهي عن بني وعن أهلي

نشأت بأرض أنت فيها غريبة *** فمثلك في القصيا والمنتأى مثلي

سقتك غواذي المزن من صوبها الذي *** يسيح ويستمرى السّمكين بالوبل

میگوید در میان رصافه خرمابنی از نخلستانی در زمین غربتی با من نمودار شد که حکایت از غربت و کربت و طول زمان مفارقت و مهاجرت من از وطن مألوف و اهل و فرزند و بالیدن در زمین غربت مینماید.

چون جلالت شان و نبالت مقام و شوکت و عظمت او در اطراف و اکناف شهرت گرفت جماعت بنی امیه از طرف مشرق بخدمتش روی آوردند، و آستانشرا محل حصول مقاصد و ارمان شمردند، و از مشاهیر ایشان عبد الملک بن عمر

ابن مروان بود که قواد بنی امیه بود یعنی بجدّ اکبر ایشان نزدیک بود، وی همان کس باشد که اسباب قطع دعوت عباسیه در اندلس گردید، چنانکه از این سبقت گذارش یافت، و چون باندلس آمد یازده فرزندش در خدمتش مصاحبت داشتند.

یافعی در تاریخ مرآة الجنان وفات عبدالرحمن مذکور را در سال یکصد و هفتاد و دوم تصریح مینماید، واضح است.

در عقد الفرید مسطور است که امیر عبدالرحمن اموی در بیست و هشت سالگی امارت اندلس یافت، و او را صقر قریش میخواندند، چه روزی ابو جعفر منصور با اصحاب خود گفت مرا از صفر و باز قریش خبر دهید کیست؟ گفتند: شخص امیر المؤمنین است که مملکت را در تحت نظم و نسق بداشت، و زلزله ساکن داشت، و امراض ملک را از بیخ و بن برانداخت، و دست دشمنانرا دور فرمود.

گفت: کاری نساخید و جواب صحیح نراندید، گفتند: پس معاویه بن ابی سفیانست، گفت او نیز نیست، گفتند: عبدالملک بن مروانست، گفت: او نیز صقر قریش نباشد، گفتند: بفرمای تا کیست؟

فرمود: عبدالرحمن بن معاویه است که از دریا بگذشت و بیابانهای خشک و ناهموار در هم نوشت، و در شهری عجمی بتنها در آمد، و بر کرسی امارت بنشست و لشکرها را بیاراست، و از یمن طالع و شدت شکیمت و عزیمت بعد از آنگونه انقطاع و ذلت صاحب ملکت شد.

اما معاویه بر مرکبی بر نشست که عمر و عثمان او را بر آن حمل کردند، و بر مملکتی چیره گردید که ایشان از بهرش هموار و آباد نموده، و عبدالملک بر حسب بیعتی که از پیش با او کرده بودند و بر سلطنتی که دیگران از بهرش ممهد نموده بودند دست یافت، من نیز بر مملکتی که دیگری در طلب من بر آمد و مهیا داشت و اجتماع گروهی از شیعیان خود بر مسند خلافت جای نموده.

اما عبدالرحمن بنفس خود منفرد و برای خود مؤید بود و جز عزیمت ثابته

خود مصاحب نداشت، گفته اند: چون عبد الرحمن اموی کار ملک را موطد و استوار ساخت، شعری چند بساخت و برای وزرای خود حاضر کرد، ایشان از موافقت قول او با فعلش در عجب شدند و غریب شمردند.

بیان امارت و ایالت هشام بن امیر عبدالرحمن اموی در مملکت اندلس

چنانکه اشارت رفت امیر عبدالرحمن اموی ولایت عهد خویش را با پسر خود هشام نهاده بود، با اینکه پسر دیگرش سلیمان بن عبد الرحمن از هشام سالخورده تر بود، اما چون عبد الرحمن در جبین هشام آثار شهامت و امارت و کشور داری و لشکر کشی را مشاهدت مینمود، او را ولایت عهد ارزانی داشت.

و عبدالرحمن چون بمرد پسرش هشام در شهر مارده والی و حکمران بود، و برادرش سلیمان که از وی مهین تر بود در شهر طلیطله بحکومت روز میسپرد، و امارت اندلس را مخصوص بخویشتن میدانست، و با برادرش هشام حسد میورزید تا چرا پدرش او را که اصغر است بروی که اکبر است تقدم داد، از اینروی کین او در دل میسپرد، و در اندیشه غش و عصیان و منتهز وقت و زمان بود، و برادرش عبدالله معروف به بلنسی در قرطبه در نزد پدرش عبدالرحمن حاضر بود.

و چون عبدالرحمن بمرد عبدالله بر پدرش نماز بگذاشت و برای برادرش هشام تجدید بیعت کرد، و آنداستانرا بهشام بنوشت، هشام در هما نساعت بقرطبه روی آورد، و پس از شش روز طی مسافت وارد قرطبه شد، و در امور مملکت استیلا یافت، و عبدالله بسرای خود برفت و ظاهراً اظهار اطاعت نمود، اما در باطن چنین نبود چنانکه مذکور شود.

بیان خروج و یه خارجی در جزیره و قتل او بدست لشکریان

در اینسال صحصح خارجی در جزیره خروج نمود، و این هنگام ابوهریره در جزیره امارت داشت، و لشکری بحرب و قمع وی بفرستاد، آنسپاه برفتند و با صحیح روی در روی آمدند، آخر الأمر از وی منهزم گشتند، صحصح بر قوت و شوکت بیفزود و با قوت قلب روی بموصل نهاد، لشکر موصل در باجرمی باوی برابر شدند، و در مقام حرب و انتقام برآمدند، صحصح و یارانش چون پلنگ خونخوار و نهنگ مردم شکار بتاخت و گروهی بزرگ از آن لشکر را بوادی هلاک و دمار رهسپر ساخت، و بجزیره باز شد، و بردیاریعنه نیز غلبه یافت.

هارون الرشید سپاهی آراسته و دلیرانی نو خواسته بقلع و قمع وی قمع وی مأمور نمود، آنسپاه پر خشم و کین در دورین با صحصح و یارانش باز خوردند، و جنک در افکندند، و در پایان کار صحصح را از پای در آوردند را از پای در آوردند، و بعد از انجام کار او هارون الرشید ابوهریره را بواسطه آن سستی و تهاون از امارت جزیره معزول نمود.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید: «باجر ما» بفتح باء موحد و الف و فتح جیم و سکون راء مهمله و فتح میم و الف مقصوره، قریه ایست از اعمال بلخ نزدیک رقه از زمین جزیره.

بیان مخالفت ما بین روح بن صالح و بنی تغلب و قتل روح

در اینسال هارون الرشید روح بن صالح همدانی را که از قوآد سپاه و سرهنگان لشکر موصل بود، عامل صدقات و عطایای بنی تغلب گردانید، چنان اتفاق افتاد که در میان روح و جماعت بنی تغلب در کار صدقات خلاف روی داد،

روح چون این طغیان و عصیانرا در مردم بنی تغلب نگران شد، برای تأدیب و تنبیه ایشان گروهی فراهم ساخته آهنگ آنجماعت نمود .

چون بنی تغلب اینخبر بشنیدند، برای دفع شر روح انجمنی بیار استند ، و بسوی روح روان شدند و بیخبر بروی شب تاخت بردند، ابواب فتح و فتوح بر روح مسدود گشت، چنانکه با جماعتی از یارانش روح را روح از تن روان و بدیگر جهان روان شد .

و اینداستان گوشزد حاتم بن صالح که در این هنگام در سگّیر جای داشت بگشت ، جمعی کثیر بیار است و با احتشام کامل بانتقام شامل راه برگرفت و بجماعت بنی تغلب روی آورد و برایشان شبیخون بزد ، و جمعی کثیر را در خون کشید و گروهی بسیار را اسیر ساخت.

یاقوت حموی گوید : سگّیر العباس باسین مهمله وکاف مشدّده و یا حطی و راء مهمله مصغّر سگّر ، شهرکی کوچک در خابور و دارای بازاری است .

بیان امارت و ایالت روح بن حاتم از جانب هارون الرشید در افریقیه

در اینسال چون وفات یزید بن حاتم والی افریقیه در افریقیه چنانکه سبقت نگارش گرفت ، در پیشگاه هارون الرشید بعرض رسید، روح بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره برادر یزید بن حاتم را بامارت آن مملکت منصور و مأمور ساخت ، روح در شهر رجب بآنجا اندر شد، و در این هنگام برادر زاده اش داود بن یزید چنانکه مذکور گردید از جانب یزید بامارت افریقیه میگذرانید چون عمش روح بیامد داود به پیشگاه رشید روی نهاد ، و رشید او را بعملی منصوب ساخت.

روح میگوید: من عامل فلسطین بودم، رشید مرا احضار کرد و بحضرتش فرارسیدم، و این هنگام وفات برادرم یزید را بشنیده بود با من گفت «أحسن الله

عزاءك في أخيك» خداوند شكيبائی و مزد و اجر ترا در مرگ برادرت نيكوفرمايد همانا ترا در ايالت او حكومت دادم تا ضياع و موالی او را محفوظ بداری.

روح بن حاتم بمملكت افريقيه رهسپار شد و همواره بلاد افريقيه در حكومت او در تحت امن و امان ساكن ، و از هرگونه فتنه و فساد آسوده بود، زیرا كه برادرش يزید بسیاری از خوارج افريقيه را بكشته بود، و آنجماعت را ذليل و خوار و هموار نمود، و چون مدتی برگذشت روح را در قیروان در شهر رمضان سال يكصد و هفتاد و چهارم زمان زندگانی منقضى گشت، و راه دیگر جهان در نوشت ، و پهلوی گور برادرش يزید مدفون گردید .

و در آن هنگام كه ابو جعفر منصور يزید بن حاتم را فرمانفرمای مملكت افريقيه نموده بود برادرش روح را حكمران سند گردانید، یکی از حاضران حضرت از روی ظرافت گفت: يا اميرالمؤمنين همانا میان گور این برادر را دور فرمودی ، یعنی هر يك را بمكانی كه از همدیگر بعید است منصوب و مأمور ساختی.

اما دور زمانه چنان نمود كه يزید در قیروان وفات كرد ، و پس از آن روح در جای او حكومت یافت ، و در همانمکان بدیگر جهان سفر ساخت و پهلوی برادرش يزید مدفون شد ، و از شرق و غرب باهم اتصال گرفتند.

و چنان بود كه روح در مشرق زمین از يزید مشهورتر و يزید در مغرب زمین از روح معروف تر بود چه مدّت ولایت او در آنسامان و كثر خروج او در آن اراضی بسیار كشید، و مردم خارجی بروی فراوان خروج نموده بودند.

بیان حوادث و سوانح سال يكصد و هفتاد و يكم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از خراسان انصراف جسته بیغداد آمد، در اینوقت انگشتری خلافت و خاتم سلطنت با جعفر بن محمد بن

اشعث بود، چون ابو العباس پیامد رشید آن نگین را از وی بگرفت، و با ابوالعباس سپرد و ابو العباس را مدتی بر سر بر نگذاشت که رخت بدیگر جهان کشید، و هارون الرشید خاتم خلافت را به یحیی بن خالد گذاشت و یحیی جامع هر دو وزارت گشت.

در زینة المجالس مسطور است که هارون بعد از اخذ بیعت از مردمان وزارت خویش به یحیی برمکی بداد، و امارت خراسان را بعباس بن جعفر بن محمد بن اشعث ابن قیس بگذاشت، و جماعت علویان را امان داد و غنایم برای بنی هاشم بیرون کرد، در میان ایشان قسمت کرده هر مردی را ده هزار درهم و هر زنیرا پانصد درم رسید، و ابنای مهاجر و انصار را باعطای در هم و دینار برخوردار ساخت.

لکن تقریر وزارت به یحیی برمکی در همین تاریخ که مذکور شد اصح چه بنای صاحب زینة المجالس و امثال او تعیین سال و ماه نیست.

و در این سال هارون الرشید ابو هریره محمد بن فروخ را که عامل جزیره بود بقتل آورد، و ابوحنیفه حرب بن قیس را بدو بفرستاد تا ابوهریره را بدرگاه رشید حاضر ساخت، و چون وارد بغداد شد بفرمان رشید در قصر الخلد گردنش را بزدند.

و نیز در این سال هارون الرشید فرمان داد تا جماعت طالبیین را مگر عباس بن عبدالله بن عباس را از بغداد به مدینة الرسول صلی الله علیه و آله بیرون کردند، طبری گوید: آن جماعت را بجز عباس بن حسن بن عبدالله بن علی بن ابی طالب به مدینه روان کردند، اما پدرش حسن بن عبدالله در جمله آنان بودند که از بغداد بیرونشدند.

و هم در این سال فضل بن حروری خروج نمود و بدست ابو خالد مروودی بقتل رسید، و قدوم روح بن حاتم به مملکت افریقیه چنانکه مسطور شد در اینسال بود، و در این سال خیزران مادر هارون الرشید در شهر رمضان المبارك بجانب مکه معظمه برفت و تا زمان حج در آن مکان مقدس بماند و اقامت حج نمود.

و هم در اینسال عبد الصمد بن علی بن عبدالله بن عباس مردمانرا اقامت حج بجای گذاشت.

و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو عبد الرحمن عبدالله بن عمر بن حفص بن عامر

عمری که از نافع حدیث میراند و مردی صالح و نیکو کار بود ، بدیمگر سرای رهسپار شد.

یافعی گوید: این عبدالله همان کس باشد که هارون الرشید را گاهی که در سعی بود در صفا موعظت براند و گفت: ای هارون گفت لَبِیک ای عم ، گفت : باینجماعت یعنی مردم حاج بنگر آیا شمار ایشانرا میتوانی ؟ گفت : کدام کس احصا و شماره ایشانرا میتواند نمود، گفت: دانسته باش که اینجمع کثیر هر یک از خاصه نفسش مسؤل خواهد شد ، اما تو مسؤل جمله ایشان باشی یعنی چون خلیفه هستی مسؤل کلّ هستی ، پس از آن کلماتی چند با او براند و در پایان آن گفت : سوگند با خدای چون کسی در اموال خود اسراف نماید مستحق مکافات باشد ، پس چگونه باشد حال کسی که در اموال مسلمانان اسراف جوید .

و این ابو عبدالرحمن را از اینروی عمری گفتندی که بعاصم بن عمر بن خطاب انتساب میبرد، و از جمله کسانیست که بالمواجه هارون الرشید را بمواعظ غلیظه بالغه و پندهای درشت سخن میراند ، فضل بن عباس و ابن السّمَاک و بهلول نیز او را موعظت میراندند .

و هم در اینسال بروایت یافعی ابو دلّامه شاعر مشهور از ایندار غرور بگور رفت ، بنده حبشی و صاحب نوادر و با فصاحت و بلاغت و مزاح بود ، از این پیش در طی این مجلدات پیاره حالات او اشارت رفته است از این پس نیز در مقامات دیگر پیاره احوالش انشاء الله اشارت میروند.

و در اینسال شارلمنی پادشاه فرانک بعد از مراجعت از رم چند نفر از علمای نحو و حساب را بفرانک بیاورد تا بتعلیم این دو علم اشتغال بجویند .

بیان بعضی کلمات بلاغت نصاب حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه که در باب زکاة وارد است

در کتاب من لا یحضره الفقیه ابی جعفر بن بابویه از مبارک عقرقوفی مسطور

است که حضرت ابی الحسن موسی جعفر علیه السلام فرمود: «إِنَّمَا وَضَعَتِ الزَّكَاةَ قُوْتاً لِلْفُقَرَاءِ ، وَتَوْفِيراً لِأَمْوَالِهِمْ» وضع زکاة برای آنست که مردمان فقیر را قوت و روزی رسد ، و اموال صاحبانش را توفیر گردد.

و نیز محمّد بن بکر حکایت کند که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیه فرمود: «خَصَّنَا أَمْوَالَكُم بِالزَّكَاةِ» خواسته و اموال خود را بادای زکاة نگاهبان باشید و در حصن حصین الهی مصون بگردانید ، همانا مجربست که آنمردمی که زکاة اموال خود را میدهند اموال و زراعات ایشان را توفیری دیگر و حصانتهی دیگر حاصل میشود، و از جانب خدای برکت یابد .

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «مَنْ أَخْرَجَ زَكَاةَ مَالِهِ فَوَضَعَهَا مَوْضِعَهَا لَمْ يَسْأَلْ مِنْ أَيْنَ اِكْتَسَبَ مَالَهُ» هر کس زکاة مالش را از اموال خود بیرون کند و در آنجا که شرع انور مقرر داشته بگذارد، در روز قیامت از وی نمپرسند که مال خود را از کجا اکتساب نمود ، و این اشارت بخبر مشهور است که در قیامت از آدمی از چند چیز سؤال مینمایند: یکی اینست که میپرسند اموال خود را از چه ممر اکتساب نمودی.

و نیز در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر عالی گوهرش موسی بن جعفر سلام الله علیهم پرسید از چگونگی حال مردی که زکاة اموال خود را که در اهم میباشد دنانیر دهد ، و زکاة دنانیر را در اهم بدهد بر حسب قیمت آیا اینکار حلال و جایز میباشد؟ فرمود: باکی در آن نیست.

و دیگر در آن کتاب مذکور است که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسیدند از آن چیزهائی که از دریا بیرون می آید از مروارید و یاقوت و زبرجد و از معادن طلا و نقره آیا در آنجمله زکاتی هست؟ فرمود: «إِذَا بَلَغَ قِيَمَتَهُ دِينَاراً فَمِنْهُ الْخُمْسُ» چون بهایش بمقدار یکدینار برسد خمس بر آن علاقه میگردد .

و هم در من لا یحضره الفقیه مسطور است که محمّد بن احمد بن یحیی گفت:

جعفر بن ابراهیم بن محمد همدانی که با ما اقامت حج مینمود و گفت: بحضرت ابوالحسن موسی علیه السلام بدستیاری پدرم نوشتم: فدایت بگردم همانا اصحاب ما در میزان و مقدار صاع اختلاف نموده اند، بعضی گفته اند فطره را بصاع مدنی باید داد و بعضی گویند بصاع عراقی باید ادای فطره نمود، آن حضرت صلوات الله علیه در جواب من مرقوم فرمود: «الصَّاعُ سِتَّةُ أَرْطَالٍ بِالْمَدَنِيِّ وَتِسْعَةُ أَرْطَالٍ بِالْعِرَاقِيِّ» صاع شش رطل مدنی و نه رطل عراقی است، میگوید با من خبر داد که بر حسب وزن یکهزار و هفتاد وزنه است.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما از مکاتب یعنی آن بنده که قرار داده باشد خویشان را از مولای خود بخرد پرسید که آیا فطره شهر رمضان بر اوست یا بر آن کس که این قرار را با وی مقرر داشته، و آیا شهادت و گواهی او جایز است؟ فرمود: «الفطرة عليه ولا يجوز شهادته» ادای فطره بر خود مکاتب است اما پذیرفتن شهادت او جایز نیست، یعنی شهادت او در حکم دیگران نیست.

ابن بابویه مصنف این کتاب علیه الرحمه میفرماید: این کلام بر طریق انکار است نه برسبیل اخبار، و باین سخن چنان اراده فرموده است که چگونه بروی فطره واجب میشود، اما شهادتش جایز نیست. یعنی همانطور که فطره بروی واجبست قبول شهادتش و شاهد گردیدنش جایز است.

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن یقظین از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام از کیفیت زکاة فطره سؤال نمود که آیا صلاحیت دارد بهمسایگان و دایگان از آنانکه لا یعرف ولا ینصب هستند عطا شود؟ فرمود: «لا بأس بذلك إذا كان محتاجاً» چون نیازمند باشد باکی در این امر نیست.

و دیگر اسحاق بن عمار از حضرت ابی الحسن اعلیه السلام از فطره پرسید، یعنی از تقسیم آن، فرمود: «الجیران أحقُّ بها ولا بأس أن يعطى قيمة ذلك فضة» همسایگان

ببردن قطره سزاوار تر هستند، و باکی در آن نمی‌رود که بهای آنرا با نقره گذارند .

و دیگر صفوان از عبدالرحمن بن حجاج روایت نماید که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام از آن مردی که بر مردی که در شمار عیال او نیست جز اینکه این مرد نفقه و کسوه او را متکلف است که بدهد اتفاق نماید ، آیا فطره آن مرد بر این شخص وارد است؟ فرمود : « لا إنّما تكون فطرته علی عیاله صدقة دونه وقال العیال: الولد و المملوك و الزوجة و امّ الولد» این فطره بر آن مرد متکلف وارد نیست بلکه فطره او بر عیال خودش صدقه است ، بیرون از وی و گفت: عیال شخص عبارت از فرزند و زرخرد و زوجه و کنیز خاصه است که فرزند آورده باشد.

بالجمله در این مقام بهمین مقدار باخباری که از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه در باب زکاة وارد است قناعت رفت .

در جلد اول برهان از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از صدقه فطره سؤال کردم، آیا واجب است و بمنزلت زکاة است؟ فرمود : خدای می‌فرماید «وَأَقِمْوا الصلوة و آتوا الزکوة . هی واجبة» این صدقه فطره واجب است ، و از این پیش در ذیل کتب ائمه صلوات الله علیهم به مسئله زکاة و آن چیزها که زکاة بر آن علاقه گیرد اشارت شد.

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سلیمان و عبدالله دو پسر عبدالرحمن اموی امیر اندلس که بشرح وفاتش اشارت و بولایت عهد پسرش هشام گذارش رفت ، بر برادر خود هشام بیرون تاختند ، و بعضی این قضیه را در سال یکصد و هفتاد و سوم دانسته اند صحیح نیز همین است.

بالجمله این دو برادر پسران امیر عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک

ابن مروان، فرمانگذار اندلس سر از اطاعت برادر خودشان هشام در اندلس بیرون کشیدند .

همانا چنانکه مسطور شد هشام بعد از پدرش بر سریر ملك جای کرد ، و چون کار مملکت بروی استقرار گرفت عبدالله معروف به بلنسی با او بود، و هشام در تکریم و احسان او میکوشید، و او را بر دیگران مقدم میداشت.

اما عبدالله باینکار قناعت نمیکرد و همیخواست در کلیه مهام و امور مملکت با هشام مشارکت داشته، و پس از چندی از هشام بیمناک شد و بجانب برادرش سلیمان که در طلیطله جای داشت فرار کرد، و گاهی که از قرطبه بیرون شده هشام جمعی را در اثر او بفرستاد تا مگر او را باز گردانند ، ایشان هر چند بتاختند بروی دست نیافتند ، لاجرم هشام لشگریان خود را فراهم ساخته و بجانب طلیطله رهسپار شد ، و هر دو برادرش را در آن شهر محاصره نمود .

و چنان بود که سلیمان در عرض آن مدت سپاهی بسیار فراهم ساخته و احتشام و احتشادی کامل بکار آورده بود، چون هشام آند و برادر را بحصار افکند، سلیمان از طلیطله بیرون شد ، و پسرش و برادرش عبدالله را بنگاهبانی شهر بگذاشت، و خود بجانب قرطبه برفت تا آن شهر را مالک شود، هشام این حال را بدانست ابداً جنبشی نمود ، و از طلیطله جدا نگشت، و همچنان به محاصرتش اقامت فرمود.

و از آن سوی سلیمان راه نوشت و بشقنده رسید ، و داخل شقنده گردید ، و مردم طلیطله به مقاتلت او بیرون تاختند و گزند او را از نفوس خود بدفاع در آمدند.

و از آن طرف هشام پسر هم خود عمیدالملک را بر اثر او بفرستاد و یکدسته سپاه با او همراه ساخت، و چون عمید الملک بدو نزدیک شد ، سلیمان جانب فرار گرفت که بشهر مارده روی نهاد ، والی مارده که از جانب هشام در آنجا بود بمحاربت او بیرون تاخت ، و سلیمان انهمام یافت .

و از آن سوی هشام به محاصره و در بندان طلیطله دو ماه و روزی چند بگذرانید

و بعد از آن مدت بازگشت، و اشجار و درختان آن سامان را بیفکنده بود، در این برادر او عبدالله بنسی بدون اینکه امان بخواهد، نزد هشام آمد، هشام او را تکریم و احسان نمود.

و چون سال یکصد و هفتاد و چهارم هشام پسر خود معاویه را بالشکری گران تدمیر روان کرد، و سلیمان در آنجا بود پس با او جنگ در انداخت و اعمال تدمیر را ویران ساخت، و اهل تدمیر و ساکنان تدمیر را مغلوب و مقهور گردانید، چندانکه تا بدر یا رسیدند، و سلیمان از تدمیر بفرار بیرون شد، و بجماعت بربریان در ناحیه بلنسیه پناه برد و آن ناحیه صعب المسلك که در جانبی افتاده بود اعتصام جست.

پس معاویه بسوی قرطبه باز شد و آخر الأمر در میان هشام و سلیمان قرار بر آن شد که سلیمان با اهل و اولاد و اموال خود از اندلس مفارقت نماید، پس هشام شصت هزار دینار در مصالحه تر که پدرش عبدالرحمن بسلیمان بداد، و سلیمان با اهل و عیال از بلاد اندلس بیرون، و بشهر برابر در آمد و در آنجا اقامت جست.

و نیز در اینسال سعید بن الحسین بن یحیی انصاری در شاغنت از اقالیم طرطوشه در طرف شرقی اندلس خروج نمود، از این پیش مذکور داشتیم که حسین بن یحیی چون مقتول شد سعید بشاغنت پناهنده گشت. و مردمانرا بجماعت یمانیه دعوت کرد و بتعصّب آنجماعت در آمد، جمعی کثیر بگردش انجمن کردند، و شهر طرطوشه را فرد گرفت، و یوسف قیسی عامل آنجا را بیرون کرد.

موسی بن فرتون باوی بمعارضت در آمد، و بدعوت هشام قیام گرفت، جماعت مضر با او موافقت کردند، و هر دو گروه با هم بمقاتلت اندر شدند، و سعید منهزم و مقتول گردید، و موسی روی بسرقسطه نهاد و آنجا را مالک شد، جحدر مولی حسین ابن یحیی با گروهی بسیار بجانب وی رهسپار شد، و باهم قتال بدادند، و موسی کشته شد.

و نیز مطروح بن سلیمان بن یقطان در شهر برشلونه خروج کرد، کثیر نیز در موافقت او خروج کردند، مطروح شهر سرقسطه و شهر وشقه را فرد

گرفت، و بر آن ناحیه غالب گشت، و کارش محکم شد، و هشام بمحاربت برادرانش سلیمان و عبدالله مشغول بود.

بیان حوادث و سوانح ها سال یکصد و هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال هارون الرشید اسحاق بن محمد را از امارت موصل معزول، و سعید بن سلم باهلی را بجای او منصوب، و نیز یزید بن مزید بن زائده برادر زائده را از مملکت ارمنیه عزل، و برادر خود عبیدالله مهدیرا بجای او نصب نمود.

و در اینسال اسحاق بن سلیمان بن علی جنگ صائفه و حرب تابستانی مردم رومرا بسپرد، و هم در اینسال هارون الرشید آن عشریرا که بعد از نصف از اهل سواد میگرفتند باز گرفت، و در اینسال یعقوب بن منصور مردمانرا حج بیت الله الحرام بگذاشت.

و در اینسال فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد، وی عم منصور و امیر دمشق و همان کس باشد که قبه غریبه را که در جامع دمشق و معروف بقبه المال است ایجاد نمود، و این فضل برادر عبدالملک بن صالح هاشمی است که مراتب سواد و مناعت و بلاغت او مشهور، و در جای خود مذکور است.

و هم در اینسال بروایت طبری هارون الرشید بمرج القلعة روی نمود تا در آنجا منزلی برای نزول خود بجوید، و اینکار برای آن بود که هارون شهر بغدا در اثقیل و سنگین میشمرد، و بخارش (1) مینامید، از اینروی بمرج القلعه شد تا در آنجا اختیار مسکن و منزل نماید، و چون در آنجا برفت مزاجش علیل شد ناچار بازگشت، و آنسفر را سفره المرثاد نامیدند.

یاقوت حموی گوید: مرج بفتح میم و سکون راء مهمله و جیم، زمین پهناوریرا گویند که نباتات و گیاه بسیار در آن بروید، و در چندین موضع است که است که بر حسب

ص: 113

1- بخار، زمین و آبی است گنده بو

اضافه معلوم میشود، از آنجمله مرج القلعه است و در میان آن و حلوان یکمنزل راه است.

و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابو محمد سلیمان بن بلال مدتی مولی ابی بکر صدیق با معاشران دیگر سرای رفیق گشت، مردی نیکو هیئت و خردمند بود، و در مدینه در جمله پیشوایان و مفتیان بود و بقول ابن اثیر مولی ابن عتیق بود، و صحیح نیز همین است، زیرا که از زمان ابی بکر تا اینوقت قریب یکصد و شصت سال برگزیده بود.

و نیز در این سال بروایت یافعی صالح مزی که از اهل زهد و عبادت و وعظ و نصیحت و قراءت و مشاهیر عرفای بصره و ذوق و شوق و از حسن بصری و جماعتی راوی بود، از اینرای ایرمان بجهان جاویدان راه نوشت، از حضرت خداوند قهار یسی خوفناک بود، و چون موعظت مینمود مانند زن بچه مرده بود.

و هم در این سال ابویزید ریاح بن یزید لخمی زاهد که مردی مجاب الدعوة بود، در قیروان دعوت حق را لبیک اجابت گفت.

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و سوم هجری و وفات محمد بن سلیمان در بصره

در این سال محمد بن سلیمان بن علی که در مملکت فارس و اهواز و عمان و بصره و یمامه و بحرین سالها بولایت و امارت روز نهاده بود، چند روز از جمادی الآخره بجای مانده با خزائن و دفائن اموال از جهان پرملال جای پرداخت و با حسرت و ندامت و جبال و زر و وبال پسرای جاوید و پیشگاه حساب و شمارذوالجلال و سؤال و جواب مهیمن متعال اتصال گرفت .

و از زبان هاتف غیب ندای (ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار) «و کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم، بگوش غفلت در سپرد ، و آرزو بگور برد ، و فوسها بدل بسپرد، و جز احوال معاصی و ائقال مناهی را حمّال نشد که (مال تا

لب گور است و بعد از آن اعمال).

هارون الرشید که آواز هل من مزیدش کوش احرار و عبید را کر ساخته بود، چون اینخبر بشنید بر هر صنف از اموال بسیار او مردیرا مأمور گردانید تا برود، و خلاصه و خاصه خواسته او را بدربار خلافت فراهم سازد.

برای اخذ زر و سیمش یکعه از جانب بیت المال خود بفرستاد، برای اخذ و جمع کسوه و البسه او تنی دیگر را مأمور نمود، و برای گرفتن فرش و رقیق و دواب او از خیل و شتر و چهارپایان مردی دیگر، و برای اخذ طیب و جوهر و همچنین برای گرفتن هر چیزی بر حسب مناسبت یکتن را که متولی آنصنف بود بفرستاد.

پس ایشان ببصره اندر شدند، و تمام متروکات و مخلفات محمد بن سلیمان را مگر آنچه برای دستگاه خلافت لیاقت نداشت ضبط کردند، و آنچه شایسته نبود بجای بگذاشتند، و رخت خانه او را که برای خلفا نمیشایست متعرض نشدند.

ابن اثیر میگوید: از جمله مأخوذات ایشان شصت هزار بار هزار درهم، و بقولی دینار بود که یکصد و بیست کرور باشد.

مسعودی گوید: چون محمد بن سلیمان وفات کرد، اموال او را که در بصره بود رشید مأخوذ نمود، مبلغ پنجاه و چند هزار بار هزار درهم بود، و این جمله سوای ضیاع و خانه ها و مستغلات محمد بود، و دخل محمد بن سلیمان از مستغلات خودش بهر روز یکصد هزار درهم میشد، و اینجمله در هر سالی افزون از هفتاد کرور در هم میشده است، و چون نسبت بارزانی ارزاق آن ایام بدهند که مزد یکدیوارگر یکدر هم بوده است، معلوم میشود چه بضاعت و استطاعت کاملی است و البته آنزمان نسبت بزمان ما اگر بسنجند بیست برابر تفاوت کرده است.

بالجمله طبری میگوید: آن اموال و آندراهم کثیره را بدرگاه رشید حمل کردند، و چون بکشتیها در آوردند این خبر را در خدمت رشید بعرض رسانیدند

رشید بفرمود تا جمله آنرا بجز مال بخزانه در آوردند، و فرمود تا برات و قباله کوچک تعبیه کردند که در دیوان دایر نبود، و تمام آن اشیاء را در حق مغنیان و ندیمان خود بذل نمود، و هر کسی بمقدار آن براتیکه بدو داده بودند دریافت نمود ندماء و مغنیان و کلاء خود را بجانب کشتی بانان بفرستادند و باندازه که حواله داشتند تحویل گرفتند.

طبری گوید: از آنجمله نه دیناری و نه در همی داخل بیت المال خود نمود، و ضیاع او را اختیار فرمود، و در آنجمله ضیعتی داشت که برشید نام داشت، در اهواز و دارای غله بسیار بود.

علی بن محمد از پدرش محمد روایت کند که چون محمد بن سلیمان بدرود جهان نمود، در خزانه لباسش از البسه که در زمان کودکی او که بدبستان میرفت تازمان وفاتش بحساب سنین عمر و استعداد اندام او موجود دیدند، و در بعضی آثار سیاهی دوات و مرکب که در زمان کودکی مشق میکرده در یافتند.

و هم از خزائن او آنچه را که از بلاد سند و مکران و کرمان و فارس و اهواز و یمامه وری و عمان از تنسوقات (1) و آدهان و ماهی و حبوب و پنیر و ماست و امثال آن بدرگاهش تقدیم میکردند، بیرون آوردند، و بیشتر آن از طول زمان تباه و فاسد گشته بود، و از آنجمله کنعد (2) یعنی ماهی دریائی بزرگ بود که از سرای محمد و جعفر بیرون افکندند، و بوی ناخوش آن چنان در آنرا گذار کارگر شد که موجب بلیتی سخت گشت، میگوید: مدتی درنگ نمودیم نمودیم که از گند آن نمیتوانستیم در مرید بگذریم.

در مروج الذهب مسطور است که روزی محمد بن سلیمان در بصره برای تشییع جنازه پسر عمش بر نشست و سوار قاضی با او همراه و او را بصحبت مشغول میداشت.

در خلال اینحال مردی دیوانه که در بصره معروف برأس النعجه بود، با محمد

ص: 116

1- تنسوق معرب تنسخ هر چیزی که کمیاب و بی مثل و نفیس باشد

2- کنند، بروزن جعفر

باز خورد و گفت: ای محمد آیا موافق عدل و انصافست که در هر روزی یکصد هزار در هم در تحت تملك تو باشد، و من در طلب نصف درهم بر آیم و قادر بر آن نباشم، پس از آن روی باسوار قاضی آورد و گفت اگر این امر بر قانون عدلست من بدو کافر می‌شوم، غلامان محمد بدو بتاختند، محمد ایشانرا از وی بازداشت، و صد در هم بدو بداد.

و چون محمد و سوار قاضی مراجعت کردند رأس النعجه دیگر باره متعرض محمد بن سلیمان شد و گفت «کرم الله منصبك، و شرف ابوتك، و حسن وجهك، و عظم قدرك، وأرجو أن يكون ذلك لخیر یریده الله بك، ولأن یجمع الله لك الدارين».

خداوند منصب ترا گرامی، و پدری و بزرگی ترانامی، و دیدارت را ستوده و قدرت را بزرگ بدارد، و امیدوارم که این مصیبت که ترا روی داد، از آنست که خداوند تعالی در حق تو اراده خیری فرموده، و هر دوسرای را برای تو آبادان فرموده است.

این وقت سوار قاضی بآن مجنون نزدیک شد و گفت: ای خبیث آن سخن تو در دفعه نخست چه بود؟ و اکنون برخلاف آن از چیست؟ مجنون گفت: ترا بخدای و بحق امیر سوگند همیدهم که با من بفرمائی این آیه شریفه در کدام سوره مبارکه است «و فان أعطوا منها رضوا و إن لم یعطوا منها إذا هم یسخطون» اگر عطا یابند خوشنود شوند و اگر نه خشمگین کردند؟ گفت در سوره براءت است مجنون گفت بصدقت گفتمی، پس خدای و رسول خدای از تو بری و بیزارند، محمد بن سلیمان از استماع این کلمات چنان خندان گشت که همی خواست از مرکبش بر زمین افتد.

و چون محمد در بصره قصر خود را مشرف بر انهار بساخت عبدالصمد بن شیبب ابن شبه بخدمتش در آمد، محمد گفت: این بنای مرا چگونه میبینی؟ گفت: «بنیت أجل بناء، بأطيب فناء، وأوسع فضاء، وأرق هواء، علی أحسن ماء، بین صراری و حسان وظباء».

کوشکی بس ارجمند، در پیشگاهی طیب، و فضائی بس وسیع، و هوایی

بس لطیف ، و آبی بس گوارا ، و مکانی بس بلند ، و شکارگاهی دلپسند بر آوردی.

محمد بن سلیمان گفت : بنیان این کلام بلاغت ارکان تو از بنای مانیکوتر است، و بعضی گفته اند صاحب این کلام و بانی این قصر عیسی بن جعفر است ، و این ابی عنبه این شعر را در صفت این قصر گفته است:

زر وادی القصر نعم القصر والوادی *** لابد من زورة من غیر میعاد

زره فلیس له شبه یقاربه *** من منزل حاضر إن شئت أو بادی

ترقی قراقیره والعیس واقفة *** والضبّ والنون و الملاحّ والحادی

ابن اثیر گوید : سبب اخذ کردن هارون الرشید اموال محمد بن سلیمان را این بود که برادرش جعفر بن سلیمان بواسطه حسدی که با برادر خود محمد داشت ، در خدمت رشید از وی سعایت میکرد، و میگفت آنچه جمع نموده و مخزون ساخته جزیرای این نیست که اندیشه در سردارد، یعنی در طلب خلافت است ، از این روی تمام اموال برای امیرالمؤمنین حلال است، و رشید فرمان داده بود که مکاتیب او را محفوظ بدارند .

و چون محمد بمرد آن مکاتیب جعفر را که در سعایت محمد مینوشت بیرون آوردند و رشید بهمان مرقومات جعفر بر جعفر احتجاج واستدلال ورزید، و چون محمد را بجز جعفر برادری اعیانی نبود به آن جمله اقرار کرد، و بناچار دم قرم بست، و رشید آن اموال را ببرد ، و جعفر جز حسرت نبرد .

بیان وفات خیزران زوجه مهدی عباسی مادر هارون و هادی

از این پیش در ذیل نگارش اسامی زوجات مهدی عباسی بتزویج خیزران و چگونگی پاره حالات او و نیز در ضمن قضیه مرگ هادی و علت هلاکت او بپاره احوال این زن و استبداد و استیلائی او در امور ملک و مهام انام اشارت نمودیم،

در شرح و جلوسهارون مسطور داشتیم که مهمام ملك برأى و رویت این زن میگذشت و یحیی برمکی در امور صدارت باشارت و امر او کار مینمود.

در حقیقت ملکه با اقتدار و اختیار مملکت بلکه ممالک اسلامیة بدو بود، و دو خلیفه بزرگ عظیم الشان جهان هادی و هارون را از شکم بگذاشت، و در این سال طومار عمرش در هم نوشته و روزگار پر فروز زندگانش بشام زوال ظلمانی تیره شد، و با حسرت بسیار و کوه کوه اندوه، روح از تن بگذاشت، و راه سرای حساب برداشت.

مسعودی در مروج الذهب مینویسد که غلّه خیزران یکصد و شصت هزار بار هزار در هم بود، یعنی بهر سال دخل غله و املاک او سیصد و بیست کرور در هم میشده است، و از اینجا معلوم توان کرد که بهای املاک او و مداخل سایر مزارع او و آبادی و وسعت مملکت خلفای عباسی تا چه مقدار بوده است، که یکزن از فائده يك فقره غلّه خود روزی نزدیک بچهار صد هزار در هم میرده است.

و نیز معلوم توان داشت که قیمت سایر ذخایر و دفائن و تجملات و جواهر و زیب و زینت و بضاعت و دولت او بچه مقدار میشده است، و در هر سالی از دیگر مردمان بعنوان هدیه و تقدیمات و رشوه چه میزان میرده، و از مملکت و مسند سلطنت و پسرهای خود و سایر مخلوق چه مبلغها باو عاید میگرددیده است، اما چه سود بمرد و نبرد، و از تمام آن خزائن هیچ چیز بمخزن گور مدفون نساخت.

یحیی بن حسن گوید: پدرش باوی حدیث راند و گفت: نگران هارون الرشید پسرش بودم که در روز وفات مادرش خیزران در حالتیکه جبه سعیدیه و طیلسان کبودی که پاره ساخته و وسطش را بآن استوار داشته بود، پایه سریر را گرفته با پای برهنه در گل میشافت تا بمقابر قریش رسید، پس هر دو پای خود را بشست آنکه موزه بخواست و بپای درآورد، و بر مادرش نماز بگذاشت و بگورش اندر شد.

چون از مقبره بیرون آمد کرسی از بهرش بر نهادند بر آن تخت بر نشست، و فضل بن ربیع را بخواست و با او گفت: بحق مهدی. همانا هارون تا گاهی که در کاری سخت و یکدل نمیشد این قسم نمیخورد در شب گذشته خواستم تولیتی و امری دیگر با تو گذارم، و مادرم مرا منع نمود و من اطاعت فرمان او را نمودم، هم اکنون خاتم خلافترا از جعفر بازگیر.

فضل بن ربیع با اسماعیل بن صبیح گفت: ابو الفضل و مقام او را عظیم تر از آن میدانم که مکتوبی که در تقاضای خاتم بدو نویسم، لکن اگر خود بخواهد میفرستد، بعضی گفته اند محمد بن سلیمان و خیزران هر دو در یكروز بمردند، و فضل ابن ربیع متولی نفقات عامه و خاصه و باد وریاء کوفه گشت، و اینجمله پنج طسوج است، و حال او روز تا روز جانب اقبال میسپرد، تا سال یکصد و هشتاد و هفتم در رسید و این همان سالست که نوبت زوال برا مکه شد.

با دوریا بء موحدہ تحتانی والف و دال مهمله و و او و و راء مهمله و یاء و الف طسوجی است از کوره استان در جانب غربی بغداد، و در اینروز از کوره نهر عیسی محسوبست گفته اند آندهات و مزارع که در شرقی صراة واقع است با دور یا است، و آنچه در غربی صراة است نظر بال است.

و در این سال هارون الرشید جعفر بن محمد بن اشعث را از خراسان بخواند و امارت آن ایالت را با پسر او عباس بن جعفر بن محمد بن الاشعث تفویض نمود.

و هم در این سال هارون الرشید مردما نراحج اسلام بگذاشت، و از بغداد احرام بست.

و نیز در اینسال مورقاط پادشاه جلیقیه از بلاد اندلس رخت بسرای دیگر بست، و پس از وی برمند بن قلوریة القسسی بجای او بنشست، و پس از چندی از کار مملکت داری بیزاری جست، و اختیار رهبانیت نمود، و برادر زاده اش را بجای خود مقرر داشت، و بدایت ملک برادر زاده اش در سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری روی داد.

جلیقیه، بکسر جیم و لام مشدده و یاء ساکنه و قاف مکسوره و یاء مشدده و هاء، ناحیه ایست نزدیک ساحل دریای محیط از ناحیه شمال اندلس از جانب غربی واقصی بلاد اندلس .

و در اینسال سلام بن ابی مطیع بدرود، روان گفت، سلام با فتح سین مهمله و تشدید لام است، و هم در اینسال جوریه بن اسماء بن عبید الضبعی المصری که از نافع وزهری روایت داشت و مردی کثیر الحدیث بود، جای پرداخت، و کوس کوچ بنواخت، و جامه بدیگر سرای بگذاشت.

و هم در اینسال مروان بن معاویه بن حارث بن اسماء فزاری مکنی بابی عبدالله در مکه معظمه بمرك فجانه و موت ناگهان جانب دیگر جهان گرفت، و هم در اینسال بروایت یافعی ابو خنیمه زهیر بن معاویه الجعفی الکوفی که در جزیره بود بدینگر خطیره منزل گرفت، و از سماک بن حرب و طبقه او اخذ نمود یکتن از پیشوایان و حفاظ اعلام بود.

و نیز در اینسال عبدالرحمن بن ابی مولی المعدنی مولی آل علی صلوات الله علیه و از حضرت باقر علیه السلام و طایفه از اعیان علماء راوی بود، و در جمله شیعیان محمد بن عبدالله ابن حسن بشمار میرفت، از اینروی منصور دوانیق او را مضروب ساخت تا از محمد بگردد اما از شیعیگی او باز نشد (وفات نمودظ).

بیان وقایع و حوادث سال یکصد و هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال هارون الرشید اسحاق بن سلیمانرا درسند و مکران حکمران ساخت، و هم در اینسال یوسف بن ابی یوسف را رشید بقضاوت بر کشید، و پدرش یوسف در قید حیات باقی بود، و در اینسال روح بن حاتم روان از تن بگذاشت، شرح حال او در مشکوة الادب مسطور است، و از این پیش پاره حالات و حکومت او بعد از برادرش یزید بن حاتم اشارت شد .

و در اینسال هارون الرشید بجانب جودی راه نوشت ، و در با فردی و بازیدی از اعمال جزیره ابن عمر نزول نمود، و در آنجا قصری بنیان کرد، و در اینسال عبد الملك بن صالح در فصل تابستان جنگ رو میانرا بسپرد ، و هم در اینسال هارون الرشید مسردمانرا حج اسلام بگذاشت و کسانرا بوفور بذل و احسان و اعطای اموال فراوان بیاراست ، و در اینسال علی بن مسهر از قضاوت موصل معزول و اسماعیل بن زیاد دو لایی بفرمان هارون الرشید خلیفه عباسی در جای او بمنصب قضاوت بنشست.

طبری گوید: در اینسال رشید حج بگذاشت و بدایت بمدینه رو نمود، و اموالی بسیار بأهالی مدینه قسمت نمود ، و در اینسال چون در مکه معظمه بلای و با طلوع کرد رشید از دخول مکه در نك ورزید، و در روز ترویبه درون مکه شد ، و طواف وسیعی را بجا آورد، لکن در مکه نزول نمود ، و شاعر اینشعر را در صفت قصری که رشید در با فردی بساخت بگفت:

بقردی و با زیدی مصیف و مربع *** و عذب یحاکي السلسبیل برود

و بغداد ما بغداد أما ترابها *** فبخر و أما حرّها فشدید

حموی گوید : باقردی ، با بء موحدده و الف و قاف مکسوره و راء مهمله و دال و لف مماله میباشد و اهلش فردی گویند ، و بازیدی ، با بء موحدده و الف و زاء معجمد و الف مقصوره ، کوره از ناحیه جزیره ابن عمر در غربی دجله مقابل باقردی است که کوره در شرقی دجله است ، و باز بدی قریه از آن مقابل جزیره ابن عمر و کوه جودی نزدیک آنست ، و هم نام قریه ایست در مائین .

حموی در باب قاف میگوید : قردی ، بفتح قاف و باز بدی دو قریه از جبل جودی در جزیره نزدیک بقریه ثمانین که سفینه نوح علیه السلام در آنجا بایستاد ، گفته اند فردی در شرقی دجله مقابل جزیره است نزدیک دویست قریه بآنجا منسوبست از آنجمله جودی و ثمانین و جز آن است .

بیان پاره کلمات و احکامی که از حضرت امام موسی علیه السلام در امر صیام وارد است

در کتاب من لا یحضره الفقیه وارد است که حضرت ابی الحسن اول علیه فرمود: «قیلوا فانّ الله تبارک و تعالی یطعم الصائم ویسقیه فی منامه» روزه بدارید و در حال صیام قیلوله بجای گذارید، چه یزدانتعالی روزه دار را اطعام میفرماید و او را در آنحال که در خواب باشد سقایت میکند.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که فرمود: «من صام أول یوم من ذی الحجّة كتب الله له ثمانین شهراً، فان صام التسع كتب الله عز وجل له صوم الدهر» هر کس روز اول ماه ذی الحجّة را روزه بدارد خداوند اجر و ثواب روزه هشتاد ماه را برای او بنویسد، و هر کس روز نهم ذی الحجّة را بروزه اندر شود (1) چنانست که تمام روزگار را بروزه بگذارند، و خداوندش آن اجر عطا فرماید.

و هم در آنکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود: «رجب نهر فی الجتّة أشدّ بياضاً من اللبن، و أحلی من العسل، فمن صام يوماً من رجب سقاه الله من ذلك التّهر» رجب نام جوئی است در بهشت که آبش از شیر سفیدتر و از انگبین شیرین تر است هرکس یكروز از ماه رجب را روزه بدارد خداوندش از آن جوی بیاشاماند.

و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «رجب شهر عظیم یضاعف الله فیهِ الحسنات، ویمدحوفیه السّیئات، من صام يوماً من رجب تباعدت عنه التّار مسیره سنة، و من صام ثلاثة أيام وجبت له الجتّة»

رجب ماهی عظیم است که خداوند از برکت آن ماه حسنات هر کس را دو برابر وسیئات را محو و نابود فرماید، هر کس یكروز از ماه رجب را بروزه سپارد آتش

ص: 123

1- ظاهر اینست که هر کس نه روز را روزه بگیرد، یعنی نه روز اول ذیحجه را، نه فقط روز نهم را - م

دو زخ یکساله راه از وی دوری گیرد، و هر کس سه روز بروزه اندر شود بهشت بروی واجب گردد .

و نیز در من لا یحضره الفقیه از عبدالملک بن عتبه الهاشمی مروی است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسید از تکلیف روزه داشتن پیرمرد و پیرزنی که از روزه داشتن شهر رمضان ضعف داشته باشند فرمود: «فتصدق عن کلّ یوم بمدّ حنطة له ثواب من أفطر صائماً» چون نیروی صوم نداشته باشند در ازاء هر روز که از شهر رمضان که افطار کرده اند یک پیمانۀ گندم تصدق نمایند ، و چون چنین کنند ثواب آن کس را که در آن ماه روزه بدارد و روزه دار افطار نمایند دارند .

و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست که فرمود ، «تفطیرک أخصّ الصّائم أفضل من صیامک» ، افطار دادن برادر روزه داری را از روزه داری تو افضل است.

در جلد سوم بحار الانوار و علل الشرایع از ابن خالد مرویست که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود : « إنَّ الله أتمَّ صلاة الفریضة بصلاة التّافلة ، وأتمَّ صیام الفریضة بصیام التّافلة _ الخبر » خداوند تعالی نماز واجب را بنماز مستحب ، و روزه واجب را بروزه مستحب تمام و کامل میگرداند _ الی آخر الخبر.

و هم در آن کتاب از سلیمان فراء از حضرت ابی الحسن علی السلام در این قول خدای «واستعینوا بالصّبر والصّلوة» بشکیبائی و نماز استعانت و یاری بجوئید میفرمود «الصبر الصّوم إذا نزلت بالرجل الشدّة أو التّأذلة فلیصم» شکیبائی در اینجا بمعنی روزه داشتن است چون شدت و سختی بر مردی فرود شد، بیاید روزه بدارد ، فرمود خدای میفرماید بصبر و صلاة استعانت بجوئید و صبوری عبارت از روزه است .

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : یزدان تعالی موکل فرموده است فرشتگانی را بدعاء برای روزه داران، و بهمین سند رسولخدا فرمود برای هر چیزی زکاتی است و زکاة اجساد روزه گرفتن است .

و بهمین سند علی علیه السلام فرمود که بحضرت رسول خدای عرض کردند یا رسول الله چه چیز است که شیطان را از مادیور میدارد؟ فرمود «الصّوم تسوّد وجهه ،

و الصدقة تكسر ظهره ، و الحبّ في الله تعالى و المواظبة على العمل الصّالح يقطع دابره ، و الاستغفار يقطع و تينه».

عات روزه داشتن سیاه میکند روی شیطانرا و صدقه دادن میشکند پشت او را و دوستی و مودت ورزیدن با کسان در راه یزدان و مواظبت نمودن بر کار نیکو میرد دم او را، و استغفار نمودن پاره میکند بنددل و رک قلب او را.

و هم در آنکتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السّلام فرمود «دعوة الصّائم تستجاب عند افطاره» دعای شخص روزه دار در حال افطار مقرون باجابت میشود ، و فرمود: «إنّ لكلّ صائم دعوة» برای هر روزه داری دعائیست یعنی حق دعای مستجابی است ، و فرمود « نوم الصّائم عبادة ، و صمته تسبیح ، و دعاؤه مستجاب ، و عمله مضاعف» خوابیدن روزه دار عبادت است، و سکوت او تسبیح است و دعایش مستجاب است، و پاداش اعمال حسنه اش دو چندان غیر روزه دار است.

و دیگر در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از پدران بزرگوارش از علی صلوات الله علیهم مرویست که فرمود : « یجوز للصّائم المتطوّع أن یفطر » برای کسیکه روزه تطوعی یعنی استحبابی بدارد افطار جایز است.

و بهمین سند علی علیه السّلام فرمود : «ولا وصال في الصّيام ولا صمت مع الصّيام» روزه را بروزه دیگر آن متصل نتوان داشت ، یعنی جائز نیست روزه امروزه را بدون افطار با روزه فردا پیوسته بدارند ، و خاموشی با روزه داری نشاید، یعنی روزه بدارند بدان شرط که خاموش باشند، و از این پیش در ذیل کتاب حضرت سجّاد علیه السّلام و بیان انواع صوم باین معنی اشارت رفت .

و باین سند رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: «لاصمت من غدوة إلى اللیل، ولا وصال في صیام» جایز نیست که شخص روزه دار از بامداد تا شامگاه خاموشی بگیرد، یا بدون افطار روزه بروزه کشاند.

راقم حروف گوید : ممکن است يك جهت نهی از سکوت این باشد که باید ترك فرايض را بنماید.

و باین سند شخصی از علی علیه السّلام از کیفیت حال مردی که با زن خود بگوید اگر روز اضحی را روزه نگیرم تو مطلقه هستی پرسید، فرمود: اگر در آنروز بروزه اندر شود در سنت بخطا و مخالفت رفته، و خداوند ولی عقوبت و مغفرت اوست وزن او مطلقه نمیشود، یعنی باین شرط طلاق داده نمیشود، و سزاوار چنانستکه امام آنمرد را بیک تأدیبی از مضروب داشتن مؤدّب بگرداند.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر مریدیست که فرمود: علی علیهم السّلام برای مردم روزه دار مکروه میشمرد که حجامت نماید، از آن بیم که تشنه شود و افطار نماید، یعنی چون خون از بدن برود عطش پدید میشود و شاید ناچار میشود که آب بنوشد و روزه را بگشاید.

و باین سند رسول خدای صلّی اللّهُ علیه وآله وسلّم فرمود: « ثلاث لا یعرض أحدکم نفسه لهنّ وهو صائم: الحجامة والحمام والمرأة الحسناء» سه چیز است که نباید شما نفس خودتان را در آن حال که به روزه اندر است متعرض آن نماید: یکی حجامت کردن، و دیگر بگرما به شدن که موجب عطش و ضعف میشود، و دیگر دیدار زن خو بروی که شاید شهوترا بجنباند و موجبات تباهی روزه فراهم شود.

و باین سند گوید: پیغمبر صلّی اللّهُ علیه وآله برای حسن و حسین علیهما السّلام مضغ طعام مینمود و بایشان میخورانید گاهی که روزه دار بود.

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش مرویست که مردی را بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام بیاوردند که در ماه رمضان المبارک بدون علتی روزه را افطار نموده بود، آن حضرت او را سی و نه تازیانه برعایت حق شهر رمضان بزد.

و باین اسناد مردی را بخدمت علی علیه السّلام بیاوردند که در ماه رمضان خمر بیاشامیده بود، آنحضرت حد شرب خمر را بروی جاری کرد، و نیز سی و نه

تازیانه برای حق شهر رمضان بدو بزد.

و هم در آن کتاب از سلیمان بن ابی زینبه مرویست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السّلام نوشتم و پرسش نمودم از مردیکه در شهر رمضان از اول شب جنب گردد و غسل را تا طلوع فجر تأخیر افکند، آنحضرت بخط مبارکش در جواب مرقوم فرمود: «أعرفه مع مصادف _ یغتسل من جنابته ویتّم صومه ولا شیء علیه» از جنابت خود غسل نماید و روزه خود را تمام گرداند و چیزی بروی نیست.

و هم در آن کتاب سند بحضرت موسی بن جعفر علیه السّلام میرسد که از علی علیه السّلام از حال مردیکه محتلم گردد یا جماع نماید و فراموش نماید که غسل کند و بمه رمضان اندر باشد، فرمود «قضاء الصّلاة ولیس علیه قضاء صیام شهر رمضان» باید نماز خود را قضا نماید لکن قضای روزه شهر رمضان بروی وارد نیست.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السّلام مروی است که لقمان با پسر خود فرمود: ای پسرک من روزه بدار که شهوت ترا قطع نماید، و روزه مدار که ترا از نماز باز دارد، چه نماز در حضرت خداوند بی نیاز از روزه بزرگتر است، یعنی روزه را آن چند بدار که طغیان قوای شهوانی را فرو کشاند نه آنچند که ضعف بیاورد و از اداء نماز باز دارد.

و دیگر از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از حضرت موسی از آباء عظامش علیهم السّلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود «ربّ قائم حظه من قیامه السّهر، وربّ صائم حظه من صیامه العطش» بسا کسان که شب زنده داری کند و بعبادت بیای ایستد و بهره او از آن قیام همان بیداری بیش نیست، و بسا کسان که روزه میدارد و بهره اش از روزه اش همان تشنگی است.

و هم در آن کتاب از موسی بن جعفر از پدران نامدارش صلوات الله علیهم مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود «السّحور برکة».

و دیگر در امالی و کتاب مسطور از حسین بن ابی القرنس مرویست که گفت حضرت ابی الحسن موسی علیه السّلام را در ماه رمضان در مسجد الحرام بدیدم که غلام سیاه

آنحضرت دو جامه سفید بر تن داشت و سبو و قدحی با خود بیاورده بود، چون مؤذن گفت الله اکبر یعنی اذان مغرب را شروع نمود آنغلام آب از سبو بریخت و آن حضرت قدح را برگرفت و بیاشامید.

و هم در آن کتاب از عالم علیه السلام مرویست که فرموده «إِنَّ اللَّهَ لَا يَحَاسِبُ الصَّائِمَ عَلَى مَا أَنْفَقَهُ فِي مَطْعَمٍ وَلَا مَشْرَبٍ، وَإِنَّهُ لَا إِسْرَافَ فِي ذَلِكَ» خداوند تعالی شخص روزه دار را بر آنچه در مأكول و مشروب انفاق کند محاسب نمیدارد و در شمار اسراف نمیروند.

و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش علیهم السلام مرویست که علی صلوات الله علیه فرمود «تَجِبُ الصَّلَاةُ عَلَى الصَّبِيِّ إِذَا عَقَلَ، وَالصَّوْمُ إِذَا أَطَاقَ» نماز بر کودک واجب میشود گاهی که خردمند گردد، و روزه واجب میشود گاهی که نیرومند گردد.

معلوم باد وجوب نماز و روزه هنگام بلوغ است، و قبل از بلوغ واجب نیست، و صبی بر آنکس اطلاق میشود که بالغ نیست، اما چون مقرر است که قبل از بلوغ باید نماز را بیاموزند تا بر آن عادت کنند، و گاهی روزه بدارند تا در هنگام وجوب عادت کرده باشند، ممکن است این حدیث مبارک نظر بر آن نماید، واللہ أعلم.

چنانکه حضرت صادق میفرماید تأدیب مینمایند صبی را بر روزه در میان پانزده سالگی الی شانزده سالگی، و در مسائل فقهیه است که صبی را چون نه سال روزگار سپارد بایدش بروزه گذاشت، اما بقدر طاقت او اگر بتواند تا هنگام ظهر روزه بدارد، و اگر بتواند بیشتر بدارد، و هر وقت گرسنگی و تشنگی بروی چیره گردد افطار نماید، و اگر بتواند تا سه روز بروزه سپارد، اما نباید تمام ماه رمضان را روزه بگیرد.

و دیگر از محمد بن سهل بن یسع از پدرش مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام اول از مردی که در شهر رمضان در حالی که مسافر است و بازوجه اش مقاربت نماید پرسیدم، فرمود: با کی آن نیست، گویا اینسؤال نظر برعایت

حشمت شهر رمضان است و گرنه برای مسافر روزه نیست.

و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از آنکس که شهر رمضانرا در سفر بگذراند، و آن ایامرا در دیگر مکان بسپارد، آیا روزه بروی هست؟ فرمود: «لا، حتّی یجمع علی مقام عشرة ایّام، فاذا أجمع علی مقام عشرة ایّام صام وأتمّ الصّلاة» روزه بروی نیست تاگاهی که در يك مقام ده روز علی التوالی بگذراند، و چون ده روز بسپارد روزه میگیرد و نماز را بالتمام ادا مینماید.

و نیز از آنحضرت پرسید از مردیکه روزه چند روز شهر رمضانرا برگردن دارد، و مسافر است آیا چون روزی چندرا در مقامی اقامت کند قضای آنروزه را مینماید؟ فرمود: نمیگذارد مگر وقتیکه مدت اقامتش ده روز باشد.

و نیز در آن کتاب از موسی بن جعفر از پدران و الابارش از علی علیهم السّلام مرویست «يجوز قضاء شهر رمضان متفرّقاً» جایز است که قضای روزه را که از ماه رمضان برگردن دارند در ایام و شهور متفرقه بگذراند، یعنی نه آنست که باید پیایی قضا نمود. و از رسول خدا صلی الله علیه وآله نیز همین خبر را روایت فرموده است.

و دیگر در همان مجلد بیستم بحار از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی علیهم السّلام مرویست «من نذر الصّوم زماناً فالزمان خمسة أشهر» هر کس نذر کند زمانی روزه بدارد مدّت آنزمان پنجمه است، یعنی از هنگام نذر تا پنجمه وسعت ادای نذر را دارد.

و از آنحضرتعلیه السّلام از مردی سوگند خورد و گوید زنش سه طلاقه باد اگر او را در زمان روزه ماه رمضان نسپوزد پرسیدند، فرمود «یسافر بهائم یجامع نهاراً» آنزن را در ماه رمضان با خود بسفر برد و آنوقت در روز رمضان باوی مقاربت کند، یعنی چون در ایّام رمضان المبارک بدون عذر و علت شرعی نمیتوان افطار کرد، و اگر این مرد مقاربت نکند باید زنش سه طلاقه باشد، پس بیاید کاری کرد که مرتکب فعل حرام نگشت، و نیز مجبور بطلاق نشد، پس بیایست در شهر رمضان

مسافرت اختیار کند تا بتواند روزه خود را افطار نماید ، و چون دیگر ایام سال مانع مقاربت مرتفع گردد.

و هم در آن کتاب از حضرت عالم علیه السلام مرویست که فرمود «إِنَّ اللَّهَ جَلَّ وَعَلَا يَعْتَقُ فِي أَوَّلِ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سِتِّ مِائَةِ أَلْفٍ عِتِيقٍ مِنَ النَّارِ، فَإِذَا كَانَ الْعِشْرَ الْأَوَّلَةَ مِنْ لَيْلَةِ الْفِطْرِ أَعْتَقَ مِنَ النَّارِ مِثْلَ مَا أَعْتَقَ فِي سَائِرِ الشُّهُورِ».

خداوند جلّ و علا در اول هر شبی از ماه رمضان ششصد هزار تن را از آتش دوزخ آزاد میفرماید ، و چون عشر آخر رمضان رسید در هر شبی باندازه تمام آنکسان که در بیست شب گذشته آزاد فرمود آزاد میفرماید ، و چون شب قمر میرسد باندازه که در سایر شهور آزاد ساخته آزاد میفرماید ، دقایق و لطایف اینحدیث شریف و کثرت رحمت و وسعت غفران یزدان بر هوشیاران دقیق پوشیده نیست.

و دیگر در آن کتاب از موسی بن اسماعیل بن جعفر از پدرش از آباء، بزرگوارش علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود «رَغِمَ أَنْفُ رَجُلٍ ذَكَرْتُ عَنْهُ فَلَمْ يَصِلْ عَلَيَّ . رَغِمَ أَنْفُ رَجُلٍ أَدْرَكَ أَبُويَهْ عِنْدَ الْكَبْرِ فَلَمْ يَدْخُلْهُ الْجَنَّةَ . رَغِمَ أَنْفُ رَجُلٍ دَخَلَ عَلَيْهِ شَهْرَ رَمَضَانَ ثُمَّ أَنْسَلَخَ قَبْلَ أَنْ يَغْفَرَ لَهُ».

برخاک مالیده میشود بینی کسیکه چون نام مراند او مذکور دارند بر من درود نفرستد ، یعنی چون چنین نکند و از شرف و بهره و ثواب درود فرستادن من محروم بماند ، از نهایت حسرت و اندوه بینی او خاک مالیده میشود.

و برخاک مالیده گردد بینی کسیکه پدر و مادرش را در زمان پیری ایشان ادراک نماید و ایشان او را داخل بهشت نکنند، یعنی چون کسیکه چندان در جهان بماند تا پدر و مادرش پیرگردند و با انجام خدمات ایشان و احسان با ایشان و تحصیل رضای ایشان که موجب دعای ایشان و جای کردن در بهشت جاویدانست نپردازد آخر الأمر آه حسرت و اندوه و خواری و ذلت بینی او بر خاک میرسد.

و نیز برخاک مالیده گردد بینی آنکس که ماه رمضان او را دریا بدو از آن پیش که آمرزیده گردد پایان رسد، یعنی در شهر رمضان که ماه خداوند منان و کثرت رحمت و غفران حضرت سبحان و نجات تمام آفریدگان است چون کسی موفق نگشت و آمرزیده نشد چون در پایان امر بر آمرزش دیگران و حرمان از چنان رحمت پهناور محروم گردد، از شدت حسرت و غم و ضجرت و عدم مساعدت سعادت و نهایت خواری و ذلت بینی او برخاک میساید.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی علیهم السلام مرویست که فرمود:

ولا تقولوا رمضان فانکم لا تدرن ما رمضان ، و لاجاء رمضان ، ولكن قولوا کما قال الله تعالی : شهر رمضان .».

نگوئید رمضان، چه شما ندانید رمضان چیست و نگوئید رمضان آمد لکن چنان گوئید که خدایتعالی در قرآن فرموده است: شهر رمضان ، یعنی بدون مضاف یا مضاف الیه مثل شهر رمضان یارمضان المبارک ورمضان المعظم نگوئید ، زیرا که نمیدانید رمضان چیست چنانکه در اخبار رسیده است که رمضان از اسامی الهی است و اینست که میگویند شهر الله ، یعنی ماهی که بخدای اختصاص دارد و ماه رمضان است ، یعنی ماه خداوند است.

و دیگر از اسحاق بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر از حضرت جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی صلوات الله علیهم مسطور است که حضرت باقر فرمود : گاهی که باعلی بن الحسین در طریقی یا مسیری بودم ناگاه نظر مبارکش بهلال شهر رمضان افتاد ، پس بایستاد و از آن پس فرمود « أیها الخلق المطیع » تا آخر آن که از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه مرقوم افتاد .

و دیگر در آن کتاب از عالم علیه السلام مرویست که فرمود «قیام شهر رمضان بدعة وصیامة مفروضة» بجماعت ادای نوافل شهر رمضانرا کردن بدعت است، عرض کردند چگونه در در شهر رمضان نماز گذاریم؟ فرمود: عشر رکعات و الوتر والركعتان

قبل الفجر» ده رکعت ووتر و دورکعت پیش از طلوع فجر «کذلك كان يصلي رسول الله صلى الله عليه وآله ولو كان خيرا لم يتركه» رسولخداى بر اینگونه نماز میسپرد و اگر صورت دیگر را چیزی مترتب بود آنحضرت متروک نمیداشت.

و هم در آن کتاب از ابوالحسن موسى بن اسماعيل بن موسى بن جعفر از پدرش عليهم السلام که على بن ابيطالب صلوات الله عليه میفرمود «يعجبني أن يفرغ الرجل نفسه في السنة أربع ليال : ليلة الفطر، وليلة الأضحى، وليلة النصف من شعبان، و أول ليلة من رجب» .

در شکفتی میآیم از مردیکه خویشتن را در تمام سال از ادراك فيض و ثواب چهارشب فارغ بدارد، و آن چهار شب و آدایش را از دست نگذارد : یکی شب قطر ، و دیگر شب اضحی ، و دیگر شب نیمه شعبان ، و دیگر شب اول رجب .

و دیگر در آن کتاب و کتاب من لا يحضره الفقيه از آنحضرت مرویست که در خدمتش عرض کردند اگر در دهه ماه دو پنجشنبه اتفاق افتد روزه کدامیک افضل است؟ فرمود: روز پنجشنبه اول را روزه بدار شاید به پنجشنبه دوم نرسی.

و هم از موسى بن جعفر از آباء عظامش عليهم السلام مرویست که رسولخداى صلى الله عليه وآله فرمود: داخل بهشت شدم و نگران گردیدم که بیشتر اهل بهشت آنکسان هستند که ایام البیض را روزه میگرفتند.

و بهمین سند رسولخداى صلى الله عليه وآله فرمود هر کس سه روز از ماه را روزه بدارد و با او گویند آیا تو تمام این ماه را روزه داری و بگوید آری بدرستی گفته است، یعنی فضل آن سه روز باندازه تمام آنماه است که روزه بدارد .

و نیز در بحار الانوار از حضرت موسى بن جعفر عليه السلام مرویست که چون در حالت سوم روز بشب آوردی در حال افطار خود بگو «اللهم لك صمت ، و على رزقك أفطرت ، و عليك توكلت» نوشته میشود برای او اجر و مزد کسیکه در اینروز روزه گرفته است.

و هم در آنکتاب مسطور است که از جمله ادعیه لیلی احیاء و قدر ایندعای

شريف است كه از حضرت ابى الحسن موسى عليه السلام مرويست .

«اللهم لا إله إلا أنت ، ولا أعبد إلا إياك، ولا اشرك بك شيئاً ، اللهم إني ظلمت نفسي فاغفر وارحم إنّه لا يغفر الذنوب إلا أنت، اللهم صلّ علي محمد و آل محمد و اغفر لي ماقدّمت وأخّرت وأعلنت وأسررت وما أنت أعلم به منّي ، وأنت المقدّم وأنت المؤخّر.

اللهم صلّ علي محمد و آل محمد ، و دلّني علي العدل و الهدى والصّواب وقوام الدّين، اللهم و اجعلني هادياً مهدياً راضياً مرضياً غير ضال. ولا مضلّ ، اللهم ربّ السماوات السّبع والأرضين السّبع ، وربّ العرش العظيم اكفني المهمّ من أمرى بماشئت وصلّ علي محمد وآله .»

چون ايندعا را باين مقام بختم رسانيدى بآنچه دوست ميدارى از خدای بخواه از آن دوركعت نماز ميگذاري و ميگوئي.

«اللهم إنّ عفوك عن ذنبي وتجاوزك عن خطيئتي وصفحك عن ظلمي و سترك علي قبيح عملي و حلمك عن كثير جرمي عند ما كان من خطاي و عمدى أطمعني في أن أسئلك مالا أستوجهه منك ، الذي رزقتني من رحمتك، و أريتني من قدرتك وعرفّنتني من إجابتك ، فصرت أدعوك آمناً وأسئلك مستأنساً لا- خائفاً ولا وجلاً ، مدلاً عليك فيما قصدت فيه إليك ، فان أبطأعني عتبت بجهلي عليك ، و لعل، الذي أبطأعني هو خير لي ، لعلمك بعاقبة الأمور .

فلم أر مولى كريماً أصبر علي عبدلئيم منك عليّ يارب ، إنّك تدعوني فأولّي عنك ، و تتحبب إليّ فأتبغض إليك ، و تتودّد إليّ فلا أقبل منك ، كأنّ لي التطلّول عليك ، ثمّ لم يمنعك ذلك من الرّحمة بي ، والاحسان إليّ ، والتفضّل عليّ، بجودك وكرمك ، فارحم عبدك الجاهل و جد عليه بفضل إحسانك إنّك جواد كريم» .

پس از قراءت ايندعا بآنچه دوست ميدارى خدا برا بخوان ، و چون از دعا فراغت يافتى سر بسجده در آور و در سجده خود بگوى.

«يا كائناً قبل كلّ شيء ، و يا كائناً بعد كلّ شيء ، و يا مكوّن كلّ شيء ، لا تفضحني فانك بي عالم ، ولا تعدّ بني فانك عليّ قادر ، اللهم إني أعود من

العذاب عند الموت ، و من سوء المرجع فى القبور ، و من الندامة يوم القيامة، اللهم إني أسئلك عيشة هنيئة وميتة سوية ، و منقلباً كريماً ، غير مخز ولا فاضح» .

آنگاه سر از سجود بر گیر و آنچه خواهی در حضرت خدای بخواه .

در کتاب من لا يحضره الفقيه مسطور است که علی بن جعفر علیه السلام از مردیکه در شهر رمضان رؤیت هلال را به تنهایی بکند و جز او دیگری رؤیت نکرده باشد، از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید آیا باید بروزه اندر باشد؟ فرمود: اگر شك نکرده باشد یعنی یقین داشته باشد که رؤیت هلال را بصحت نموده است افطار باید نماید ، و اگر بشك اندر باشد باید آنروز را روزه بگیرد با دیگر مردمان .

و نیز در آنکتاب در باب دعائی که در اول شهر رمضان در استقبال دخول سال از عبد صالح از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت رسیده است که ایندعا را بخوان و مذکور شده که هر کس ایندعای شریف را محتسباً مخلصاً بخواند در آنسال فتنه و آفتی در دین او و دنیای او و بدن او بدو نمیرسد ، و خدایتعالی او را از شر آنچه در آنسال بدو برسد نگاه بدارد.

«اللهم إني أسئلك باسمك الذى دان له كل شيء ، و برحمتك التى وسعت كل شيء ، و بعزتك التى قهرت كل شيء ، و بعظمتك التى تواضع لها كل شيء و بقوتك التى خضع لها كل شيء، و بجبروتك التى غلبت كل شيء ، و يعلمك الذى أحاط بكل شيء ، يا نور يا قدوس ، يا أولاً قبل كل شيء ، و يا باقياً بعد كل شيء» .

يا الله يا رحمن يا رحيم صلّ على محمّد وآل محمّد و اغفر لى الذنوب التى تغير النعم ، و اغفر لى الذنوب التى تنزل النقم ، و اغفر لى الذنوب التى تقطع الرجاء ، و اغفر لى الذنوب التى نديل الأعداء ، و اغفر لى الذنوب التى تردّ الدعاء ، و اغفر لى ذنوب التى تحبس غيث السماء ، و اغفر لى الذنوب التى تنزل البلاء ، و اغفر لى الذنوب التى تهتك العصم ، و ألبسنى درعك الحصينة التى لاترام ، و عافنى من شرّ

ما أخاف (ما أحاذر) بالليل والنهار، في مستقبل سنتي هذه.

اللهم ربّ السموات السبع ، وربّ الأرضين السبع ، وما فيهنّ وما بينهنّ وربّ العرش العظيم ، وربّ السبع المثاني والقرآن العظيم ، وربّ اسرافيل وميكائيل وجبرئيل وربّ محمّد سيّد المرسلين وخاتم النبيّين، أسئلك بك وبماسميّت به يا عظيم أنت الذي تمنّ بالعظيم ، وتدفع كلّ محذور ، وتعطي كلّ جزيل ، وتضاعف من الحسنات الكثيرة بالقليل ، وتفعل ما تشاء يا قدير .

يا الله يا رحمن صلّ على محمّد وآل محمّد وألبسني في مستقبل سنتي هذه سترك ، وأضيء وجهي بنورك ، وأحبّني بمحبّتك ، وبلغ بي رضوانك وشريف كرائمك وجسيم عطاءك، من خير ما عندك ومن خير ما أنت تعطيه أحداً خلفك ، وألبسني مع عافيتك ، يا موضع كلّ شكوى ، وشاهد كلّ نجوى ، وعالم كلّ خفيّة ، ويادافع ما يشاء من بليّة ، يا كريم العفو، ويا حسن التّجاوز ، توفّني على ملة إبراهيم وفطرته ، وعلى دين محمد صلّى الله عليه وآله وسنّته ، وعلى خير الوفاة ، فتوفّني موالياً لأولياك، معادياً لأعداءك .

اللهم وجّبني في هذه السّنة كلّ عمل أو قول أو فعل يباعدني، وأجلّني إلى كلّ عمل أو فعل أو قول يكون منّي أخاف سوء عاقبته وأخاف مقتك إياي عليه ، حذراً أو تصرف وجهك الكريم عنّي ، وأستوجب به نقصاً من حظّ لي عندك يارؤف يا رحيم.

اللهم اجعلني في مستقبل سنتي هذه في حفظك وجوارك وكنفك، وجلّني ستر عافيتك ، وهب لي كرامتك، عزّ جارك وجلّ ثناؤك، ولا إله غيرك .

اللهم اجعلني تابعاً لصالحي من مضي من أولياك ، والحقني بهم واجعلني مسلماً لمن قال بالصّدق عليك منهم، وأعوذ بك يا إلهي أن تحيط بي خطيئتي (وظلمي خ) وذنبي وإسرافي على نفسي واتباعي لهوائي واشتغالي بشهواتي، فيحول ذلك بيني

وبين رحمتك ورضوانك فأكون منسياً عندك، متعرضاً لسخطك و نقمته .

اللهم وفقني لكل عمل صالح ترضى به عني، وقربني إليك زلفي .

اللهم كما كفيت محمداً لله هول عدوه ، وفرجت همّه و كشفت كربه و صدقته وعدك ، وأنجزت له عهدك .

اللهم فبذلك فاكفني هول هذه السنة و آفاتها و أسقامها و فتنها و شرورها و أحزانها و ضيق المعاش فيها و بلغني برحمتك كمال العافية بتمام دوام التعمّة عندى إلى منتهى أجلى ، أسئلك سؤال من أساء وظلم واستكان واعترف ، أن تغفرلى ما مضى من الذنوب التي حصرتها حفظتك وأحصتها كرام ملائكتك على ، و أن تعصمني إلهى من الذنوب فيما بقى من عمرى إلى منتهى أجلى .

يا الله يارحمن صلّ على محمّد وآل محمّد وأهل بيت محمّد ، و آتني كلّما سئلتك ورغبت إليك فيه فأنتك أمرتني بالدعاء ، و تكفّلت بالاجابة يا أرحم الراحمين).

چون در كتاب احوال حضرت سجاد عليه السلام پاره ادعيه كه بايندعا قريب المضمونست ترجمه شده حاجت بترجمه ديگر نبود .

بيان وقايح سال يكصد و هفتاد و پنجم هجرى و ولايت عهد محمد بن زبيده ملقب بأمين

و در اينسال هارون الرشيد بولايت عهد پسرش محمّد بن زبيده خاتون كه از طرف مادر نيز با ابو جعفر منصور نسب ميرساند و زبيده دختر جعفر بن منصور و دختر عم رشيد و معشوقه و محبوبه او بود، از مردمان بيعت بگرفت ، و او را امين لقب داد، و در اينوقت پنجسال از مدت سنين امين بر گذشته بود ، و سلم الخاسر شاعر مشهور اينشعر بگفت :

قد وفق الله الخليفة إذبني *** بيت الخليفة للهجان الأزهر

فهو الخليفة عن أبيه وجدّه *** شهدا عليه بمنظر و بمنبر

قد بايع الثّقلان في مهد الهدى *** لمحمّد بن زبيده ابنة جعفر

طبری گوید: سبب تقریر ولایت محمد بن زبیده چنانکه روح مولی فضل بن یحیی بن خالد مذکور داشته اینست که: نگران عیسی بن جعفر شدم که بسوی فضل بن یحیی شد و با او گفت: سوگند میدهم ترا بخدای که در امر بیعت ولایت عهد خواهرزاده ام، یعنی محمد بن زبیده دختر جعفر بن منصور توجهی کامل و تدبیری شامل مرعی بفرمائی که او پسر تو است و خلافت از تست، فضل با او میعاد نهاد که آن امر را فیصل دهد و بانجام آنکار توجه نمود.

و در اینوقت جماعتی از ارکان و اعیان بنی عباس گردنها بر میکشیدند و چشمها بر میگشودند که بعد از رشید بمسند خلافت جای سازند، چه او را تا آنزمان ولیعهدی نبود، و چون رشید اور ولایت عهد بداد منکر آن امر شدند چه خردسال بود.

محمد بن حسین بن مصعب گفته است که چون فضل بن یحیی بخراسان برفت مالی بسیار بمردم خراسان بداد، و لشکریانرا پی در پی رزق و روزی و زروسیم عطا فرمود آنگاه جملگی را باز نمود که بایست بامحمد بن رشید بولا یتعهد بیعت کرد، لاجرم تمام ایشان با او بیعت کردند، و او را امین نامید، و نمری شاعر اینشعر را بگفت:

أمت بمر و علی التوفیق قد صفتت *** علی ید الفضل أیدی العجم والعرب

بیعة لولی العهد أحکما *** بالنصح منه وبالاشفاق والحدب

قد وکد الفضل عقداً لا انتقاض له *** المصطفی من بنی العباس منتخب

و چون اینخبر بدرگاه رشید رسید که آنوزیر خردمند و امیر هوشیار، برای پسرش محمد بن زبیده از اهل مشرق بیعت بگرفت، خود او نیز با وی بیعت نمود، و بآفاق جهان بنوشت تا با او بولایت عهد بیعت کنند، مردم امصار و بلدان بجمله اطاعت فرمان کردند، و با او بیعت نمودند، و ابان لاحقی در این باب انشاد کرد:

عزمت أمير المؤمنين علی الرشد *** برای هدی فالحمد لله ذی الحمد

و در این سال هارون الرشید عباس بن جعفر را از امارت خراسان معزول داشت، و فرمانگذاری آن مملکت را با خالوی خود غطریف بن عطا تفویض نمود.

و در این سال عبدالرحمن بن عبد الملك بن صالح غزوه صایفه را بسپرد، و تا افریطیه بگذشت، و بقولی این محاربت را خود عبدالملك بن صالح بیای آورد و در آن بلاد و امصار سرمائی سخت ایشان را فرو گرفت چنانکه بیشتر لشگریان را دستها و پاها بیفکنند.

معلوم باد صائفه چنانکه سبقت گزارش یافت جنگ تابستانی مسلمانان و مردم روم را گویند و با اینحال چگونه شدت سرما برایشان چنگ در می اندازد، مگر اینکه امتداد حرب بزمستان رسد، و پیاره بلاد سردسیر برسند و دچار برودت سخت گردند.

و در این سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام بجانب دیلم راه گرفت، و در آنجا بجنبش درآمد، و نیز در این سالهارون الرشید مردمان را حج نهاد.

بیان ظفر یافتن هشام بن عبد الرحمن صاحب اندلس برد و برادرش سلیمان و عبدالله

از این پیش در ذیل وقایع سال یکصد و هفتاد و دوم بخروج سلیمان و عبد الله و کیفیت حال ایشان اشارت رفت، و در این سال برادر ایشان هشام برایشان چیره شد، و هر دورا از اندلس بیرون کرد، و چون از کار ایشان برداخت آماده کار مطروح ابن سلیمان بن یقظان گشت، و لشگری گران سرداری ابو عثمان عبیدالله بن عثمان بدفع و قلع او روان کرد.

پس ایشان بجانب مطروح که اینوقت در سرقسطه جای داشت روان شدند، و او را در آنجا به محاصره در افکندند، اما بروی ظفر یافتند، ناچار ابو عثمان از محاصره ایشان باز شد، و در حسن طرسونه نزدیک سرقسطه نزول نمودند، و ابو

عثمان سپاهیان شبگرد را بشب تاخت اهل سرقسطه بفرستاد تا برایشان غارت بردند و خواروبار را از ایشان باز داشتند.

و از آنسوی یکی روز مطروح در پایان روز بشکار رهسپار شد، و باز در طلب صیدی پرواز داد، باز آن مرغ را شکار کرده مطروح شادمان از مرکب بزیر آمده تا بدست خود سرش را ببرد، غافل از اینکه مرغ جانش در چنکل بازاجل شکار گردید، دورفیق که با او بودند و مطروح با آندو تن از دیگران خود جدامانده بود او را بکشتند و سرش را از تن جدا کرده نزد ابو عثمان بیاوردند.

ابو عثمان نیروئی دیگر بیافت و بجانب سرقسطه بشتافت مردم آنسامان که بیسر و سامان شده بودند ناچار سر با طاعت و انقیاد در آوردند، و ابو عثمان را مکتوب کرده اظهار فرمانبرداری کردند، ابو عثمان از آنها پذیرفت و بسرقسطه راه گرفت، و در آنجا فرود شد و سر مطروح را برای هشام بن عبدالرحمن گسیل ساخت.

یاقوت حموی گوید: طرسونه، بفتح طاء مهمله وراء مهمله وسین مهمله و بعد از واو نون، شهریست در مملکت اندلس.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال حصین خارجی که از موالی قیس بن ثعلبه از مردم اوق بود در خراسان خروج کرد حموی گوید: اوق نام کوهیست از بنی عقیل. بالجمله در این وقت عثمان بن عماره در مملکت سجستان حکمران بود، لشگری بدفع خارجیان بفرستاد، ایشان با مردم حصین دچار شدند و از حصین انهزام گرفتند، و چون حال بر این منوال شد حصین یال و کوپال برآورد و بجانب خراسان روی نهاد و آهنگ بادغیس و بوشنج و هراة را بنمود.

و چون این داستان باستان رشید رسید، مکتوبی در طلب حصین به غطریف والی خراسان بر نگاشت، غطریف چون از فرمان خلیفه زمان مستحضر شد داود بن

یزید را با دوازده هزار تن مردم خصم افکن بجانب حصین بفرستاد ، حصین چون شیر درنده و اژدهای پرنده با ششصد تن مرد جنگجوی کینه خوی هامون پوی بر آنگروه کشن (1) بتاخت و حربی عظیم و جنگی نامدار بیفکنند ، و آنگروه را هزیمت کرده جمعی کثیر را از شمشیر بگذرانید. و از آن پس بخراسان برفت تا گاهی که در سال یکصد و هفتاد و هفتم مقتول گشت ، و هم در این سال لیث بن سعد فقیه در مصر بمرد.

یافعی میگوید : شیخ و عالم دیار مصریّه که در مراتب علم ودها نامش از ارض بسما پیوسته أبو الحارث ذوالمجد والسعد المشهور بلیث بن سعد فهمی که از موالی بنی فهم و اصلش فارسی اصفهانست، رخت بدیگر سرای کشید ، از عطا واین ملیکه نافع و جمعی کثیر روایت داشت، در روز جمعه نیمه شهر شعبان وفات کرد ، هشتادویک سال از روزگارش بپایان رفته بود.

شافعی گوید : لیث از مالک فقیه تر است جز اینکه اصحابش با وی پایداری نمیکردند و بدو نمیگرویدند .

یحیی بن بکر گوید : لیث از مالک افقه است ، لکن بخت و اقبال برای مالک است ، محمّد بن رمح گوید : دخل لیث در هر سال بهشتاد هزار دینار میرسد ، معذالك هرگز زکاتی بروی واجب نمیگشت، و او از جمله بخشندگان و مردمان جواد بود هیچ روزی تغذی نمیکرد تا گاهی که سیصد و شصت تن مسکین را اطعام مینمود و چون بمرد او را در مصر در قراة الصغری در خاک سپردند ، وقبرش یکی از مزارات است، وقتی منصور عباسی خواست امارت مصر را با او گذارد ، پذیرفتار نگشت، شرح حال او در مجلدات مشکوة الادب مسطور است.

و هم در این سال محمّد بن اسحاق بن ابراهیم شاعر که ابوالعنس کنت داشت بدرود جهان گفت، و نیز در این سال مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم ضبّی و بقولی

ص: 140

در سال یکصد و هفتاد و ششم وفات کرد، امارت شرطه منصور داشت، و نیز شرطه مهدی در امارت او بود، و از جانب مهدی امارت خراسان یافت.

و در این سال ادريس بن الحسن بن حسن بن علي بن ابيطالب عليهم السلام متولد گشت.

و نیز در این سال یکصد و هفتاد و پنجم بروایت مسعودی شريك بن عبدالله بن سنان نخعی قاضی که ابو عبدالله کنیت داشت، بدرود جهان نمود، هشتاد و دو سال روزگار نهاد، میلادش در بخاری بود، و این جز شريك بن عبد الله بن ابی انمرلیشی است، چه ابن ابی انمر در سال یکصد و چهل هجری وفات کرده است، و در میان ایشان سی و نه سال فاصله است، وقتی ما بین او و مصعب بن عبدالله در محضر مهدی سخنی بگذشت بگذشت مصعب با او گفت تو از مقام ابی بکر و عمر میگاهی، گفت سوگند با خدای از منزلت جد تو با اینکه از ایشان فرود تر است نمیگاهم، و این کنایتی بس لطیف است.

وقتی در خدمت شريك بن عبدالله از حلم و بردباری معاویه سخن کردند، شريك فرمود حلیم نیست، آن کسیکه حق را خوار کند و با علي بن ابيطالب عليهم السلام قتال دهد، بنده نگارنده شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم داشته است.

بیان پاره محاربات سرداران و لشگریان هشام بن عبدالرحمن در بعضی بلاد اندلس

چون ابو عثمان بن عبدالله از کار مطروح پرداخت، لشگر خویش را فراهم ساخته بدیار فرنك آهنگ نمود، و بقصد قلاع برآمد، مردم فرنك بدفع او بیرون شدند، ابو عثمان با ایشان بمحاربت و مقاتلت درآمد، و خلقی بیشمار از ایشان را بکشت و خداوندش بفتح و نصرت کامیاب ساخت. در این سال هشام امیر اندلس نیز یوسف بن بخت را با لشکری گران بجانب

جلیقیه مأمور ساخت ، ملک ایشان که در این ایام نیز برمند کبیر بود با سپاهی ساخته و تیغهای آمیخته میدان حرب را گرم ساخت و چون پلنگ غرّان و ببردمان با آنجماعت جنگی بس عظیم پبای برد ، اما در پایان امر مردم جلالقه را شکست افتاد و بجمله منهزم و گروهی عظیم مقتول شدند، و یوسف بن بخت با طالع بیدار و اقبال بخت مظفر و کامکار شد.

و نیز در اینسال هشام بن عبدالرحمن پسر خود عبدالملک را بواسطه چیزی که از وی شنیده بود بزندان جای داد، عبدالملک در تمام زندگانی پدر خودش و پاره ایام امارت برادرش حکم بن هشام که بعد از پدرش هشام امارت اندلس یافت ، در زندان بگذرانید تا گاهی که در سال یکصد و نود و هشتم در زندان اینسرای روان بدیگر سرای برکشید ، و از شداید این تنگ فضای مملو از آفات و بلا بجهان بیرون از مبداء و منتهای جاویدان رخت ببرد.

و از این معلوم میشود که بیست و سه سال از روزگار عمر را در زندان پبایان آورده بود.

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و ششم هجری و بدایت امر یحیی بن عبدالله در دیلم

در اینسال یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن علی السّلام در دیلم ظهور نمود کنیتش ابوالحسن ، و بقول طبری ابو محمد است مادرش قریبه دختر عبدالله ، و هو ذبیح بن ابي عبيدة بن عبد الله بن رفة بن الاسود بن مطلب اسد بن عبدالعزّی ابن قصی است، و اینزن دختر برادر هند بنت ابي عبیده است.

یحیی بن عبدالله مردی نیکو مذهب و پسندیده مسلک ، و ستوده هدی ، و در میان اهل بیت خود بجلالت قدر و رفعت مقام و نبالت مرتبت و تقدم و ریاست اختصاص داشت ، و آن مکان و منزلت داشت که غبار هرگونه عیب و عار از اذیال حشمت و قدس و ابهت و تقوی و جلالت او دور بود، روایات حدیث مینمود و بیشتر

روایاتش از جعفر بن محمد علیه السلام بود، و نیز از برادرش محمد و از ابان بن تغلب روایت مینمود، و محمول بن ابراهیم و بگار بن زیاد و یحیی بن مساور و عمرو بن حماد از وی روایت داشتند .

و چون حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه را زمان وفات در رسید ، یحیی ابن عبدالله و امّ موسی و امّ ولدی وصیت نهاد ، و یحیی در امر متروکات و فرزندان صغیر آنحضرت جاریاً علی ایدیهم تولیت نمود.

حرب بن حسن طحّان گوید : پاره از اصحاب ما با من حدیث کرد و گفت از یحیی عبدالله یحیی بن عبد الله بن حسن شنیدم میفرمود : جعفر بن محمد علیه السلام با من و امّ موسی و امّ ولدی که آنحضرت را بود وصیت نهاد پس کدامیک از ماوصی میباشد ، از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام بوصیت آنحضرت و حکمت تعدّد اوصیاء اشارت نمودیم.

عبدالرحمن بن کثیر میگوید: حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیهما یحیی ابن عبدالله حسن را تربیت نمود ، و یحیی آنحضرت را حبیب خود نام کرده و هر وقت از آنحضرت حدیثی میراند میگفت : حدیثی جعفر بن محمد اسماعیل بن موسی الفزاری گفت : یحیی بن عبدالله حسن را نگران شدم که بمجلس مالک انس در مدینه بیامد ، مالک پیاس حشمت آنجناب از جای خود برخاست ، و او را در پهلوی خود بنشانند .

و میگوید: یحیی بن عبدالله را در سفوف از طریق مکه بدیدم کوتاه بالا و گندم گون و نیکو روی و نیکو اندام بود، و از چهره شریفش معلوم و مشهود میگشت که سلاله انبیاء عظام و نمونه پیغمبران کرامست رحمة الله علیهم.

بیان کیفیت ظهور و آغاز امر ابی الحسن یحیی بن عبدالله بن الحسن

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد: گاهی که اصحاب فحّ مقتول شدند، یحیی بن عبدالله در جمله فیء ایشان اسیر بود در بلدان و امصار میگشت و در طلب موضعی بود که بآن پناهنده گردد، فضل بن یحیی را معلوم افتاد که در ناحیه منزل دارد او را فرمان داد تا در آنجا انتقال و آهنگ دیلم نماید، و منشوری در حق او بر نگاشت که هیچکس متعرض وی نگردد یحیی متکرراً راه بر گرفت تا بدیلم اندر شد.

و اینوقت بروایت دیگر مورخین کارش در دیلم بزرگ شد و شوکت و حشمتش عظیم گشت، و امرش نیرو گرفت، و دیگر مردمان از امصار و بلدان بخدمتش انجمن و پناهنده شدند، والی دیلم و طبرستان نیز بحمایت و نصرت او در آمدند، و گروهی بسیار از مردم سیاهی بدر گاهش گردشند، چون اینخبر دهشت آمیز در خدمت رشید مکشوف شد، در بحر غم و اندوه اندر شد، و آن ایام بشرب نبیند اشتغال بجست.

و در اینسال برای اطفاء نایره طلوع یحیی بن عبدالله شهرهای جبال و طبرستان وری و گرگان و دماوند و قومس و ارمنیه و آذربایجان و رویانرا در تحت امارت و ریاست فضل بن یحیی گذاشت، و اموال بسیار بدو بسپرد، فضل آن بلاد را در میان قواد خود تقسیم کرد، مثنی بن حجاج بن قتیبه بن مسلم را والی طبرستان ساخت، و علی بن حجاج خزاعی را در گرگان امارت داد، و بفرمود تا پانصد هزار در هم بدو بدادند، و چون خبر ظهور یحیی را رشید بدانست پنجاه هزار سوار با فضل گذاشت، و اورا ابتدیر کار یحیی مأمور ساخت پس در نهر بیل لشکرگاه بکردند.

یاقوت حموی گوید: نهر بیل با لام و کسر باء موحده و یاء حطی، لغتی است

در نهر بین بانون طسوجی (1) است از سواد بغداد و متصل به نهر بوق، و اکنون قریه ایست در ظاهر بغداد.

بالجمله شعرا در مدح فضل انشاد ابیات کردند، و بسیاری بذل و احسان یافتند و بدستکاری انشاد اشعار بخدمتش تقرب جستند، و بأموال کثیره بر خوردار شدند و فضل بن یحیی راه برگرفت، و منصور بن زیاد را در پیشگاه هارون از جانب خود بگذاشت تا متصدی رسانیدن مکاتیب و عرایض او بخدمت رشید و جواب رشید بسوی فضل باشد، چه جماعت برامکه بمنصور و پسرش وثوقی کامل داشتند، و بواسطه قدمت صحبت و خدمتی که او را بود از دیر بازش محترم میشمردند، و فضل بن یحیی خویشتن بسوی یحیی روی نهاد.

ابوالفرج میگوید: از ادیس بن زید حکایت کرده اند که گفت: مردی در حضور هارون در آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین مرا با تو نصیحتی است، رشید با هرثمه گفت بشنو تا چه میگوید، آنمرد گفت: این مسئله از اسرار خلافت است با دیگران نمیتوان در میان نهاد، رشید فرمان داد تا از جای خود بدیگر جای نشود.

و چون هنگام چاشتگاه رسید آنمرد را احضار کرد، آنمرد گفت: باید با من خلوت کنی رشید بدو پسرش که حضور داشتند نگران شد و گفت بیرون شوید، هر دو تن برفتند خاقان و حسن بر فراز سر رشید بایستادند، آنمرد بآندو تن نگران شد، رشید بایشان نیز گفت دور شوید، خاقان و حسن بریکسوی برفتند آنگاه رشید روی با آنمرد آورد و گفت هر چه داری بیاور گفت: بدانشوط که مرا مهتری بزرگ دهی، گفت چنین کنم و با تو احسان بورزم.

گفت در خانی از خانات حلوان جای داشتم بناگاه یحیی بن عبدالله را که دراعه پشمین داشت و کسائی صوف احمر غلیظ بدیدم، و جماعتی در خدمتش بودند که هر وقت یحیی بجائی فرود آمدی فرود شدند، و چون بکو چیدی بکوچیدند، و از حضرتش

ص: 145

غفلت نمیجستند، و هر کس یحیی را میدید آن جماعت چنان باز مینمودند که یحیی را نمیشناسند، با اینکه اعوان و انصار او بودند، و با یکی از ایشان منشوری بود که بهر کجا میرفتند اگر کسی متعرض ایشان میشد آن نوشته را مینمودند و ایمن میگذاشتند .

رشید چون این سخنانرا بشنید گفت : آیا یحیی را بخوبی میشناسی؟ گفت از پیشین روزگار او را میشناختم، و چون بتازه او را بدیدم بشناختم، رشید گفت: صفت و شمایل او را با من بازگویی، گفت ، مردی چهارشانه و مربع و گندمگون و شیرین دیدار و با پیشانی اندک موی و هر دو چشم نیکو و عظیم النظر است ، رشید گفت وی خود یحیی است بازگویی از وی چه شنیدی که میگفت .

عرض کرد از وی چیز نشنیدم جز اینکه او را و غلامی از او را که میشناختم ویرا دیدم که چون هنگام نماز او در رسید جامه شسته بیاورد و برگردن او بیفکند و جبّه پشمین او را که برتن او بود بیرون آورد تا غسل دهد ، و چون هنگام بعد از زوال در رسید یحیی بنماز در آمد که گمان همیکردم نماز عصر را میسپارد ، در دو رکعت نخست نماز را مطول ادا کرد، و دور کعت اخیر را مختصر بجای آورد.

رشید چون این سخنان بشنید خرسند شد و گفت : خداوند پدرت را بیامرزد که آنچه محفوظ داشتی بی ستوده و نیکوست ، این نماز عصر است و وقت ادای نزد اینقوم یعنی شیعیان و گروه امامیه همین وقت است ، خداوندت جزای نیکو دهد، و سعی ترا مشکور بدارد بازگویی اصل تو چیست و تو خود کیستی؟ گفت : مردی از اعقاب ایندولت هستم و اصل من از مرو است، و در مدینه السلام منزل دارم.

هارون چندی سریزیر افکنده آنگاه سر بر آورد و گفت : حال احتمال تو در مکروهی که از من بر حسب مصلحت وارد آید، و ترا در طاعت خود ممتحن بدارم چگونه میباشد؟ گفت: بآنچه امیرالمؤمنین محبوب بدارد حاضرم ، هارون گفت در مکان خود بیاش تا باز گردم، پس در حجره که پشت سر او بود برفت و صرّه که هزار دینار زر سرخ در آن بود بیاورد و گفت این کیسه را محفوظ بدار تا آنچه

در حق تو تدبیر کرده ام بجای آورم، پس آنمرد آن کیسه را بگرفت و در جامه خود مستور ساخت .

بعد از آن هارون بانگ برزد ایغلام مسرور و خاقان و حسین لبیک زنان شتابان شدند، فرمود این پسر زن زشت کار نکوهیده کردار را بزیند و بیرون کنید، ایشان نزدیک صد طپانچه بدو زدند و باین تدبیر آنمرد از سرای خلافت بیرون شد، و هیچکس ندانست که آنمرد چه گفت تا بآن بلیت دچار شد، و گمان بردند که در خدمت هارون سخنانی بیهوده و بیفایده بعرض رسانیده، و او را خشمناک ساخته .

و اینحال همچنان مخفی بماند تا گاهی که هارون الرشید جماعت بر امکه را مورد خشم و ستیز در آورد، و آنوقت این تقصیر ایشانرا که در امر یحیی صادر شده بود ظاهر ساخت، و باز نمود که مدعی سلطنت او را مطلق العنان ساختند

بیان ماموریت فضل بن یحیی برمکی برای اطفاء نایره ظهور و طلوع یحیی بن عبدالله

چون جمعیت و حشمت و شوکت یحیی بن عبد الله بن حسن در خدمت رشید مکشوف شد سخت بترسید و بیندیشید و بر انقلاب مملکت و اضطراب سلطنت خویش بیمناک شد، و بفضل بن یحیی برمکی نوشت یحیی بن عبدالله خاشاک چشم و خار دیده من شده است، هر چه میخواهد بدو بده و امر او را از من کفایت کن.

در مقاتل الطالبيين مسطور است که چون فضل بن یحیی از مکان و مکان یحیی بن عبدالله آگاه شد مکتوبی بدو نگاشت که من همیدوست میدارم که عهد خود را با تو تازه کنم، و سخت بیمناک هستم که من بتو و تو بمن مبتلا گردیم، با صاحب دیلم مکاتب کن، چه من نیز بدو مکتوب نموده ام، و در کار تو سفارش کرده ام که در بلاد او اندر شوی و از وی بهره یاب کردی .

یحیی بدانگونه کار کرد و جماعتی از مردم کوفه در صحبتش برفتند،

و پسر حسن بن صالح بن حی که در مذهب زیدیه بتریه بود با ایشان همراه کشت.

بتریه، بضم باء موحد و سکون ناء فوقانی و راء مهمله يك فرقه از جماعت زیدیه هستند، در مجمع البحرین مسطور است که بتریه بمغیره بن سعد که ابتر لقب داشت منسوب هستند و بقولی بتریه همان اصحاب کثیر النواحسن بن ابي صالح و سالم بن ابي حفصه و حکم بن عینه و سلمة بن کهیل و ابو المقدام ثابت حداد میباشند. و ایشان همان گروه باشند که بولایت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه دعوت کنند آنگاه بولایت ابي بکر و عمر مخلوط ساخته امامت را برای این سه تن اثبات نمایند، و عثمان وزیر و طلحه و عایشه را دشمن دارند، و بیرون شدن در رکاب علی علیه السلام را لازم بدانند.

اما در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد که بتریه را مذهب اینست که ابوبکر و عمر و عثمانرا تا مدت شش سال از ایام امارتش تفضیل میدهند، لکن عثمانرا در بقیه روزگار امارتش تا پایان عمر کافر میخوانند، و شرب نبیذ و مسح برخفین را روا دانند، و این پسر حسن بن صالح با یحیی مخالفت میکرد و اصحابش را فاسد میساخت.

یحیی عبدالله گوید: یکی روزی مؤذن اذان بگفت و من آداب طهور بجای آورده اقامه نماز بگفتم اما او منتظر من نگشت، و اصحاب مرا نماز بگذاشت، و من بیرون آمدم تا یاران خود را پیشنهادی کنم، و چون نگران نماز او شدم در کناری بنماز بایستادم و با او نماز نسپردم، چه میدانستم که برخفین مسح نماید، یعنی بآداب اهل سنت بر روی دو موزه بجای پا مسح کند.

چون ابن الحسن اینحال بدید و از نماز برداخت با یاران خود گفت: از چه روی درباری کسی خویشان را بکشتن در اندازیم که نماز گذاردن با ما را روا نمیداند و مذهب و طریقت ما را پسندیده نمیشمارد.

میگوید: یکی روز مقداری انگین برای من بهدیه آوردند، جماعتی از یارانم حضور داشتند ایشانرا بخواندم تا از آن بخورند، ابن حسن در اثر ایشان بیامد و گفت اینکار که تو میکنی و خود باپاره از یاران بیرون از بعضی دیگر

میخورد ، علامت خویشتن را برگزیده داشتن است .

گفتم این هدیه ایست که برای من فرستاده اند نه فیء است که اینکار و کردار در آن جایز نباشد ، گفت نیست اما اگر تو والی امر خلافت گردی خود را برگزیدگی دهی و کار بعدل نیفکنی ، و از اینگونه اعتراضات بر من مینمود.

میگوید هارون الرشید جمیع شهرهای مشرق خراسانرا بامارت فضل بن یحیی مقرر ساخت، و او را فرمانداد تا باهنگ یحیی بر آمد و شرایط جد و جهدر را فرونگذارد ، و اگر یحیی قبول کند در حق او از بذل هر گونه احسان و امان دریغ نکند.

بیان حرکت کردن فضل بن یحیی امیر خراسان و غیرها بجانب یحیی بن عبدالله

مکاتیب رشید در استمالت یحیی بن عبدالله و تلاف با او و تحذیر و ترغیب و تطمیع و تحریص یحیی بن عبدالله بجانب فضل بن یحیی برمکی متواتر گشت ، فضل بن یحیی بالشگری گران از جای بجنید ، و از روی رفق و ترهیب و ترغیب و مواعید بذل و احسان و خلاع فخره و انعام و احسان فراوان ، بیحیی بن عبدالله برنگاشت و خود ، در طالقان ری و دستی در موضعی که اشب نام داشت فرود شد ، و اشب مکانی شدید البرد بود و برف بسیار داشت.

ابان بن عبد الحمید لاحقی این شعر را در صفت سرما و برف آنجا میگوید:

لدور أمس بالدولاب حیث السیب یتعرج *** أحبّ إلیّ من دور أشب إذا هم تلج

بالجمله فضل بن یحیی در آنمکان بالشگریان خود اقامت کرد ، و مکاتیب او بیحیی بن عبدالله پیاپی گشت ، و نیز مکتوبی بصاحب دیلم نمود ، و هزار بار هزار در هم از بهر او مقرر داشت که خروج یحیی را بآنچه یحیی پذیرد آسان کند ، و آن مبلغ را بدو حمل کرد ، و امانی مؤکد برای او بفرستاد.

و چون یحیی از تفرق اصحاب و اختلاف یاران خود و کثرت خلاف ایشان در حق خود و نکوهیدگی رأی ایشان درباره او آگاهی داشت ، مسئول فضل و صاحب

دیلم را اجابت نمود ، اما بآن شرایط و عهودی که برای او نموده بودند ، و آن شهودیکه اقامت کرده بودند، راضی نگشت و آن امان نامه را برای فضل باز فرستاد.

و قرار بر آن داد که با خود فضل بدرگاه رشید را هسپار شود، بدان شرط که رشید بخط خودش برای او بنویسد، و اشخاصی را نیز برشمرد که بر آن امان نامه گواهی دهند، و آن نسخه را برای یحیی فرستد .

فضل از آنحکایت بهارون الرشید نگاشت ، هارون سخت مسرور شد ، و فضل بن یحیی در خدمتش موقعی عظیم حاصل کرد، و امانی بخط خود برای یحیی بنوشت ، و فقهاء و قضاة و بزرگان بنی هاشم و مشایخ ایشان که از آنجمله عبد الصمد بن علی و دیگر عباس بن محمّد و دیگر محمّد بن ابراهیم و دیگر موسی بن عیسی ، و اشباه و امثال ایشان بودند بر آن شهادت نگاشتند، آنگاه رشید آن امان نامه را با هدایا و جوایز و کرامات کثیره برای فضل بفرستاد، و فضل آنجمله را در خدمت یحیی بن عبدالله بن حسن تقدیم کرد ، یحیی چون آنجمله را بدید مسرور و مطمئن گردیده روی بسوی فضل نهاد.

در عمدة الطالب مسطور است که بعضی گفته اند : یحیی بن عبدالله برای پناهندگی بجانب دیلم شد ، و بصاحب دیلم مستجیر گردید ، و صاحب دیلم از جانب فضل بن یحیی هشتصد هزار در هم برای انجام امر سفر او بکار برد . در شرح شافیه ابیفراس نوشته است اینشعر از بعضی آل پیغمبر صلی الله علیه و آله است :

ولقد تقول عصابة ملعونة *** غوغاء ما خلقت لغير جهنم

من لم يسبّ بني النبي محمّد *** و یری قتالهم فليس بمسلم

عجباً لأمة جدّنا یجفوننا *** و تجیرنا منهم رجال الدّیلم

در اینشعر از اشرار امت و کفار قوم و عشیرت شکایت کند که بر آن عقیدت میروند که هر کس سبّ آل پیغمبر و مقاتلت ایشانرا جایز شمارد، او را از دایره اسلام بیرون باید شمرد.

بیان ورود فضل بن یحیی با اتفاق یحیی بن عبدالله بن حسن بغداد و مجاری حالات او بارشید

یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم با اطمینان بآن امان نامه و شروط و شهود عدیده مؤکده موثقه و عهدود فضل بن یحیی بر مکی، نزدیک فضل بیامد، فضل شرایط اکرام و اعزاز و تأمین و آسایش خاطر و آرامش اندیشه آنجناب را مرعی داشته، در صحبت او راه برگرفت، تا ببغداد اندر آمد.

هارون الرشید از دیدارش بسی شادمان گشت، و بهر چه یحیی را محبوب بود تلافی نمود، و مالی کثیر بدو تقدیم نمود، و ارزاق سنیه برایش مقرر داشت، و او را در منزلی نیکو و با نزهت و لطافت جای داد.

و اینحال از آن پس بود که یحیی بن عبدالله روزی چند در منزل یحیی بن برمکی اقامت فرموده بود، و خویشان بخدمات او اقدام میکرد، و این امر را با دیگری موکول نمیداشت. و بعد از آنکه یحیی را از منزل یحیی بمنزل خویش انتقال داد، هارون الرشید بفرمود تا تمامت اعیان و اشراف و رجال بغداد برای تکریم و تعظیم یحیی بدیدار او بروند، و بروی سلام فرستند، و رعایت حشمت و جلالترا معمول بدارند، و نیز رشید در حق فضل بن یحیی مراتب اکرام و توفیر را بأعلی در جه تصور بازرساند، و مروان بن ابی حفصه این شعر را در این باب بگفت:

ظفرت فلاسلت يدبر مکیة *** رقت بها الفتق الذی بین هاشم

علی حین أعیى الزانقین التیامه *** فكفوا وقالوا لیس بالمتلائم

فأصبحت قد فازت يداك بنخطة *** من المجد باق ذكرها في المواسم

وما زال قدح الملك يخرج فائزاً *** لكم كلما ضمت قداح المساهم

و در این ابیات باز مینماید که فضل بن یحیی کاری سخت و دشوار را به نیروی

تدبیر و تحریر و تقریر دلپذیر که همه کس از انجام آن عاجز بود بفرجامی نیک پایانی ستوده بیار است، و آن مخالفت و مناقشتی که در میان بنی هاشم بود و سالهای دراز اصلاح نمیجست، بموافقت و مسالمت مبدل گردانید.

و چون یحیی بن عبدالله حسن را که بمحاربت هارون مستعد گردیده و آسیبی عظیم در امر سلطنت و خلافت میافکند، بدون زحمت و مشقت و خسارت بدرگاه رشید در آورد، و یادگاری بزرگ و نامی ستوده در صفحه جهان تاقیامت بگذاشت و کار ملک را رونق و قوتی تازه بداد، و اینشعر را از ابوتمامه خطیب و منشآت خاطر او است که در حق فضل گفته:

للفضل یوم الطالقان و قبله *** یوم أناخ به علی خاقان

ما مثل یومیة اللذین توألیا *** فی غزوتین توألتا یومان

سدّ الثغور وردّ الفة هاشم *** بعدا لشتات فشحعها متدان

عصمت حکومتة جماعه هاشم *** من أن یجرّد بینها سیفان

تلك الحكومة لا التي عن لبسها *** عظم التبا و تفرّق الحكمان

در این اشعار نیز بحروب و فتوح فضل و سدّ ثغور و استحکام سرحدات نزدیک و دور و تألیف بنی هاشم بعد از آنکه مدتها از هم جدا و پراکنده بودند، بدون اینکه حاجت بشمشیر و خونریزی شود، اشارت کند و گوید: حکومت اینست نه حکومت عمرو بن عاص و ابوموسی که موجب چنان فساد باشد.

طبری گوید: چون خطیب اینشعر را بگفت فضل بن یحیی صد هزار درهم باخلاق فاخره در جایزه او عطا کرد، و نیز از بسکه او را مطبوع گردیده بود ابراهیم موصلی در اینشعر از بهرش تغنی نمود.

و نیز طبری گوید احمد بن محمد بن جعفر گوید: عبد الله بن موسی بن عبد الله بن حسن بن حسن حدیث نمود که چون یحیی بن عبدالله از دیلم بیامد، و اینوقت در سرای علی بن ابیطالب علیه السلام منزل داشت بخدمتش در آمدم و گفتم «ای عمّ ما بعدک مخبر ولا بعدی مخبر» هم اکنون خبر خود را بفرما، یحیی فرمود ایبرادر زاده

من سوگند باخدای جز بدانگونه که حی بن اخطب در این شعر گوید نمیباشم :

لعمرك مالام ابن اخطب نفسه *** و لكنّه من يخذل الله يخذل

يجاهد حتّى أبلغ النفس حمدها *** وقلقل يبغى العزّ كلّ مقلقل

در این شعر باز مینماید که بر من ملامتی نیست، لکن هر کس بمخلوق امیدوار شود خدایش مخذول گرداند، چنانکه اصحاب من با من بمخالفت و منافقت کار کردند، و بر قبول صلح و اجابت مسئول ناچار ساختند.

و در مقاتل الطالبیین مسطور است که چون فضل بن یحیی ببلاد دیلم در آمد عبدالله عرض کرد «اللهم أشكولى إخفتى قلوب الظالمين، اللهم إن تقض لنا النصر عليهم فآثما نريد إعزاز دينك، و إن تقض لهم التصرف فيما تختار لأولياءك و أبناء أولياءك، من كريم المآب، و سنّى الثواب».

بار خدایا این کوشش و جنبش مرا که اسباب وحشت و دهشت قلوب ظالمان و ستمکاران گردیده است، مشکور بدار، بار خدایا اگر نصرت مرا بر ایشان قضا فرموده باشی همانا ما جز اعزاز دین تو آهنگی نداریم، و اگر نصرت را برای ایشان قضا رانده باشی البته برای آن مآب کریم و ثواب عظیمی است که از بهر دوستان خودت اختیار فرموده ای.

یعنی در هر صورت اجر جمیل و نصیبه بزرگ خواه از حیث غلبه ایشان در اینجهان بر اعدای دین، یا مقهوریت ایشان از دشمنان دین، و برخوردارى از ثوابهای آنجهان که از بهر ایشان مختار شمردی قسمت ایشانست.

این کلماترا فضل چون بشنید گفت: از خدای خواستار شده است که او را از نعمت سلامت مرزوق بگرداند، همانا خداوندش روزی ساخت، یعنی ایندعا اینمعنی را میرساند، و چون من در کار او دخیل هستم اسباب سلامت و عافیت و خیر عاقبت او را فراهم کنم.

گفته اند: چون مکتوب رشید بفضل رسید، و چنانکه یحیی خواستار شده بود امان نامه را بنوشت، و هم آن شهودی را که یحیی مشخص گردانیده بود در آن

امان نامه گواهی خود را بنگاشتند، و امان نامه را دو نسخه مسجل مختوم نموده یکیرا با یحیی گذاشتند و آندیگر را رشید محفوظ نمود، و از آن پس یحیی با فضل راه برگرفت تا بغداد رسید، در آنحال که هر دو تن بمعادل یکدیگر در عماری که بر قاطری بر بسته جایداشتند، مروان بن ابیحفصه اینشعر بگفت :

وقالوا الطالقان تجرّ كنزاً *** سیأتینابه الدّهر المزیل

فأقبل مكذباً لهم بیحیی *** و ابن الطالقان له زمیل

محمد بن اسحاق بغوی گوید: پدرم با من حدیث راند که با یحیی بن عبدالله بن حسن بودیم مردی که با ما بود از وی پرسید چگونه دخل در بلاد دیلم را از سایر نواحی و بلدان اختیار فرمودی؟ گفت: مردم دیلم با ما خروج داشتند از اینروی در طمع طمع شدم که با ما باشند، میگویند چون یحیی داخل بغداد شد، رشید چندان جایزه بد و بداد که دوست هزار دینار مقدارش بود، و اینمبلغ سوای خلعتهای گرانبایه و بارهای دیگر اشیاء بود که از بهر یحیی و تکریم و تقخیم جالب او بدو حمل کرده بودند.

بیان حال تغییر هارون الرشید بر یحیی بن عبدالله بن حسن

در کتاب عمدة الطالب و شرح شافیه ابی فراس مسطور است که یحیی بن عبدالله بن حسن چون در صحبت فضل باز آمد بمدینه طیبه برفت و گاهی چنان مینماید که داخل بغداد نشده است، و گاهی چنان میرسد که از بغداد بمدینه رفته و از پاره کتب چنان مستفاد میشود که بهیچوجه از بغداد بمدینه نرفته است.

اما صورت صحیح اینست که یحیی ببغداد وارد شده و در منزل یحیی بن خالد برمکی وارد شده است، و هارون الرشید در رعایت احسان و تعظیم و تکریم او فرو گذاشت نکرده و پس از روزی چند از منزل یحیی برمکی بسرائی عالی که

رشید برای او مشخص داشته است منزل فرموده ، و پس از چندی با اجازه رشید بمدینه برفته و در سرای حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جای کرده، و از آن پس بسعایت دشمنان بیغداد احضار شده و کارش بآنجا که رسید برسد

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین میگوید: مدتی یحیی بن عبدالله در بغداد بماند اما هارون الرشید یکسره در آن اندیشه میزیست که حیلتی و عذری در کار بسازد، و همواره از حال او تفحص میکرد، و بهانه همیجست و در طلب این بود که بریحیی و اصحابش تقصیری و خیانتی فرود آورد.

تا گاهی که مردی را بگرفت که او را فضاله نام بود، و بارشید گفته بودند که اینمرد با یحیی موافق و مساعد است، و مردمانرا بدو میخواند، رشید او را بزندان در افکند، و از آن پس او را حاضر کرده بدو فرمان داد که نامه بیحیی بنویسد که در آن نامه مندرج نماید که جماعتی از سرهنگان و سران سپاه و اصحاب رشید، دعوت او را اجابت کرده اند.

آنمرد بدانگونه بنوشت و آنرسول نزد یحیی بیامد و آن نامه را بیاورد یحیی چون اینحالرا نگران شد آنمرد را بگرفت و او را نزد یحیی بن خالد بیاورد و گفت: اینمرد نامه برای من بیاورده است که بهیچوجه عارف بآن نیستم، و آنمکتوب را بیحیی بداد.

اما رشید چون اینکار را باین مقام رسانید مقصود خود را حاصل دید و خوشحال گردید، و فضاله را محبوس گردانید، پاره گفتند درباره فضاله ستم راندی که او را بدون گناه بزندان افکندی: گفت من نیز میدانم اما تا من زنده ام هرگز از زندان بیرون نخواهد شد، یعنی اگر بیرون بیاید سر مرا مکشوف بگرداند، و نیز بهانه من در حق یحیی کوتاه گردد.

یحیی فضاله میگوید: سوگند با خدای در حق من ستم نکرد، چه با یحیی عهد

کرده بودم که اگر از من کتابی بدو رسد مقبول ندارد، و رسول مرا بسطان بسپارد و میدانستم که بزودی بواسطه من بروی حیلت بورزند، بالجمله گفته اند چون یحیی را یقین گردید که هارون الرشید در حق او بچه اندیشه اندر است، اجازت اقامت حج طلبید، رشید او را اجازت بداد.

اما علی بن ابراهیم میگوید: یحیی دستوری حج نخواست، لکن یکی روز با فضل بن یحیی گفت از خون من از خدای بترس و از آن پرهیز که فردای قیامت محمد صلی الله علیه وآله وسلم خصم تو باشد، و در خصم تو باشد، و در کار من با تو دشمن گردد، یحیی بروی رفت کرد و او را رها ساخت.

و از آنسوی چنان بود که هارون الرشید را دیدبانی بود که اعمال فضل را بدو عرضه میدادی، و این خبر را با هارون بگذاشت، هارون فضل را بخواست و گفت خبر یحیی بن عبدالله چیست؟ گفت: در موضع خودش نزد من مقیم است، هارون گفت بجان من چنین است؟ فضل گفت بجان تو او را رها ساختم، چه مرا بخویشاوندی خودش با رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سوگند داد، لاجرم بروی رقت گرفتم.

رشید در ظاهر گفت نیکو کردی، من نیز بر آن عزم بودم که یحیی را رها کنم و براه خود گذارم، اما چون فضل از حضور هارون بیرون شد، نظر بروی بدوخت و گفت: خدای بکشد مرا اگر ترا نکشم.

بیان سعایت کردن کسان در حق یحیی بن عبدالله و احضار او را ببغداد

در مقاتل الطالبيين مسطور است که جماعتی از مردم حجاز که با خاندان رسالت خصومت داشتند، هم سوگند شدند که در حق یحیی بن عبدالله بن حسن سعایت کنند، و بروی شهادت دهند که او را مردمان بخلافت خویشان دعوت همیکند و آن امان نامه که بدست اندر دارد، بهمین علت منتقض است، و اینحال با آنچه

رشید را در باطن بود موافق افتاد .

و این جماعت یکی عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر جدّ زبیر ابن بکسّار نسابه بود که با ذّریه حضرت علی بن ابیطالب کین و خصومتی مخصوص داشت ، و دیگر ابوالبختری وهب بن وهب ، و دیگر مردی از بنی زهره ، و دیگر مردی از بنی مخزوم بودند، و ایشان برای این کردار بدرگاه رشید بیامدند، و چندان حیل و تدبیر نمودند که در خدمت رشید از این جماعت یاد کردند، و آن حکایت را بارشید بگذاشتند.

رشید فرمان داد تا یحیی را از مدینه حاضر ساختند ، و نزد مسرور خادم و کثیر در سردابی محبوس نمود ، و بیشتر ایام آنجناب را حاضر ساخته با او مناظرت و مکالمت میورزید، تا در محبس رشید وفات کرد رضوان الله تعالی علیه.

احمد بن سلیمان بن ابی شیخ از پدرش روایت کند که یکی روز رشید یحیی ابن عبدالله را بخواند، و با او از هر سوی سخن براند ، و از مسائلی که از یحیی بدو عرضه میداشتند باز میگفت ، و یحیی مکاتیبی را که در دست داشت بیرون میآورد ، و با رشید اقامت حجت مینمود.

رشید آن مکتوبها را میخواند اما اطراف کتب بدست یحیی اندر بود تا مبادارشید از میان ببرد یا پاره کند یکی از آنانکه حضور داشتند این شعر را متمثلاً قراءت کرد :

إتی أییح له حرباً تنصّبہ *** لا یرسل السّاق إلاّ ممسکاً ساقاً رشید از شنیدن این شعر بخشم اندر شد، و با آن کس که بتمثل بخوانده بود گفت : آیا یحیی را نصرت و تأیید مینمائی گفت : چنین نمیکنم لکن او را در این مناظرت و احتجاجی که مینماید بسخن این شاعر همانند همی گردانم.

بعد از آن رشید روی با یحیی بن عبدالله آورد و گفت: از اینگونه سخن مرا بخود بگذار ، ای یحیی آیا من بخشنده تر و نیکو روی ترم یا تو؟ یحیی گفت : بلکه

توای امیرالمؤمنین از آنچه از من پرسیدی فزونتری ، خزائن روی زمین و کنوز آن بحضرت تو میآید، و من در امر معاش و گذران خویش از اینسال تا سال دیگر بعسرت و زحمت میگذرانم.

گفت: کدامیک بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نزدیک تر هستیم؟ من نزدیکترم یا تو؟ یحیی گفت: از دو خصلت از من پرسیدی و پاسخ ترا بگذاشتم از این جواب مرا معفو بدار ، و از این پاسخ در گذر.

رشید سو و گند خورد که اگر او را از اینجواب معفو بدارد زنهایش مطلقه و ممالیکش آزاد باد.

چون یحیی نگران این اصرار و سوگند گشت از اتیان جواب ناچار شد و گفت ای امیرالمؤمنین اگر رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم زنده بودی و دختر ترا از بهر خود خطبه راندی آیا با آنحضرت تزویج مینمودی؟ رشید گفت : آری سوگند با خدای چنین میکردم .

یحیی گفت اگر آنحضرت زنده بودی و دختر مرا از بهر خود خطبه میراند آیا اینکار برای من رو او حلال بودی که دختر خود را با آنحضرت تزویج نمایم؟ رشید گفت : حلال نبود، یحیی گفت این مسئله جواب همانست که سؤال نمودی ، یعنی من با آنحضرت از تو نزدیکتر و فرزند آنحضرت هستم، و تو با آنحضرت قرابت نداری رشید چون اینجوا برا بشیند هیچ راه سخن بروی نماند ، و از شدت خشم از مجلس خویش برخاست و برفت.

و فضل بن ربیع بیرون شد و همیگفت دوست همیداشتم که ما یملک خود را فدای این مجلس و این مناظرت نمایم یعنی فدای چنین منظر و محضر نمایم که یحیی بن عبدالله بهیچوجه راه سخن نگذاشت ، و رشید را مغلوب ساخت ، گفته اند چون هارون الرشید از مجلس خود بیرون شد، در همانروز یحیی را بزندان باز گردانید

بیان احضار هارون الرشید یحیی بن عبد الله را و مناظره او با عبدالله زبیری

در مقاتل الطالبیین و شرح شافیه وعمدة الطالب مسطور است که یحیی در مدینه طیبه برفت و در آنجا بود تا گاهی که عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله ابن زبیر که با آل علی علیه السلام عداوتی مخصوص داشت، بخدمت رشید از وی سعایت کرد و گفت: یحیی همیخواست من با او بیعت کنم.

رشید یحیی را از مدینه حاضر کرد، و ایشانرا در مجلسی با هم فراهم ساخت اما صاحب مقاتل گوید: چون زبیری این سعایت را بنمود رشید یحیی را از زندان حاضر کرد، و باز بیری بمحاورت بنشانند، زبیری در حضور رشید با یحیی مواجعت و مناظرت کرد، و با هارون گفت: آری ای امیر المؤمنین این مرد مرا به بیعت خویش بخواند.

یحیی بارشید گفت: ای امیر المؤمنین آیا سخن اینمرد را تصدیق میکنی، و نصیحت او را بچیزی میشماری، با اینکه وی پسر عبدالله زبیری است که پدرت یعنی ابن عباس و فرزندش را بشعب اندر آورد، و آتش بایشان برافروخت، تا آنها را بسوزاند تا گاهی که ابو عبدالله جدلی صاحب علی بن ابیطالب علیه السلام او را از چنگ وی خلاصی داد

و عبدالله بن زبیر همانکس بود که چهل جمعه را در سپرد، و برسولخدا صلی الله علیه وآله در خطبه خویش درود نفرستاد، تا چندانکه مردمان بروی بشوریدند و او را بدگفتند، در جواب گفت پیغمبر را اهل بیته بد هستند، از اینروی هر وقت آنحضرت ترا یاد کنم نفوس ایشان بدو بنازد و چشم ایشان روشن و روان ایشان شادان شود، و من دوست نمیدارم که چشم اهل بیت آنحضرت باینکار روشنائی بگیرد.

و ابن زبیر همانکس باشد که با عبدالله بن عباس همانکارها بیای برد که بر تو پوشیده نیست، تا آنچند که یکی روز گاویرا سر بریدند و دیدند و جگر شرا نگران شدند که ریزه ریزه شده بود، پسرش علی بن عبدالله با پدرش عبدالله گفت: ای پدر آیا نگران جگر اینگاو نیستی گفت: ای پسرک من ابن زبیر کبد پدرت را بدینگونه ساخت و از آن پس او را با آن جگر پر سوز و گداز بطائف بیرون کرد و چون در آنجا وفاتش در رسید با علی پسرش گفت: ای پسرک من بقوم خودت از بنی عبد مناف در شام ملحق شو، و صحبت یزید بن معاویه را بر مصاحبت عبدالله بن زبیر برای او اختیار کرد.

سوگند با خدای دشمنی ایشان و اینمرد در حق ما جمعاً مساویست، لکن بسبب تو بر من نیرو یافته، و در کار تو و خصومت با تو ضعیف است، از اینرو بخصومت ورزیدن با من بخدمت تو تقرب جوید، تا از تو آنچه میخواهد فیروز گردد.

چه امثال او را با مانند تو کسی قدرت و قوت نیست، و برای تو سزاوار نیست که این اقوال و افعال او را در حق من روا بداری، چه معاویة بن ابی سفیان که نسبتش از تو بما دورتر است یکی روز حسن بن علی علیهما السلام را یاد کرد، و در حق آنحضرت بشنعت و نکوهش سخن نمود، عبدالله بن زبیر بر اینسخن با معاویه مساعدت کرد، معاویه اور از جر و منع نمود، ابن زبیر گفت ای امیرالمؤمنین همانا من ترا در آنچه گفتمی مساعد و معاون شدم.

معاویه گفت: همانا حسن گوشت من است میخورم لکن بخورد دیگران نمیدهم، کنایت از اینکه اگر من در حق آنحضرت سخنی بر زبان رانم بیگانگانرا راهی نیست.

عبد الله بن مصعب زبیری گفت: همانا عبدالله بن زبیر امری را یعنی خلافت را بخواست و دریافت، اما حسن خلافت را بدراهم بمعاویه بفروخت، آیا تو در حق عبدالله زبیر بدینگونه سخن میرانی با اینکه وی پسر صفیه دختر عبدالمطلبست.

یحیی گفت: ای امیر المؤمنین زبیری باما انصاف نمیورزد که بر ما بزنی از زندهای ما مفاخرت میجوید، از چه روی این فخر را بر قوم خود نمیجوید، از نوبیات و اسامیات و حمدیات.

عبد الله بن مصعب از استماع اینسخنان چون نی از آتش بر افروخت و گفت چه چیز اسباب آن شده است که بر ما بطغیان و سرکشی بر آئید، و در سلطنت ما دست طلب و طمع بر گشائید، کنایت از اینکه ما و بنی عباس از يك اصل و فرع و شاخ و ریشه و اجم و بیشه باشیم (هر دو تن یاریم در يك پیرهن) چون زبیری اظهار این اتصال و اتحاد و قرابت و وداد را پیشنهاد ساخت، و بگمان اینکه کاری نیک بساخت، ورشته استوار بیافت.

یحیی بن عبدالله که تا آنوقت او را در هیچ سخن قابل توجه و اعتنا و خطاب نمیدانست، و هر چه او میگفت یحیی رشید را مخاطب میداشت و پاسخ میساخت، و سر بسویش بر آورد و با کمال متانت و رزانت و مناعت و فطانت، چنانکه کسی را نمیشناسد، وزیر را باخاک و خاشاک کوچک مساوی میداند، و در شمار هیچ چیز در نمیآورد، او را مخاطب ساخته با نهایت نرمی و ملایمت و لطف و لطافت فرمود «ومن أنتم أصلحك الله عرّفتی فلسّی أعرّفکم» شما کیستید؟ و از کجا و چه جا و صاحب چه رتبت و مقام و اتصال و اختصاص با خلیفه زمان میباشید اصلحك الله خود را با من باز شناس که من شمارا نمیشناسم.

هارون الرشید از ظهور این مکالمات و تجاهل عارف چنان خنده فرو گرفت که خودداری نیارست، و برای اینکه اینحالی امستور بدارد چاره ساخت، و سروروی بسقف انداخت، و ساعتی بر اینحال بگذرانید، و عبد الله بن مصعب از شدت آن حادثه و نصب خجل و منفعل گردید.

دیگر باره یحیی بن عبدالله روی بارشید آورد و گفت: ای امیر المؤمنین اینمرد با اینحال همانکس باشد که گاهی که برادرم محمّد برجّت منصور خروج نمود،

وی نیز در جمله خارجیان بود ، و این شعر را بگفت:

إِنَّ الْحَمَامَةَ يَوْمَ الشَّعْبِ مِنْ دَثْرِ *** هَاجَتْ فَوَادٍ مُحَبِّبَ دَائِمِ الْحَزَنِ

إِنَّا لَنَأْمَلُ أَنْ تَرْتَدَّ الْفِتْنَةُ *** بَعْدَ التَّدَابُرِ وَالْبَغْضَاءِ وَالْأَحْنِ

حَتَّى يَثَابَ عَلَى الْإِحْسَانِ مُحْتَسِبٌ *** وَيَأْمَنُ الْخَائِفُ الْمَلْحُودُ بِالذَّمِّ

و تَقْضَى دَوْلَةَ أَحْكَامِ قَادَتِهَا *** فِينَا كَأَحْكَامِ قَوْمِ عَابِدِي وَثَنِ

فَطَالَ مَا قَدَّ بَرَوَا بِالْجَوْرِ أَعْظَمْنَا *** بَرَى الصَّنَاعِ قَدَاحِ النَّبْعِ بِالسِّنِّ

قَوْمُوا بِيَعْتِكُمْ نَنْهَضُ بِطَاعَتِنَا *** إِنَّ الْخِلَافَةَ فَيَكُمُ يَا بَنِي حَسَنِ

لَا عَزَّ رُكْنُ نِزَارٍ عِنْدَ سَطْوَتِهَا *** إِنَّ أَسْلَمْتِكَ وَلَا رُكْنًا ذَوِي ثَمَنِ

أَلَسْتُ أَكْرَهُمْ عَوْدًا إِذَا نَسَبُوا *** يَوْمًا وَأَطْهَرَهُمْ ثَوْبًا مِنَ الدَّرَنِ

وَأَعْظَمُ النَّاسِ عِنْدَ النَّاسِ مَنْزِلَةٌ *** وَأَبْعَدُ النَّاسِ مِنْ عَيْبٍ وَ مِنْ وَهْنِ

چون هارون الرشید این اشعار را که بر محاسن بنی حسن ، و ظلم و گرداس بنی عباس ، و فضل و فزونی بنی حسن بر آنجماعت و تحریص ایشان بر ادراک حق خودشان و جلالت و منزلت و مقام و سزاواری و طهارت ذیل ایشان حدیث میکرد بشنید، از شدت خشم گونه اش دیگرگون گشت.

بیان سوگند دادن یحیی بن عبدالله بن حسن پسر مصعب را در حضور رشید و هلاک او

چون عبدالله بن مصعب زبیری در آن سعایت و نفاق که بورزید، و در محاورت بدانگونه بیچاره گردید، و از آن خشم که رشید را از استماع آنداستان و اشعار فرو گرفت، جان خود را در پهنه فنا گروگان یافت، ناچار سوگند دروغ را وقایه جان و پیوند خود دانست، و بیاد کردن قسم شروع کرد و گفت: بدانخدای که جز او خدائی نیست و نیز بایمان بیعت سوگند یاد کرد که این شعر از او نیست، و گوینده آن سدیف است.

یحیی گفت: ای امیر المؤمنین سوگند با خداوند جز عبدالله هیچکس این شعر را

نگفته، و من هیچوقت خواه براستی و یا دروغ پیش از این مجلس بخدای سوگند نخورده ام، همانا خدایتعالی چون بنده در آنحال که بدو سوگند یاد کند خدایا باینکلمات خود «الرحمن الرحیم الطالب الغالب» بتمجید و تعظیم برشمارد شرم کند که او را دستخوش عقاب و نکال فرماید، مرا بگذار تا او را بسوگندی سوگند که هیچوقت هیچکس این سوگند را بدروغ یاد نکرده باشد، جز اینکه در عقوبتش عجلت شود.

هارون گفت: او را قسم بده، یحیی با عبدالله زبیری گفت بگوی «برئت من حول الله وقوته، واعتصمت بحولي وقوتي، وتقلدت الحول والقوة من دون الله، استكباراً على الله، واستغناء عنه و استعلاء عليه» اگر من اینشعر را گفته باشم، عبدالله بن مصعب که بر کذب خود واقف بود از خوردن اینگونه سوگند سر بر تافت.

رشید از امتناع عبدالله خشمگین شد، و بافضل بن ربیع گفت: ای عباسی چیست عبدالله را که سوگند یاد نمیکند، اگر بصدقت سخن نموده است همانا این طیلسان و اینجامه که مرا برتن است، اگر یحیی مراسوگندی چنین دهد که از آن من است البته سوگند میخورم.

وفضل بن ربیع لگدی بعبدالله بن مصعب بزد و نعره بدویرزد، و یخک سوگند یادکن، وفضل را با او میل و عنایتی بود، زبیری هر چند از گفتار ناستوده و کردار تا بهنجار خود پشیمان و پریشان بود، چاره جز خوردن سوگند و بریدن رشته عمر و پیوند نداشت، پس شروع بیاد کردن قسم نمود، در آنحال که چهره اش رارنگ بگذاشته و اعضایش بلرزیدن اندر بود، چون از کار خود پرداخت. یحیی از روی تعجب وکنایت دستی. کنایت دستی بر شانه مردانه بزد، و گفت ای پسر مصعب سوگند باخدای بندجان خود را ببری، و ریشه زندگانت را از بوستان امانی برکندی، سوگند با خدای بعد از خوردن این سوگند هرگز رستگار شوی و جان از میان نبری.

ابوالفرج مینویسد راوی گفت، زبیری از جای برنخاسته بود که مرض جذام

و درد خوره بروی خیره و چیره شد، و از آن پس اعضایش از هم پاره و روز سوم باتش دوزخ سبکباره گشت، فضل بن ربیع در جنازه او حاضر، و به تشییع آن روانشد، مردمان نیز با او متابعت و مشایعت کردند.

و چون جسد زیبیرا بگور در آوردند، و در لحد جای دادند، و خشت بر فراز او بر نهادند، قبر جسد او و خشت و لحدش را فرو کشید، و غباری عظیم بردمید، فضل همی نعره بر کشید تراب بیاورید خاک بیاورید، هر چند خاک میریختند همچنان فرو میرفت، ناچار بفرمود تا بارهای خار و خشک حاضر کردند و بر روی گور بیفکندند، انگور پر شرور همچنان شکم برگشود و آنجمله را بدم در کشید.

فضل چون اینحال دهشت آمیز را نگران شد، بفرمود تا قبر را با چوب و تخته های عظیم سقف برزدند و بساختند و اصلاح کردند، ظاهرش را مستوی و باطنش را با خشم خدای آتش نیران یکسان نمودند، این وقت فضل در نهایت انکسار و انزجار و پژمردگی بازگشت.

و از آن پس هر وقت سخن در میان آمدی رشید با فضل همیگفتی ای عباسی دیدی «ما أسرع ما أдал یحیی من (علی) ابن مصعب» چگونه در کمال سرعت و شتاب یحیی بن عبدالله بر عبدالله بن مصعب چیره شد.

عبد الرحمن بن عبدالله بن ابی بکر بن سلیمان بن ابی جنمه: گوید با اسماعیل ابن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی بودم گفت: دوست میداری آنمردی را که نطفه عبدالله بن مصعب را در شکم مادرش بیفکنده است با تو بنمایم؟ گفتم آری دوست میدارم، پس اشارت بشخصی سندی نمود که بر در از گوشی سوار بود و در مدینه طیه در از گوشا ارا بکرایه دادی.

اسماعیل با من گفت: همواره مصعب بن ثابت مادر عبدالله بن مصعب را از سرای اینمرد بیرون کشید، یعنی از بی فاحشه وزنا در سرای اینمرد سندی میشد، و چون مصعب آگاه میشد او را بیرون میآورد و آن زن نیز از مردم سند و نامش تحفه بود،

و عبد الله را بزاد، و از تمام مردم بردان همانندتر بود.

مصعب بن ثابت عبد الله را از انتساب بخویشتن منفی ساخت، و گفت این فرزند من نیست، و بیبهره است، و این حال مدتی بر اینموال برگذشت و از آن پس چنانکه معاویه را ابوسفیان با بؤت منتخب شد، عبدالله را نیز مصعب بن ثابت بفرزندی خود بخود بچسبانید، و بیگانه را بخود منسوب ساخت.

یکی از شعرا این شعر را در هجای مصعب زبیری و برادرش بکارز بیری انشا نمود، و بحال عبد الله مصعب اشارت کرد:

تدعی حواری الرسول تکذباً*** و أنت لوردان الحمیر سلیل

ن و لولا سعایات بآل محمّد*** لألقى أبوك العبد و هو ذلیل

ولکنّه باع القلیل بدینه*** فطال له وسط الجحیم عویل

فنال به مالاً و جاهاً و منکحاً*** و ذلك خزی فی المعاد طویل

و در این ابیات باز نمود که خود را حواری رسول خوانی و بایشان منسوب داری، با اینکه فرزند دیگران هستی، و سلیل و ردان خمیری که در مدینه طیه دراز گوشان بکریه میدادی.

اد اما در شرح شافیه وعمدة الطالب مسطور است که از آن پس که هارون به سعایت عبدالله بن مصعب زبیری یحیی بن عبدالله حسنی را از مدینه بیغداد آورد، و ایشانرا بمنظره افکند، زبیری با یحیی گفت: همانا بر ما سعایت کردید، و همیخواستید دولت ما را بر هم شکنید، یحیی روی باوی کرد و گفت: شما کیستید؟ رشید از شدت خنده سر بسقف انداخت تا از وی معلوم نشود، آنگاه یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین آیا مینگری که اینشخص مرا بشنعت در میسپارد همانکس مییاشد که با برادرم محمّد بن عبدالله برجدّ تو منصور خروج نمود، و او همانکس باشد که در جمله ابیات خود این شعر را گفته است:

قوموا بیعتکم نهض بطاعتنا*** إنّ الخلافة فیکم یا بنی حسن

و اکنون این سعایتی که در خدمت امیرالمؤمنین مینماید بواسطه دوستی با تو یا مراعات دولت تست ، لکن بعلت آن بغض و کینی است که با تمام ما اهل بیت دارند ، و اگر کسیرا بنگرد که با جمله مادر مقام دادجوئی و انتصار برآید چنان کند ، و با او یار و معین گردد ، و آنچه گفت از روی بطلاست ، و من او را سوگند میدهم اگر سوگند یاد نمود که من چنان و چنین گفته ام ، خون من برای امیر المؤمنین حلالست .

رشید با پسر مصعب گفت: ای عبدالله برای او سوگند یاد کن و چون یحیی آن کلمات مسطوره بگفت و زبیری خواهی خواهی سوگند بخورد.

یحیی از آنجسارت در عجب شد و گفت : الله اکبر ، پدرم با من از جدش علی ابن ابیطالب از رسولخداى صلّى الله علیه وآله را حدیث نمود که فرمود : هیچکس بدینگونه سوگند از روی دروغ قسم نمیخورد مگر اینکه خدایتعالی در عقوبتش بعد از سه روز عجلت نماید ، قسم با خدای دروغ نگویم ، و اینک ای امیرالمؤمنین در حضور تو حاضریم ، بفرمای تا مرا بازدارند و اگر سه روز برگذشت ، و عبد الله بن مصعب را حادثه فرون گرفت خونم بر تو حلالست .

رشید با یحیی گفت : دست یحیی را بگیر و نزد تو بماند تا در امرش نظر کنیم ، فضل میگوید سوگند با خدای هنوز نماز عصر را نگذاشته بودم که صدای نعره و نفیر از سرای مصعب بن عبدالله برخاست ، یگیرا گفتم تا خبری باز آورد برفت و معلوم نمود که عبدالله را مرض جذام فرو گرفته و مانند مشک باد کرده و سیاه گردیده است ، بدو شدم و نزدیک بود او را نشناسم ، چه مانند خیکی بزرگ شده بود ، پس از آن سیاهی از پس سیاهی دریافت ، تا مانند زغال شد .

پس بخدمت رشید آمدم و آنخبر بگذاشتم و هنوز سخن من بپایان فرسیده بود که خبر مرگش در رسید شتابان برفتم و بفرمود تا بتعجیل از کارش برداختند ، آنگاه بروی نماز بگذاشتم و او را مدفون ساختم ، و بقیت خبر چنانست که مسطور گشت.

میگوید پس از آن نزد رشید بازشدم و او را بر آنحکایت با مهابت مطلع ساختم، رشید بفرمود تا یحیی را رها کردم، آنگاه او را احضار کرد و گفت: از چه روی از آنگونه سوگند که در میان مردمان متعارفست عدول نمودی؟ یحیی سبب آنعدول را بنهجی که یاد شد باز نمود.

و بعضی روایت کرده اند که عبدالله بن مصعب چون آنسوگند را یاد کرد هنوز بپایان نیاورده بود که مضطرب گردیده بر پهلو بیفتاد پایش را بگرفتند و بکشیدند و او هلاک شد و بدوزخ برفت.

حکایت عیسی بن جعفر من از مکالمه یحیی باهارون الرشید و مناظره یحیی باعبدالله ابن مصعب در هلاک او

طبری در تاریخ کبیر میگوید: ضبّی حکایت کرده است که شیخی از نوفلیّین گفت: بر عیسی بن جعفر در آمدیم و اینوقت و ساده ها از بهر او بر فراز یکدیگر بر نهاده، و او بر پای ایستاده، بر آن وسائد تکیه کرده، و از مطلبی که در دل اندر داشت و از آن تعجب اندر بود همی میخندید.

گفتم خدای سرور و شادمانی امیر را بر دوام بگرداند این خنده از چیست؟ گفت: امروز شادی و سروری در من راه کرده است که هرگز آنگونه شادان نگشته بودم، گفتم: خدای تعالی سرور امیر را تمام و کمال فرماید و بر شادی و فرح او بیفزاید، گفت: سوگند با خدای اینحکایت را جز در حال قیام باز نگویم آنگاه ایستاده بر فرش بایستاد و گفت:

امروز در خدمت امیرالمؤمنین رشید حضور داشتم فرمان کرد تا برفتند، و یحیی بن عبدالله را که دست و پای در زنجیر آهنین داشت از زندان بیرون آورده نزد او حاضر ساختند، و اینوقت بکار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر نیز حضور داشت.

و این بکار برصفت آباء و اجدادش با آل ایطالب بغض و خصومتی بسیار داشت، و همواره از آل ایطالب بهارون عرض اخبار دادی و سعایت کردی، هارون الرشید از اینرو او را در مدینه امارت داده بود، و فرمان کرده بود که بر آنجماعت تنگ گیری کند.

چون در این موقع یحیی را حاضر کردند، رشید خندان با یحیی گفت: آری وی نیز چنان پندارد که او را مسموم ساخته ایم، یحیی گفت: معنی گمان میبردانندم چیست؟ اینک درد ورنک زبانم موجود است، این بگفت و زبان خود را که سبز گردیده بود بنمود، هارون از اینحال و کشف اینر از چهره اش ورم کرده سخت در غضب شد.

آنگاه یحیی با رشید گفت: ای امیرالمؤمنین همانا ما را باهم قرابتی ورحمی است، و ما ترك وديلم نیستیم، ای امیرالمؤمنین همانا ما و شما اهل يك خانواده هستیم، هم اکنون خدایا بیاد تو میآورم، و قرابت خود را با رسولخداى صلی الله علیه وآله تذکره مینمایم، از چه روی مرا بزندان در افکندی و عذاب میکنی.

چون هارون اینکلمه ترا بشنید بروی رقت گرفت، این هنگام زبیری روی بارشید آورد و گفت: ای امیرالمؤمنین کلام این مرد ترا مغرور نگرداند، چه او مردی شاق گناهکار است، و این اقوال و احوال که مینماید همه از راه مکر و خیت است، اینمرد شهر ما را بر ما فاسد کرد، و در شهر ما اظهار عصیان نمود.

میگوید سوگند باخداى پیش از آنکه یحیی از امیرالمؤمنین اجازت سخن بخواهد گفت: تا مدینه شما را بر شما فاسد سازم، یعنی چنین میگوئی عافکم الله شما کیستید، یعنی شما را با ملك و شهر و شهریاری چکار است.

زبیری بارشید گفت: سخن یحیی در حضور تو چون اینگونه باشد، وقتی که در غیبت تو سخن نماید چه خواهد گفت؟ همانا میگوید شما کیستید و این سخن را از روی استخفاف بما گوید.

یحیی دیگر باره روی بدو آورد و گفت: عافکم الله شما کیستید آیا مدینه

هجرت گاه عبدالله بن زبیر بود ، یا مهاجر رسولخداى صلی الله علیه وآله تو کیستی که بگوئی مدینه و شهر مارا بر ما تباه گردانید، و حال اینکه بهدایت و واسطه پدران من و این یعنی رشید پدر تو بسوی مدینه هجرت گرفت.

پس از این کلمات با رشید گفت: ای امیر المؤمنین همانا مردمان یعنی آنمردمان که خدای در قرآن یاد کرده ، یا مردی که محلّ اعتنا و توجه میباشند ما و شما هستیم، اگر ما بر شما خروج کنیم میگوئیم شما بخوردید و مارا گرسنه بگذاشتید ، و بپوشیدید و ما را برهنه نهادید، و سوار شدید و ما را پیاده ساختید و باینجهات راه سخنی برای ما در حق شما موجود شود، شما نیز بعلت خروج ما بر شماراه سخنی و بهانه بر ما بدست آوردید و پاداش دهید ، و دیگر باره امیرالمؤمنین با اهل و خویشاوندان خود بفضل و عنایت باز میشود .

ای امیر المؤمنین اما از چه روی خواهد بود که اینمرد و امثال او بجرأت و جسارت بیرون شوند، و از اهل بیت تو بخدمت توسعایت کنند ، سوگند باخدای که این کردار و گفتار که پیشنهاد ساخته است، و این سعایتی را که از ما بخدمت تو مینماید نه از روی خیر خواهی تو میباشد ، چه همین زبیری نزد ما میآمد و بدون اینکه خواستار خیر و سعادت ما باشد ، از تو بما سعایت مینمود.

تمام اندیشه و مقصود او اینست که تخم عداوت که مایه مباعدت و بینونت است ، در زرع قرابت و اتصال بیفکند، و از خصومت پاره با بعضی آتش کین و بغض را که در دل دارد، چاره کند.

ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای همین شخص گاهی که برادرم محمد بن عبد الله مقتول شده بود، نزد من بیامد و گفت : خدای لعنت کند قاتل او را ، بعد از آن اشعار پرا که در مرثیه او قریب به بیست شعر گفته بود برای من فرو خواند ، آنگاه با من گفت اگر در کار خلافت حرکت کنی اول کسیکه با تو بیعت کند من باشم، و چه چیزت باز میدارد که ببصره ملحق شوی ، چه دستهای ما با دست تو همراه است.

چون اینسخنان باین مقام پیوست رنگ زبیری سیاه شد، و هارون رو بدو کرد و گفت؛ یحیی چه میگوید؟ زبیری گفت: آنچه میگوید یک حرفش در میان نبوده و دروغ میگوید.

هارون روی با یحیی آورد و گفت آنقصیده را که در مرثیه محمد گفته است قراءت میکنی؟ گفت: آری یا امیر المؤمنین اصلحك الله، زبیری سوگندهای سیخت بخورد و گفت آنچه گوید: مقرون بصدق نیست، و اینسخن را بر من می بندد رشید با یحیی روی کرد و گفت اینمرد بر مدعای خود سوگند یاد نمود، آیا گواهانی داری که اینمرثیه را از وی شنیده باشند؟ یحیی گفت: گواهی ندارم لکن او را بآنچه خود میدانم سوگند میدهم.

رشید گفت: او را سوگند بده، پس یحیی با زبیری گفت اینگونه که من گویم سوگند بخور، و آنکلمات مسطوره را بر زبان براند، زبیری گفت ای امیر المؤمنین این چه سوگندیست که او میگوید، من با او بآنخدائی که جز او خدائی نیست سوگند یاد میکنم، و یحیی بچیزی مرا قسم میدهد که ندانم چیست.

یحیی بن عبدالله گفت: ای امیر المؤمنین اگر در دعوی خود سخن بصدق میراند چیست او را که بآنچه من سوگندش میدهم سوگند یاد نمیکند، رشید گفت وای بر تو بآنچه یحیی میگوید سوگند بخور، یحیی آنکلمات را بگفت زبیری سخت مضطرب شد و بلرزید و گفت ای امیر المؤمنین هیچ ندانم این چگونه سوگند و یمین است، با اینکه من از بهر او بخداوند عظیم که اعظم اشیاء است سوگند خوردم.

هارون گفت یا بیاید همین قسم را یاد کنی یا آنچه یحیی در حق تو گفته است تصدیق میکنم و ترا عقوبت مینمایم، زبیری چون اینسخن را بشنید راه چاره را مسدود یافت و ناچار آن سوگند را بر برائت ذمه خود یاد نمود، و از حضور هارون برفت، و خداوندش بفالغ مبتاد ساخت، و در هما نساعت بمرد.

بالجمله عیسی بن جعفر بعد از طی این داستان گفت: سوگند با خداوند از آن مسرورم که یحیی از آنچه در میان او و زبیری بگذشته بود یکحرف نکاست، و در آن مخاطبتی که باوی نمود در هیچ چیز قصور و تقصیر نمود.

میگوید اما آل زبیر را گمان چنانست که زوجه بکار زبیری که زنی از فرزندان عبدالرحمن بن عوف است، عبدالله را بکشت، و سبب اینحال این بود که بکار با آنزن شرایط احترام و مراعاترا مرعی میداشت، تا چنان شد که جاریه را در تحت نکاح در آورد و آنزن بخشم و غیرت اندرشد، و هیچ روا نمیدانست که دیگریرا با او انباز دارد، پس با دو تن غلام زنگی گفت که این فاسق یعنی بکار آهنک قتل شما را دارد، و با ایشان ملاطفت ورزید و غمخواری نمود، و گفت اگر مرا معاونت نمائید او را میکشیم گفتند: چنین کنیم، پس آنزن در آن هنگام که بکار در خواب بود با آندو غلام بر فراز سرش بیامدند، و بر روی او چندان بنشستند که جان از تنش بیرون شد.

و چون اینکار بیای رفت آنزن تدبیری دیگر بساخت، و آندو غلامرا باده ارغوانی بخورانید، چندانکه در اطراف همان فراش بگارقی کردند، بعد از آن ایشانرا از آنجا بیرون کرده شیشه بر فراز سر بکار بگذاشت، و چون با مداد شد کسان بکار فراهم شدند و او را مرده دیدند و از آنحال پرسیدند گفت از آشامیدن شراب بسیار مست شد وقتی نمود و از زحمت آنکار جان بسپرد.

ایشان آندو غلامرا بگرفتند و چندان زدند که بر قتل بکار اقرار کردند و گفتند اینکار بامر آنزن بوده است، لاجرم آنزن را از سرای بیرون کردند، و میراثی بدو ندادند، و بی بهره اش ساختند.

طبری مینویسد ابویونس اسحاق بن ابراهیم روایت کرده است که عبدالله ابن عباس بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علی معروف بخطیب، در ضمن حکایت با او حدیث کرد و گفت که: یکی روز با پدرم در درگاه هارون الرشید حضور داشتیم، و در آنروز آن چند لشکر و سرهنگان سپاه در آن پیشگاه حاضر بودند که قبل

از آن و بعد از آن در درگاه هیچ خلیفه ندیده بودم.

در این اثناء فضل بن ربیع بیرون شد و با پدرم گفت: اندر آی، او برفت و پس از ساعتی دیگر باره فضل بیامد و با من گفت داخل شو، پس درون سرای شدم و دیدم رشید بازنی سخن میراند. آنگاه پدرم با من اشارت کرد و باز نمود که امروز خلیفه همیخواهد هیچکس را اجازت دخول ندهد، و من چون این از دخامرا بر درگاه خلافت پناه بدیدم برای تو نیز اجازت بخواستم تا اندر آئی، و در چنین مقام محترم داخل شوی، تا نزد مردمان برنالت و جلالت تو افزوده شود:

هنوز درنگی ننموده بودیم که فضل بن ربیع بیامد و بهارون گفت که: عبدالله ابن مصعب زبیری اجازت دخول میطلبد، هارون گفت امروز نمیخواهم هیچکس را اجازت دخول دهم، فضل گفت: عبدالله گوید مطلبی است که همیخواهم معروض بدارم، هارون گفت بدو بگوی تا با تو بگوید، گفت اینسخن را بدو گفتم و او را گمان چنانست که جز بخدمت تو بعرض نمیرساند.

هارون گفت او را اندر آور، فضل برفت تا او را در آورد، و آنزن دیگر باره بیامد و بسخن خویش پرداخت و پدرم روی بمن آورد و گفت: پسر مصعب را خبر تازه نیست که بخواهد تذکره نماید، اما فضل بن ربیع خواست تا با آنانکه بر در پیشگاه حضور دارند معلوم نماید که این باری که امیر المؤمنین بما داد و ما را باین شأن و مقام مخصوص داشت برای مطلبی بود که ما خود خواستار شدیم تا اجازت دهد بخدمتش اندر شویم و معروض داریم، چنانکه این زبیری نیز مستدعی شد و احضار گردید.

در این اثنا عبدالله زبیری پدیدار گردید و گفت یا امیر المؤمنین همانا در اینجا مطلبی است که باید مذکور دارم، رشید گفت: بگوی، گفت: پوشیده بیاید گفت، هارون گفت: هیچ سرّی نیست که از عباسی پوشیده بیاید داشت من از جای برخاستم که بیرون شوم هارون گفت ای حبیب من از تو نیز هیچ سرّی مکتوم نیست

بس بجای بنشتم ، هارون باز بیری گفت بگو.

زبیری گفت: سوگند با خدای بیمناک هستم بر زبان امیر المؤمنین از زن او و دختر او و جاریه همخواه و آنخادمی که جامه امیر المؤمنین بدو میرسد ، بلکه از مخصوص ترین مخلوق خدای تعالی بدو که سرهنگان و سران سپاه او هستند، و از دورترین ایشان.

میگوید: نگران رشید شدم که رنگش بگردید و گفت حکایت چیست؟ گفت: از جانب یحیی بن عبدالله بن حسن مکتوبی در دعوت من به بیعت او باز رسیده است. و من نیک بدانستم که با آن دشمنی که در میان ما و ایشان ثابت است تا گاهی که تمامت آنکسان که بر درگاه تو حاضر هستند در امر مخالفت تواندر نیاورده باشد، مرا دعوت نمیکند .

هارون گفت اینسخن را در حضور یحیی میگذاری؟ گفت آری ، رشید فرمانداد تایجیبی را در آوردند و زبیری آنسخنرا دیگر باره بگفت .

یحیی بن عبدالله گفت: سوگند با خدای ای امیر المؤمنین این مرد چیز پرا که در میان نهاده است اگر با کسی که از تو کمتر باشد درباره کسیکه از من فزونتر باشد، و آنشخص بروی نیرومند باشد، این شخص از آنشخص هرگز نجات نخواهد یافت ، و مرا رشته خویشاوندی و قرابت در میان است، از چه روی در این امر عجلت نمیحوئی ، و در کشف آن تأخیر میورزی ، چه تواند بود که بدون اینکه دست یا زبان خود را رنجه داری ، این مؤنت و زحمت را کفایت کنی ، و بر آسائی، و نیز تواند بود که بدون علت از آنراه که تو خود ندانی قطع رشته رحم خود را بکنی.

همانا من اینکار را سهل و آسان نمایم و در حضور تو با او مباحله کنم ، و تو اندکی صبوری خواهی کرد، یعنی قلیل مدتی در نگ میکنی ، و هر کس بیرون از حق سخن کند و راهی بیرون از حق طی نماید، بعقوبت خدای دچار خواهد شد، و تو از این اندیشه فارغ میشوی.

پس از آن یحیی باعبدالله بن مصعب با عبدالله بن مصعب گفت : اگر بر دعوی خود صادق هستی

پای شو و نماز بسپار ، و یحیی نیز برخاست و روی بسوی قبله آورد و دو رکعت نماز خفیف بگذاشت ، از آن پس عبدالله نیز دور کعت نماز بسپرد ، بعد از آن یحیی پای ایستاد و باعبدالله فرمود پای شو .

آنگاه اصابع یمین خود را با انگشتان جانب راست مشبك ساخت ، و عرض کرد: بار خدایا اگر تو خود دانی که من عبدالله بن مصعب را بمخالفت بروی نموده ام _ و اشارت بهارون کرد و دست بر او بگذاشت _ مرا بعذاب خود مبتلا بگردان، و مرا بحول و قوت خودم باز گذار و گرنه عبدالله را بحول و قوت خودش باز گذار. و بعدابی از جانب خودت معذب بدار آمین رب العالمین ، عبدالله نیز گفت : آمین رب العالمین .

اینوقت یحیی بن عبدالله باعبدالله بن مصعب گفت: چنان بگوی که من بگفتم، عبدالله گفت بار خدایا اگر تو میدانی که یحیی بن عبدالله مرا بسوی خلاف ورزیدن براین _ یعنی هارون _ نخوانده است، مرا بحول و قوت خودم فروگذار و از حضرت خودت دستخوش عذاب بگردان، و اگر جز اینست پس او را بحول و قوت خودش فرو بگذار و بعدابی از پیشگاه کبریائی خودت عذابش کن آمین رب العالمین، اینکلماترا بگذاشتند و از هم جدا شدند، و هارون بفرمود تا یحیی را در گوشه سرای حبس کردند .

و چون یحیی بیرون شد و عبدالله بن مصعب نیز بیرون رفت ، هارون الرشید با پدرم عباسی روی آورد و گفت: در حق وی چنین و چنان نیکی ورزیدم، و از ایادی و عطایا و احسانها که با یحیی ورزیده بود تذکره نمود، پدرم از بیم جان خود افزون از دو کلمه که عصفور برا از آن دفاعی نبود نگفت ، اینوقت ما را فرمان کردند تا باز گشتیم.

پس با پدرم بسرای خویش در آمدیم، و من جامه سیاه که شعار بنی عباس بود از تن او بیرون همی آوردم، چه عادت من بر این بودی و در اثنای آنحال که کمر بند او را میگشودم ناگاهی غلام پیامد و گفت: اینک فرستاده عبدالله بن مصعب

است، گفت او را اندر آور، چون رسول او پیامد گفت: خبر چیست؟ گفت: من از جانب مولایم پیامده ام و با تو پیام کرده است که ترا بخدای سوگند همیده‌م که هر چه زودتر خویشتن را بمن بازسانی.

پدرم گفت: با مولایت بگو من و تو مدتی تا بحال نزد امیرالمؤمنین بودیم و اینک پسرمد عبدالله را نزد تو فرستادم، تا آنچه خواهی بمن باز گوئی بدو گوی تا بمن گوید و با غلام او گفت بیرون برو که عبدالله بر اثر تو میرسد.

و با من گفت مرا از آن خواسته است که در آن سوگندی که یاد کرده و گناهی که بر گردن سپرده از من استعانت طلبد، و من اگر او را اعانت کنم سلسلهٔ رحم خود را از رسولخداى صلی الله علیه و آله پاره نموده باشم، و اگر با او مخالفت نمایم در کار من سعایت میکند، همانا مردمان فرزندان خود را سپر خود سازند، و در مکاره بایشان خود را نگاهداری کنند، هم اکنون نزد او برو آنچه با تو گوید در جواب او جز این مگوی که من با پدرم میگویم، چه من ترا میفرستم و بر تو ایمن نیستم.

و چنان بود که در آن هنگام که از خدمت رشید بیرون میشدیم، پدرم با من گفت همانا ما نزد رشید محبوس میمانیم آیا آن غلام را که در سرای رشید بر ما متعرض بود ندیدی، لا والله ما منصرف نشدیم مگر وقتی که یحیی از وی فارغ شد «إنا لله و إنا إليه راجعون» و ما نفوس خود را در حضرت یزدان بحساب میآوریم.

بالجمله میگوید: من با رسول عبدالله برفتم، و چون بیاره کوچها رسیدیم و من بر آن امر که بر آن اقدام کرده بودم در غم و اندوه بودم، و با رسول میگفتم و یحک کار عبدالله چیست، و چه چیز او را در چنین وقت بر انگیخت که با پدرم پیام کرد و او را بخواست؟ گفت: چون عبدالله بن مصعب از سرای بیرون شد، و از مرکب خود فرود گردید، همی فریاد برکشید و از آزار شکم خود بنالید.

عبدالله بن عباس میگوید: باین سخن غلام باور نمیآوردم، و بدو التفات نمیجستم، و چون بر باب الدرب رسیدیم هر دو در را برگشودند بناگاه جمعی زنانرا با موی پریشان که با بندبسته بودند نگران شدیم که بیرون تاختند، و همی لطمه بر صورت زدند و ناله و فریاد بر کشیدند.

و اینوقت عبد الله بن مصعب بمرده بود، گفتم: سوگند با خدای امری عجیب تر از این ندیده ام و سر مرکوب خود را بر تافتم، و چنان شتابان بتاختم که نه از آن پیش و نه بعد از آن بدانگونه مرکب نتاخته بودم، و غلامان و خدم و حشم یجمله بانتظار من اندر بودند، و دل پدرم باندیشه من آسایش نداشت، چون مرا بدیدند نزد پدرم شتابان شدند، پدرم نیز در کمال دهشت و بیم باقمیص و مندیلی باستقبال من بتاخت، و همی فریاد بر کشید ایفرزند عزیز خبر چیست؟ گفتم: عبدالله بن مصعب بمرد.

پدرم آسایش گرفت و گفت سپاس خداوند برا که ترا و مارا از شرّ او پس آسود، و هنوز سخن پدرم بیایان نرسیده بود که خادم رشید بیامد و گفت: هم اکنون تو و پسرت سوار شده بخدمت خلیفه راه بر گیرید.

پس هر دو تن بر نشستیم، و پدرم در عرض راه با من همیگفت اگر جایز بودی که برای یحیی ادعای نبوت نمایند، اهلش از بهرش مینمودند، رحمت خدای بر او باد، و مصیبت و تعزیت او را در حضرت پروردگار بشمار میآوریم، لا والله هیچ شك نداریم که یحیی کشته خواهد شد، یعنی بعد از آنکه هارون این کرامت را از وی بدید بریم و دهشت و بغض و عداوت او میافزاید، و البته او را میکشد.

پس همچنان برفتیم تا بر رشید در آمدیم، چون بما نگران شد گفت ای عباس ابن حسن آیا بر این خبر دانا نشدی؟ پدرم گفت: آری خبر یافتیم، پس حمد و سپاس خداوند برا که او را بگزند زبان خودش بر زمین هلاکت بیفکند، و ترا از قطع ارحام خودت نگاهداری نمود، یعنی اگر این سوگند را بدروغ نمیخورد و نمی مرد چندان در خدمت تو در کار یحیی سعایت میکرد که تو او را میکشتی

و بقطع رحم مبتلا میشدی .

رشید گفت : سوگند با خدای اینمرد یعنی یحیی بطوریکه خود دوست میدارد بحالت سلامت اندر است پس پرده را در کشیدند و یحیی درآمد ، سوگند با خدای من آثار دهشت و ارتباع (1) در جبین آنشیش بزرگوار مشاهدت میکردم. چون رشید را نظر بیحیی افتاد صیحه بر کشید و گفت : ای ابو محمد آیا ندانستی که خدایتعالی دشمن جبار ترا بهلاک و دمار دچار ساخت . یحیی فرمود : خداوندی را سپاس و ستایش است که دروغ دشمن او را که بر من فرود آورده بود برامیر المؤمنین ظاهر ساخت ، و امیر المؤمنین را از قطع رحم خودش محفوظ داشت، سوگند با خدای اگر این امر یعنی خلافت از اموری مییاشد که من در طلب او مییاشم و صلاحیت آنرا داشته باشم، و در اراده آن بوده باشم .

پس چگونه باید چنین امری را بمن نسبت داد ، و حال آنکه نه طالب آن و نه خواهنده آن باشم، و نه بتوان بآن دست یافت مگر اینکه در طلب آن استعانت بورزند ، و گروهی را بیاری خواهند، و علاوه بر این اگر در تمام دنیا غیر از من و غیر از تو و غیر از عبدالله نبودی هرگز من از وی بر تو تقویت نمیجستم، و او را یار و یاور نمیگرفتم.

یان سوگند با خدای این نیز یکی از آفات تست و اشارت بفضل بن ربیع کرد . سوگند با خدای اگر ده هزار در هم بدو بیخشی و از آن پس بداند و طمع نماید که از من یکدانه خرما فروتر بخوهد یافت ترا بآن یکدانه تمر میفروشد ، و چشم از تو میپوشد .

رشید گفت: اما عباسی یعنی فضل بن ربیع را چنین سخن در حقش مگوی، و جز کلمه خیر درباره او مفرمای، و در آنروز در حق او صد هزار دینار فرمان کرده بود و او را مدتی از آنروز حبس کرده بود ، ابو یونس گوید : هارون الرشید

ص: 177

1- دهشت: سرگشته و حیران، و ارتباع: ترسیدن است

اورا سوای ایندفعه سه دفعه دیگر حبس نموده و چهار صد هزار دینار در سله او بداده بود.

راقم حروف گوید: از اینگونه حکایات عامه اعلی درجه بغض و بی باکی وحق شناسی هارون معلوم میشود، برای چند روزه سلطنت این سرای ایرمان چگونه مرتکب مناهای الهی و معاصی کبیره واقسام فسق و فجور و قتل نفس محترم و شکست عهد و پیمان میشوند ، و بادرازی رسولخداى صلی الله علیه وآله این معاملات میورزند .

بیان غدر و کید هارون الرشید در بطلان عهد نامه که در امان یحیی نوشته بود

یا جاهداً فی ماویهم یکتّمها *** غدر الرشید یحیی کیف ینکتم

ذاق الزّیبریّ غبّ الحنث وانکشفتم *** عن ابن فاطمة الأقوال والتّهم

ابو فراس امیر اعظم خارقی بن الیعلا که از جانب مقتدر خلیفه عباسی در موصل و دیار ربیعہ ولایت داشت، در اینشعر بحکایات مسطوره اشارت فرماید و گوید :

ای کسیکه خویشان را برنج و تعب در افکنی و مشقت بر خویش بر نهی تا قبایح و ماوی و مثال بنی عباس را در کرباس التباس لباس کنی، و از نوع ناس مستور داری، چگونه میتوان غدر و کید و نقض عهد و شکست پیمان هارون الرشید خلیفه عباسی نسبت بیحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن الزّکی بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که سلاله اشرف ناس است، و هارون او را بدون گناه تباه ساخت، و از آن پس که او را امان داد باوی بخیانت رفت، بیوشانی .

با اینکه یحیی بن عبد الله علیه الرضوان در مقام مباحله در آمد، و بر صدق دعوی خود و کذب ادعای عبدالله بن مصعب زیری سوگند یاد کرد، و نتیجه تهمت را بر هارون مکشوف فرمود و باز نمود که اولاد امجاد حضرت سیده نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها از کذب و نفاق و خلاف عهد و شقاق میری هستند .

ورسولخداى صلی الله علیه وآله فرمود ای سلمان «من أحبّ فاطمة ابنتی فهو فی الجنّة

معی ، ومن أبغضها فهو في النار، ویل لمن یظلم ذریتها» هر کس فاطمه دختر مرا دوستدار باشد همانا با من در بهشت باشد، و هر کس دشمن او باشد جایش در آتش است ، وای و ویل بر حال کسیکه در حق ذرّ به فاطمه ستم نماید .

در شرح شافیه ، و عمدة الطالب ، و مقاتل الطالبیین، و طبری و دیگر کتب علی اختلاف اقوالهم مسطور است که چون عبدالله بن مصعب زبیری سوگند دروغ را بخورد و بمرد هارون الرشید باحالی نژند و دلی دردمند ، و خاطری اندوهناک، و اندرونی پر آک (1) روزی چند بر خود پیچیدن و بناچار شکیبایی کردن داشت.

تاچرا این کرامت از یحیی بن عبدالله ظاهر شد ، و هارون را در هلاک او عذری موجه بدست نیامد بلکه یحیی معذر گشت ، و چون آن ایام بگذشت هارونرا نیروی درنگ نماند ، و از کمال بغض و کین یحیی بن عبدالله را حاضر ساخت ، و راه چون و چرا و اعتلال و احتجاج و آثار هیبت و منافقت با او مفتوح و ظاهر ساخت.

این هنگام بروایت شارح شافیه یحیی بن عبدالله برای اسکات او و دفع شر او امان نامه رشید را بیرون آورد، رشید آن نوشته را بگرفت و با ابویوسف قاضی تسلیم کرد ، ابویوسف قرائت کرد و رشید را بیگاهانید که این امانی است که بصحت و استحکام تو امانست و هیچ تدبیر و چاره در بطلان آن نیست.

ابو البختری که از جمله فقهای عهد حضور داشت دین را دنیا ، و رضای هارونرا بسخط و خشم قادر بیچون بفروخت و گفت : این امان از فلان راه و فلان جهت فاسد است، و القای چندین شبهه نمود.

رشید گفت اگر چنین است پس این نوشته را پاره کن ، آن مطرود دشته بر گرفت و همی آن نوشته را بر درید، و دستش همی بلرزید چندانکه مانند دوالها از هم جدا ساخت . و چون از این کار فراغت یافت رشید فرمانداد تا یحیی را بزندان

ص: 179

1- آک : بروزن چاک ، بمعنی عیب و عاد و آسیب است

جای دادند .

و ابوالفرج در مقاتل گوید : هارون الرشید جماعت فقهای عهد را فراهم ساخت ، محمد بن الحسن صاحب ابی یوسف قاضی ، و حسن بن زیاد اللؤلؤی ، و ابوالبختری و هب بن وهب در میان ایشان بودند و ایشان در يك مجلس انجمن شدند .

حموی گوید: لؤلؤة الكبيرة نام محله ایست در دمشق در بیرون دروازه جاییه، ممکن است حسن بن زیاد باینجا منسوب باشد، و هنگام نسبت لؤلؤی گفته شود.

بالجمله میگوید : مسرور کبیر با امان نامه نزد ایشان شد ، محمد بن حسن از نخست بآن نامه نظر کرد و گفت: این امانی مؤکد و استوار و محفوظ الاطراف والاسرار است، هیچ حیل و چاره در ابطال آن نیست، و چنان بود که یحیی بن عبدالله آن نوشته را در مدینه طیبه بر مالک و ابن الدرداوی (الدرآوردی) و جزایشان بنموده بود ، و ایشان بجمله بدو گفته بودند که مؤکد و مضبوط است و هیچ علتی و نقصی در آن نمیروید.

حموی گوید: در آورد، بادال وراء و الف و واو وراء و دال مهملات بقولی همان در آبجرد است، بواسطه آنکه ثقیل شمردند در آورد نامیدند ، و ابن فتحویه گوید: در آورد از زمین خراسانست ، و در آبجرد کوره ایست در فارس ، و بعضی گفته اند معرب داراب کرد است یعنی داراب ساخته است، ممکن است درد آورد را مخفف کرده در آورد بدون دال اول گفته باشند، و تواند بود بمعنی درد میآورد باشد، و ممکن است درد آورد بضم دال اول باشد ، یعنی درد و ناصاف میآورد و الله اعلم .

مع الجملة میگوید : چون محمد بن حسن آنسخن را بگذاشت و گفت : این نوشته صحیح و بی عیب و نقص است مسرور که از باطن حال هارون آگاه بود ، صیحه بدو بزد و با خشونت و تعرض گفت : این نامه را بمن بازده ، و بگرفت و بحسن بن زیاد لؤلؤی بداد و با صدائی باریک گفت این نامه اما نست .

اینوقت ابوالبختری و هب بن وهب که کوی عدم دیانت و امانت را از میدان

رَبُودَهُ بُوَد، آن نامه را از او بگرفت و گفت: این نوشته باطل و منتقض است، چه یحیی اسباب خونریزی و شق عصای مسلمانان شد، او را بکش که خونسش برگردن من است.

مسرور نزد رشید شد و آنداستانرا بگذاشت، رشید گفت نزد ابوالبختری برو و با او بگو اگر این نوشته را باطل میدانی بدست خودت پاره کن، مسرور بیامد و آنسخن را با او بگفت، ابوالبختری با مسرور گفت: ای ابوهاشم این نوشته را پاره کن، مسرور گفت: تو خود پاره کن اگر منتقض است.

پس ابوالبختری دشته بر گرفت و همی آن نامه را بر هم برید، و دستش هم بلرزید تا مانند دوال گردانید، و مسرور آن پاره ها را نزد رشید آورد.

رشید چون بدید از جای برجست و از دست مسرور بگرفت و نیک شادان و خرم روان گشت، و همی با مسرور گفت: ای مبارک، و سه کرور و یکصد هزار در هم با ابوالبختری عطا کرد، و منصب قضاوت با او گذاشت، و دیگران باز شدند، و مدتی دراز محمد بن الحسن را از فتوی راندن ممنوع داشت، و یکباره اندیشه خود را بر آن جمع نمود، تا آنچه در حق یحیی اراده کرده است بجای آورد.

ابن اثیر گوید: هارون الرشید آن امان نامه را بر محمد بن حسن فقیه و ابوالبختری قاضی عرضه بداد، محمد گفت: این امان نامه صحیح است، رشید با او بمحاجه در آمد محمد چون آنحالرا بدید گفت: اگر یحیی محارب باشد با امان چه میسازد، این بگفت و روی بر تافت، و ابوالبختری گفت این امان نامه ایست که از فلانجهت منتقض است، رشید چون این سخن بشنید آن نوشته را بر درید.

طبری در تاریخ خود میگوید: ابوالخطاب حکایت کند که یکی شب جعفر ابن یحیی برمکی در ضمن صحبت با وی حدیث نمود که امروز هارون الرشید یحیی ابن عبدالله بن حسن را طلب کرد، و ابوالبختری قاضی و محمد بن حسن فقیه صاحب ابی یوسف نیز حضور داشتند، آنگاه آن امان نامه را که بیحیی سپرده بود بیاوردند.

رشید با محمد بن حسن گفت در این امان نامه چگونه آیا صحیح است؟ محمد گفت: صحیح است، هارون در این باب با محمد بن حسن احتجاج ورزید، محمد بن حسن گفت اگر یحیی محارب بود با امان نامه چکنی که از آن پس آناً روی بر تابد، رشید این گفتار محمد بن حسن را در دل بر سپرد، پس از آن از ابوالبختری خواستار شد که در آن نوشته نظر کند، ابوالبختری سخنان مذکور را معروض نمود، رشید مسرور شد و گفت توئی قاضی القضاة و توئی داناترین مردمان باین امر پس آن نامه را پاره ساخت و ابوالبختری آب دهان در آن بیفکند.

و در اینوقت بگار بن عبد الله بن مصعب در آن مجلس حضور داشت روی یحیی ابن عبدالله بیاورد و گفت: شق عصای مسلمانان کردی، و از جماعت جدائی جستی، و با کلمه ما مخالفت ورزیدی، و باهنگ خلافت ما برآمدی، و چنین و چنان با ما بکردی.

چون بکار اینکلمات را مسلسل بگذاشت و اظهار حیاتی بنمود و خوش آمد رشید را از دین و حق روی بگردانید، و گمان بردکاری عظیم بجای آورده و منتهی جسیم بر رشید فرود آورده، و عرض جلالت و نبالتی عمیم بنموده، و بادی در لویه و بروت و آوازی در منفذ ناسوت در افکند.

یحیی در نهایت ملاحظت و مناعت و لطافت گفت «ومن أتمم رحمکم الله» بفرمائید تا شما کیستید خدا رحمت کند شمارا؟ و در این مختصر عبارت تمام آن حالات و ترتیباترا باطل ساخت.

جعفر بر مکی میگوید: سوگند با خدای چون رشید بشنید بهیچوجه نتوانست خودداری بنماید، چندانکه خنده بقاه قاه برکشید، و یحیی بر خاست تا بزندان برود، رشید با او گفت: باز شود، و با حاضران گفت آیا دروی اثر علتی مینگرید که اگر بمیرد مردمان گویند او را زهر خوراندند، یحیی گفت: نه چنین است من همیشه در زندان و پیش از آن علیل بوده ام، ابوالخطاب گوید یحیی بعد از این قضیه افزون از يك ماه بر جای نماند، و برحمت خدای واصل شد.

بیان شهادت جناب یحیی بن عبدالله حسنی در محبس هارون الرشید

و در کیفیت شهادت جناب ابی الحسن یحیی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم ، در کتب رجال و اخبار باختلاف سخن کرده اند .

در عمدة الطالب مسطور است که بعد از آنکه آن امان نامه را پاره کردند هارون فرمان داد تا یحیی را بزندان در بردند، و یحیی روزی چند در زندان بماند آنگاه دیگر باره آنجناب را حاضر ساختند و قضاة و شهود را نیز بیاوردند تا گواهی دهند که یحیی صحیح سالم است و باکی ندارد ، و یحیی خاموش بود ، و بلا و نعم چیزی بر زبان نمی‌راند، پاره از حاضران گفتند : چیست ترا که هیچ سخن نمی‌کنی ، اینوقت بدهان خود اشارت نمود که نیروی تکلم ندارد و زبان خود را بیرون آورد که سیاه گشته بود ، رشید گفت اینک یحیی شما را بگمان اندر می‌افکنند که مسموم است پس از آن دیگر باره آنجناب را بزندان برگردانیدند ، و از آن پس خبری از وی معلوم نشد.

در مقاتل الطالبیین مسطور است که عبد الرحمن بن عبدالله بن عمر بن حفص العمری گفت: ما را برای مناظرت یحیی بن عبدالله بن حسن در محضر هارون الرشید بخواندند ، و هارون بدو میگفت: از خدای بترس و یاران هفتادگانه خود را با من باز نمای تا امان نامه تو منتقض نگردد.

آنگاه روی با ما آورد و گفت : اینمرد یاران خود را نامبردار نمی‌کند و هر وقت خواستم یکتن را مأخوذ دارم بواسطه چیزی که از وی بامن رسید که او را مکروه میداشتم مذکور نمودند که وی از آنکسان است که امان یافته است

یعنی این امر بواسطه مبهم بودن و نام نبردن بر من دشوار شده است، و هر کسرا که تقصیری برگردن وارد است و خواستم او را بمؤاخذه در سپارم میگویند از امان یافتگانست، و اگر یحیی نام آن هفتاد تو را بر شمارد این شبهت از میان برخیزد و کار من در تحت نظام و ایضاح اندر آید.

ورشید را از اینسخن مقصود این بود که یحیی یاران خود را نامبردار نماید، تا جمله را بهلاك و دمار رساند، و یحیی قصد او را میدانست و در جواب گفت ای امیر المؤمنین من یکتن از آن هفتاد تن هستم که امان یافته ایم از امانی که ما را دادی، مراچه سود رسانید که دیگرانرا برساند، آیا میخواهی جماعتی را با تو باز نمایم و نام ایشانرا روشن سازم تا ایشانرا با من بقتل رسانی، اینکار برای من روانیست.

میگوید اینروز بیرون شدیم و نیز روزی دیگر هارون ما را بخواند، یحیی را با چهره زرد و متغیر بدیدم، و رشید با او سخن همیکرد، و یحیی پاسخ نمیراند رشید با ما گفت آیا یحیی نگران نیستید که پاسخ مرا نمیدهد، یحیی زبان خود را بما باز نمود که مانند زغال سیاه شده بود و ما را بنمود که قادر بر سخن راندن نیست.

رشید بر آشفت و گفت: یحیی شمارا مینماید که من او را مسموم ساخته ام سوگند با خدای اگر قتل او را واجب میدانستم دست بسته گردنش را میزدم، یعنی با کی از قتل او نداشتم که بیایست او را مسموم نمایم میگوید بعد از آن از محضر رشید بیرون رفتیم، هنوز در میان سرای نرسیده بودیم که یحیی از زحمت و ثقل و درد باطنی که داشت بر روی بیفتاد.

بیان کیفیت شهادت جناب یحیی بن عبدالله حسنی علیه الرحمه در محبس هارون

چنانکه سبقت گزارش یافت طبری نوشته است بعد از مکالمه یحیی بازبیری و باز شدن بزدان افزون از یکماه بر نیامد که وفات کرد، و در عمده الطالب مذکور است که بعد از آنکه یحیی زبان خود را بنمود که از اثر زهر سیاه شده، و نیروی سخن راندن نداشت، و دیگر باره او را بزدان بردند، و از آن پس خبری از وی معلوم نشد، بقول بعضی او را بزحمت جوع و بزحمت جوع و گرسنگی شهید ساخت و بعد از آن جسد شریفش را در بر که بی آب عمیق در میان گل و خار دریافتند.

شیخ شرف عبدلی: گوید بامر هارون الرشید ستونی بر روی آنجناب بر آوردند و بروایتی رشید او را در سرای سندی بن شاهک در بیتی بدبوی و متعفن محبوس و راه و رخنه را بروی مسدود ساختند تا بمرد، و بحديثی دیگر آنجناب را در گودالی که درندگان گرسنه را در آنجا منزل داده بودند بیفکندند، و آن درندگان جسارت نکرده و از نزدیک شدن بدو بترسیدند، و چون رشید اینحالرا بدید فرمانداد تا از سنگ و گچ پایه عظیم بر روی آنجناب بر نهادند، در حالی که زنده بود.

سیوطی در تاریخ الخلفا بداستان مباهله یحیی و زبیری و مرگ زبیری در همانروز اشارت نموده است، لیکن بمون او یاد کرده (نکرده) است. و ابن اثیر میگوید در محبس رشید وفات کرد، و در مجالس المؤمنین مرقوم است که رشید او را بزهر شهید ساخت، در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است که یحیی در محبس وفات نمود.

اما ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد که در کیفیت مقتل یحیی ابن عبد الله باختلاف سخن کرده اند، عمر بن حماد از مردی که با یحیی بن عبدالله در مطبق محبوس بود حکایت کند که گفت:

من نزدیک یحیی بزندان جای داشتم، و یحیی در مکانی که از دیگر اماکن تنگ تر و تاریکتر بود جای داشت، در آن اثنا شبی آن اثنا شبی که در آنحال صدای برگشودن قفلها برخاست، و اینوقت پاسی از شب برگزشته بود، در اینحال هارونرا نگران شدم که بر مرکبی سوار پدیدار شد، پس از آن بایستاد و گفت: وی کجاست؟ یعنی یحیی بن عبدالله بن الحسن، گفتند در اینخانه است گفت: او را نزد من بیاورید، پس یحیی را بدو نزدیک آوردند، و هارون باوی بکلامی و چیزی سخن راند که من نفهمیدم، بعد از آن گفت: یحیی را بگیرید، پس او را بگرفتند و صد عصا بروی زدند، و یحیی او را با خدای ورحم و قرابت با رسولخدای صلی الله علیه وآله و قرابت با هارون سوگند میداد، و هارون میگفت در میان من و تو قرابتی و خویشاوندی نیست، پس از آن از آن یحیی را بر دوش حمل کرده بجای خود باز گردانیدند.

آنگاه هارون گفت: بهر روز و شبی چه مقدار طعام بدو میدهید؟ گفتند: چهار کرده نان و هشت رطل آب، گفت: این جمله رایك نیمه بگردانید، پس از آن برفت و شبی چند برگذشت.

و از آن پس شبی دیگر صدائی برخاست و نگران شدیم که هارون نمودار شد تا بانجا در آمد و بایستاد، و گفت یحیی را بیاورید یحیی را بیرون آوردند، و همان معاملات باوی بنمود و صد عصا بدو بزد، و یحیی همچنان او را سوگند میداد آنگاه رشید گفت چه اندازه آب و نانش میدهید؟ گفتند دو کرده نان و چهار رطل آب، گفت اینجمله را يك نیمه سازید، پس از آن برفت.

چون دفعه سوم پیامد یحیی بن عبد الله مریض و سنگین شده بود، چون هارون با نمکان در آمد گفت: او را نزد من بیاورید، گفتند: علیل است و از سختی مرض بیمار و ناتوانست، گفت: چه مقدارش مأکول و مشروب میدهید؟ گفتند يك کرده نان و دو رطل آب، گفت: اینمقدار را يك نیمه از بگردانید پس آن برفت و یحیی بن عبدالله علیه الرحمه و الرضوان از آن پس در نگی ننمود،

وراه رحمت حق پیمود، جسدش را بسوی مردمان بیرون آوردند و مدفون ساختند.

و ابن عمار از ابراهیم بن ریاح حکایت کرده است که در رافقه در آنحال که یحیی زنده بود، استوانه بر رویش بر آوردند، و بروایت علی بن محمّد بن سلیمان هارون الرشید شب هنگام یکیرا بدو بفرستاد تا گلویش را چندان فشار داد که تلف شد، و نیز گوید: بعضی با من خبر دادند که هارون او را زهر خوراند، و محمّد بن ابی الحسناء گوید: هارون بفرمود تا درندگانرا گرسنه ساختند آنگاه یحیی را در زیر چنگ و دندان آنها بیفکند تا بخوردندش.

احمد بن سعید گوید: یحیی بن الحسن با من حدیث کرد و گفت: ادريس بن محمد بن يحيى بن عبد الله بن حسن عليهم السلام میگفت: جدم را در زندان بزحمت گرسنگی و تشنگی بکشتند.

زبیر بن بکار از عم خود حدیث کند که چون یحیی بن عبدالله دویست هزار دینار از هارون الرشید بگرفت، قرض حسین صاحب فخر را ادا نمود، و حسین دویست هزار دینار قرض نهاده بود.

امام مهدی بالله در کتاب خودش که بحر زخار نام کرده وفات یحیی صاحب دیلم را در محبس هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری رقم کرده است، در شرح شافیه مسطور است که یحیی در زندان رشید بدیگر جهان رخت کشید و اینشعر از این ساعاتست:

لا یغزّ نك التودّد من قوم *** فانّ الوداد منهم نفاق

و القلوب الغلاظ لا یبزع *** الأحقاد منها إلاّ السیوف الرقاق

تودّد توقع مکن زینجماعت *** و داد و وفاقت زایشان نفاقا

دل سخت را بغض نتوان برون کرد *** مگر از برنده سیوف رقاقا

اگر اتفاق از منافق به بینی *** یقین باشد آن اتفاق اتّفاقا

نفاق از منافق جدائی نگیرد *** بیوم المساق است او را مساقا

دو روی و بداندیش مخلوق ایزد *** بر آن سیمتن دائمست اتّساقا
 طباعش مطبّق بود بر تخالف *** بود تا حکایت ز سبعاً طباقا
 چه جوئی توافق از اینخلق گیتی *** که دارند براصل خلف التصاقا
 کهن مامک دهر در شوی اوّل *** نفاق و شفافش بکشته صداقا
 منافق اگر ترک شیمت بگوید *** بد انساعتش در سپارد خناقا
 وگر بر وفاقش یکی روز بیند *** ز تن جان گذارد ز خشم و حناقا
 نفاق و شفاقند بار موافق *** چه حاصل زوفق نفاق و شقاقا
 منافق ز میدان بغضاء و کینه *** ر باید همی کوی سبق و سباقا
 نفاق و حسد تا جهانست برجای *** زیادی نجویند هگز فراقا
 اگر مه بهر شب نیامد بروئی *** نگردید تاری ز رنج محاقا
 وگر مهر را وضع حالت نگشتی *** خسوفش نیفتا اندر رواقا
 ز صدق رویت زعیوق بگذشت *** بشهبال پرواز اندر براقا
 ز کذب طریقت بدی آنکه بوجهل *** بر افزود در چاه دوزخ نهاقا
 منافق اگر ابر شهدش بیارد *** از آن علش تلخ باشد مذاقا

بیان اسامی کسانی که در خدمت یحیی بن عبدالله بن حسن از اهل علم خروج کردند

ابو الفرج در مقاتل الطالبیین گوید: جعفر بن محمد فزاری گفته است که یحیی این مشاور از جمله کسانی بود که در خدمت یحیی بن عبدالله خروج نمود، و دیگر عامر بن کثیر سراج از جمله آنمردم است، ابو عبیده محمد بن احمد بن مؤمل صیرفی گوید که: از محمد بن علی بن خلف عطار شنیدم میگفت: سهل بن عامر بجلی با یحیی بن عبدالله خروج نمود.

علی بن عباس مقالمی گوید: عباد بن یعقوب گفت: یحیی بن عبدالله از آن اموال که هارون الرشید از بهرش تقدیم کرده بود سه بدره از برای یحیی بن مساور

بفرستاد ، و چون روزگاری بر آن بگذشت یحیی بن عبد الله با یحیی بن مساور گفت: از هر کجا میتوانی هزار در هم برای من فرض کن ، یحیی گفت : رسولی را که استری با او باشد نزد من بفرست.

چون رسول واستر برفت یحیی بن مساور آنسه بدره را بار کرده بدو برد یحیی بن عبدالله گفت این چیست؟ گفت این همان مالی است که بمن عطا فرمودی و من بدانستم که زود باشد که آن نیازمند گردی، یحیی گفت : پاره را بر گیر، یحیی بن مساور گفت: لا والله هرگز نشاید بود که خدای مرا بنگرد که بر دوستی شما یکدر هم را مآکول دارم .

علی بن هاشم الزبیر گوید که : هارون الرشید یحیی بن مساور و عبدربه بن علقمه و مخول بن ابراهیم تهدیرا که از یاران یحیی بن عبدالله بودند ، جمله را بگرفت و در مطبق محبوس ساخت و ایشانرا دوازده سال در آنمکان سرپوشیده تنک و تاریک محبوس نمود .

یحیی بن محمد بن مخول بن ابراهیم گوید: ساق جدم مخول را غمز همیکردم و گفتم ای پدر بزرگ من ساقهای تو سخت باریکست گفت : ای یحیی قیدهای هارون در مطبق بدینگونه باریکش نمود.

احمد بن خازم غفاری گوید : مخول با من حدیث کرده گفت: من و عبدربه بن علقمه افزون از ده سال در مطبق محبوس بودیم، پس از آن مرا هارون الرشید بخواست ، چون مرا بیرون میبردند بر آنمکان که عبدربه بن علقمه بحبس اندر بود بگذرانیدند.

چون عبدربه مرا بدید فریاد برکشید ای مخول پرهیز که خدای و رسول خدای صلی الله علیه وآله بنگری گاهی که در خون فرزندش شریک باشی، یا اینجماعت را بر امریکه بآنحضرت تعلق جوید دلالت نمائی ، و هر وقت از رنجه و شکنجه این گروه مصیبتی هایل و سخت بر تو فرود گشت که بخواهد طاقت و شکیبائی از تو برآید، و بر کشف اسرار بازدارد، عذاب و عقاب خدایرا در روز قیامت،

و حالات مرگ بخاطر بگذران تا عذاب اینجها نرا بر تو آسان نماید .

میگوید سوگند باخدای از شنیدن این کلمات دلم مانند پاره آهن گشت، و مرا بخدمت هارون آوردند و او بفرمود تا شمشیر و نطع حاضر کردند، و بامن گفتم: سوگند با خدای با مرا بر اصحاب یحیی دلالت کن یا ترا پاره پاره میسازم، گفتم با امیر المؤمنین من مردی بازاری ضعیف و چهار سال است محبوس میباشم، از کجا مواضع اصحاب یحیی را که همه از هم در بلاد و امصار پراکنده شده میدانم .

هارون آهنگ قتل مرا نمود بعضی گفتند در آنچه گوید صادق است، چه او مواضع قومی فراریرا از کجا میداند، پس دیگر باره مرا بمحبس خودم در آوردند، وازده سال افزون بزندان اندر بودم.

علی بن ابراهیم علوی اینشعر را در مرثیه یحیی بن عبدالله بن حسن گفته بود بر من بخواند :

یا بقعة مات بها سيّد *** مامثله في الأرض من سيّد

مات الهدى من بعده والندی *** وسمی الموت به معتدی

فکم حیاقد حزت من وجهه *** وکم ندی یحیی به المجتدی

کان لنا غیثاً به ترتوی *** وکان کالنجم به نهتدی

فان رمانا اللّٰه عن قوسه *** و خاننا في منتهی السّودد

فعن قریب نبتغی ثاره *** بالحسنی الثّائر المهتدی

إنّ ابن عبدالله یحیی ثوی *** والمجد والسّودد في ملحد

معلوم باد درباره کتب تواریخ معتبره این حکایت مناظرت یحیی بن عبدالله ابن حسن را با عبدالله بن مصعب زبیری چنانکه بدان اشارت رفت، نسبت بموسی الجون بن عبد الله محض بن حسن، برادر یحیی بن عبدالله محض مذکور، در محضر مهدی عباسی میدهد، و بمباهله ایشان اغلب مورخین رقم میکنند، و نسبت بموسی الجون را اصح میدانند.

و در بعضی کتب تواریخ امان یافتن یحیی بن عبدالله وورود او را در مجلس

هارون الرشید در چهارم شهر صفر سال یکصد و هفتم مینگارند ، و این شعر را از ابان ابن عبد الحمید لا حقی اشارت باین حکایت نگاشته اند :

وقد كان يحيى الفاطميّ سمت به *** له همّة في الصّدر جاش به الوغر

أراد التي كانت تزيل جبالنا *** و تنشق منها الارض لوتّم ذا الأمر

و نیز این شعر را از او و بروایتی از دیگری مرقوم داشته اند :

سعى الفضل في إصلاح ما بين هاشم *** فأغناهم الفتق الذي رتق الفضل

كأنّ بني العباس في ذات بينهم *** و آل عليّ لم يكن بينهم دخل

و آنکسان که اینداستانرا در عهد مهدی خلیفه و از موسی الجون مینگارند ، فضل بن ربیع را ثالث مینویسند ، اما بنده نگارنده همان روایتی را که نسبت بیحیی میدهند ، اصح میدانند ، زیرا که از امارت فضل بن یحیی برمکی در حدود خراسان و دیگر بلاد و مأموریت او باطفاء نایره طلوع یحیی بن عبدالله ، و اشعار پاره شعرا که مذکور شد «وید بر مکّیة» گفته اند تصریح مینماید که عامل این عمل فضل بن یحیی برمکی بوده است و فضل در زمان مهدی در شمار اینحدود نبود.

در کتاب رجال ابو علی میگوید : یحیی بن عبدالله محض ابن صاحب الدیلم عالم شهید مدنی از پاره کتابها حسن عقیدتش مشهود میشود. در کتاب الحجّه سند بیحیی بن عبدالله میرسد که از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام استماع حدیث نمودم از ابن المغیره مسطور است که من و یحیی بن عبدالله ابن حسن در حضور مبارک حضرت صادق صلوات الله وسلامه علیه مشرف بودیم یحیی عرض کرد فدایت کردم اینجماعت گمان میبرند که تو بر غیب دانائی فرمود:

«سبحان الله سبحان الله ضع يدك على رأسي» تا آخر حدیث .

و در اینجا تأمل لازمست ، در رجال و سبط و نقد الرجال و دیگر کتب رجال نیز بدین تقریب یاد کرده اند و بعضی او را یحیی الاثبتی نوشته اند ، و نیز در عمدة الطالب اثبتی مرقوم داشته ، و پسرش محمد بن یحیی را اثبتی و اولادش را اثبتیون نگاشته .

و چون اعقاب یحیی بن عبدالله بن الحسن در ناسخ التواریخ در ذیل احوال اولاد امام حسن علیه السلام مسطور است، در اینجا حاجت بنگارش حال ایشان نبود، و باحوال محمد بن یحیی که در ایام رشید در حبس بمرد اشارت میشود.

بیان احوال محمد بن یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن و وفات او در محبس

در مقاتل الطالبیین وعمدة الطالب مسطور است که یحیی صاحب دیلم را از محمد بن یحیی به تنهایی عقب بماند، و ایشان گروهی بودند در حجاز و عراق که بابیشون خوانده میشدند، مادر محمد بن یحیی خدیجه دختر ابراهیم بن طلحة بن عمر بن عبید الله بن محمد بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّة بن کعب بن لوی بن غالب است، و محمد را از دو پسرش عبدالله و احمد نسل بماند، و مادر این دو پسر فاطمه بنت ادریس بن عبدالله محض بن حسن مثنی است، و ابن محمد بن یحیی بن عبدالله محض در حبس بگار بن عبد الله بیری بدیگر جهان روان گشت.

و در مقاتل الطالبیین مسطور است که یحیی بن جعفر بن عبدالله از مالک بن یزید جعفری و علی بن ابراهیم علوی حکایت کرد و گفت که: محمد بن موسی بن حماد با من مکتوب نمود که بکار زبیری در طلب محمد بن یحیی بن عبدالله بن حسن بفرستاد، و اینوقت محمد از سویقه نیامده بود تا روزه شهر رمضانرا در منزل خود بسپارد، پس فرستاده بکار بیامد و محمدر را بگرفت و برندان ببرد.

و چون آنجناب را در زندان جای دادند فرستادگان بکار پیایی بیامدند و زندانبانرا پیام همی آوردند تا کار حبس را بر محمد بن یحیی تنگ و دشوار دارد، پس از آن رسولی دیگر بیامد و زندانبانرا فرمان آورد که محمد را قید بر نهد، و از آن پس فرستاده دیگر بیامد که غلهای آهنین و زنجیر گران بروی در آورد.

اینوقت محمد بن یحیی روی با فرستاده بکار نمود و گفت اینشعر را با صاحب خود

إِنِّي مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ تَزِيدُهُمْ *** قَسْوًا وَأَسَاءَ شِدَّةَ الْحَدَثَانِ

کنایت از اینکه مرا از این کار و کردار و رفتار و سختی تو نقلی در خاطر نمی‌رسد ، چه من از آنقوم و قبیله هستم که همواره بواسطهٔ بأس و شدتی که در طبیعت ایشان بودیعت است دچار سختی حدثان و دواهی دوران هستند.

بالجمله محمد بن یحیی بدانحال بحبس اندر بود تا بکار او را وقتی از زندان بیرون آورد و گفت کفالت ترا کدام کس مینماید؟ گفت: جماعت فرزندان ابوطالب، یکی از آنان گفت ما کفیل آنکس که با امیر المؤمنین عصیان بورزد نمیشویم، اینوقت از جای برجست و این شعر را بخواند.

وما العود إلاّ ثابت في ارومة *** ألى صالح العیدان أن تتفطرا

بنوا الصّالحین الصّالحون و من یکن *** لأباء سوء تلقهم حیث سترا

چون بکار اینشعر کنایت آمیز بشنید و نگران شد که از آنجماعت کسی بکفالت و ضمانت محمد بن پیامد، او را بمحبس بازگردانید و محمد چندان در زندان بزیست تاوفات نمود.

اما در کتاب عمدة الطالب بحبس ووفات محمد بن یحیی اشارت نکرده است ، و اعقاب او را یاد کرده است ، و از این پس بیاره احوال سادات بنی حسن علیه السّلام که در زمان رشید دچار رنج و قتل شده اند اشارت خواهد شد.

بیان بعضی کلمات و اخباریکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در باب حج رسیده

در مجلد بیست و یکم بحار الانوار از موسی بن بکران از حضرت ابی الحسن اول علیه السّلام مرویست که رسولخداى صلّى الله علیه وآله وسلّم فرمود «إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَ عَنِ الْبَلَدِ اَنْ اَرْبَعَةَ فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ : وَالتِّينِ وَ الزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِينَ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْاَمِينِ» قسم به تین و زیتون و طور سینین و این شهر امین، میفرماید تین عبارت از مدینه و زیتون

بیت المقدس و طور سینین کوفه و بلد الامین مکه است .

حموی در مرصد الاطلاع میگوید: طور بضم طاء مهمله و سکون واو و در آخرش راء مهمله کوهیست مشرف بر مسجد بیت المقدس از طرف شرقی آن و طور سینا بکسر سین مهمله کوهیست نزدیک ایله و آن کوهیست که مضاف بر سینین است و سینین دریا است.

و هم در آن کتاب از علی از برادرش علیه السلام المسطور است که از آنحضرت پرسیدم از چه روی مکه را بگه نامیدند؟ فرمود «لأن الناس يبكّ بعضهم بعضاً بالأیدی یعنی یدفع بعضهم بعضاً بالأیدی» بعلت اینکه مردمان پاره پاره دیگر را بدست خود دفع مینمایند و اینکار در مسجد در حول و اطراف کعبه روی نمیدهد . (1)

و نیز در آن کتاب مسطور است که ابراهیم بن مهزیار از برادرش علی روایت میکند که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود آیا میدانی طائف را از چه روی طائف نام شد؟ عرض کردم نمیدانم فرمود:

«إن إبراهيم عليه السلام دعا ربّه أن يرزق أهله من كل الثمرات ، فقطع لهم قطعة من اردن فأقبلت حتى طافت بالبيت سبعة ، ثم أقرها الله عزّ وجلّ في موضعها ، فاتّما سميت الطائف للطواف بالبيت».

همانا ابراهیم خلیل الرحمن سلام الله علیه از پروردگار خود خواستار شد که اهل او را از تمام میوه ها روزی فرماید ، بفرمان یزدان یکپاره از زمین اردن پاره گشت و بدانسوی پیامد تا در خانه خدای رسید، و هفت طواف بداد بعد از آتش خداوند عزوجل در موضع خودش ثابت و برقرار گردانید ، و بواسطه طوافی بخانه خدای بداد طایف نام یافت.

و دیگر در آن کتاب از موسی بن بکر از حضرت ابی الحسن اول صلوات الله

ص: 194

1- نص روایت این است (ج 99 بحار ص 77) «ولا- يكون ذلك الا في المسجد حول الكعبة» از این عبارت معلوم میشود که ترجمه ناقص است و صحیح اینست : واینکار روی نمیدهد مگر در مسجد اطراف کعبه _ م

علیه مرویست که رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم و [فرمود که خدای تعالی] از هر چیز چهارش را اختیار فرمود: از فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت علیهم السّلام را برگزید.

و از پیغمبران علیهم السّلام چهار تن را برای شمشیر یعنی مبعوث بسیف فرمود: ابراهیم و داود و موسی و من را .

و از بیوتات چهار را برگزید و فرمود: « إنَّ الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین».

و از بلدان چهار را اختیار فرمود «والتّین و الزّیتون و طور سینین و هذا البلد الامین» تین مدینه است ، و زیتون بیت المقدس است، و طور سینین کوفه است ، و بلد الامین مکه است _ و از این پیش ببلدان اربعه اشارت شد .

و از زنان چهار تن را اختیار فرمود : مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه.

و از حج چهار چیز را اختیار فرمود: نجّ و عج و احرام و طواف را ، اما حجّ بمعنی نحر و قربانیست ، و عجّ فریاد و ضجیح مردمانست به تلبیه.

و از شهور چهار ماه را مختار گردانید: رجب و شوال و ذو القعدة و ذو الحجة را.

و از روزها چهار روز را برگزیده داشت: روز جمعه و روز ترویه و روز عرفه و روز عید قربان.

این حدیث شریف در خصال صدوق علیه الرحمه نیز بهمین ترتیب مسطور است.

و در کتاب جلد اول تفسیر برهان در ذیل آیه شریفه «و أذان من الله ورسوله إلى النَّاسِ یوم الحجِّ الأكبر» از حسین بن خالد مرویست که بحضرت ابی الحسن علیه السّلام عرض کردم: بعلت چه چیز بر جماعت حاجیان تا چهار ماه گناه نمینویسند؟ فرمود: بدرستی که خداوند عزوجل «أباح للمشرکین الحرم فی أربعة أشهر إذ یقول : فسیحوا فی الأرض أربعة أشهر، ثمَّ وهب لمن حجَّ من المؤمنین الدّنوب أربعة أشهر». و نیز در بحار مسطور است که مردی بحضرت ابی الحسن علیه السّلام تشرف یافت فرمود «قدمت حاجاً؟ اقامت حج کرده و آمده ای؟ عرض کرد: آری فرمود :

«تدری ما للحاج» میدانی برای حج گذاران چه فضل و شأن و ثوابست؟ عرض کرد ندانم، فرمود:

«من قدم حاجاً وطاف بالبيت وصلّى ركعتين كتب الله له سبعين و محى عنه سبعين ألف سيئة، و شفّعه في سبعين ألف حاجة، وكتب الله له عتق سبعين رقبة كلّ رقبة عشرة آلاف درهم».

هر کس حج گذارد و خانه خدا را طواف دهد و دو رکعت نماز بسپارد خداوند تعالی هفتاد هزار حسنه در نامه اعمالش بنویسد، و هفتاد هزار سیئه را از نامه وی محو بگرداند، و او را در هفتاد هزار حاجت شفاعت بخشد، و ثواب آزاد نمودن هفتاد بند که هر یکرا ده عطا فرماید.

و دیگر در آن کتاب از فضل بن موسی الکاتب از حضرت ابی الحسن موسیعلیه السلام که فرمود که: خدایتعالی ابراهیم علیه السلام را وحی فرستاد که بکوه ابوقبیس بر شو، در میان مردمان ندا برکش، ایگروه آفریدگان خدایتعالی ترا بحج این خانه که «بیکه محرماً من استطاع إليه سبیلاً» که از جانب خدای فریضه ایست، امر فرموده است پس ابراهیم علیه السلام بر ابوقبیس صعود داد، و با آوازی بلند مردمان را ندا برکشید: ای معشر خلایق خداوند امر فرموده است شما را بحج این بیتی که بیکه است «محرماً من استطاع إليه سبیلاً فریضه من الله».

میفرماید خدایتعالی صدای ابراهیم را بر کشیده داشت که اهل مشرق و مغرب و ما بین آنها بشنیدند «وقضى في أصلاب الرجال من النطف وجميع ما قدر الله وقضى في أرحام النساء إلى يوم القيامة، فهناك يا فضل و جب الحج على جميع الخلائق، فالتلبية من الحج في أيام الحج هي إجابة لنداء إبراهيم يومئذ بالحج عن الله».

و این حکم بآن نطقها که در پشت مردان و جمیع آنچه خدای مقدر فرموده

و در ارحام نساء تا روز قیامت مقرر شد، پس گوارا باد حج خانه خدای بی تو ای فضل (1) و اجبست اقامت حج بر تمام آفریدگان، و این تلبیه که جماعت حاج میگذارند، و در ایام حج لبیک لبیک همیگویند اجابت ندای ابراهیم علیه السلام است که در آنروز بر فراز ابوقیس ندا فرمود .

در من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: در روز بیست و پنجم شهر ذی القعدة خدا یتعالی کعبه بیت الحرامرا نازل فرمود، یعنی از آسمان فرو فرستاد، پس هر کس اینروز را روزه بدارد کفاره هفتاد سال است، و اینروز اول روزیست که خدایتعالی در اینروز رحمت را از آسمان بر آدم علیه السلام نزول داد.

و هم در بحار الانوار از علی از برادر گرامی گوهرش موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت از آنحضرت از علت استلام حجر الاسود بیرسید فرمود «لأنّ الله تبارک و تعالی علوّاً کبیراً أخذ موثیق العباد ، ثمّ دعا الحجر من الجذّة فأمره فاتقم الميثاق ، فالموافقون شاهدون بیعتهم»

برای اینکه یزدان تبارک و تعالی موثیق و عهدو بندگانرا بگرفت ، آنگاه این سنک را از بهشت بخواند و فرمان کرد تامیثاق را فرو برد ، لاجرم آنانکه حاضر شوند و استلام حجر نمایند شاهد بیعت خود میگردند ، و بروایتی چون حجر الاسود را ببوسند آنسنک شهادت بروفای ایشان بعهد خود میدهد.

و دیگر در آن کتاب از علی بن جعفر مرویست که گفت: در خدمت برادرم موسی علیه السلام در چهار عمره بیرون شدیم که در آنجمله با عیال و اهل خود بسوی مکه پیاده راه میسپرد یکیرادر بیست و شش روز ، و دیگریرا بیست و پنجروز

ص: 197

1- گویا دانشمند محترم مؤلف مرحوم (فهناك) را با تشدید نون خوانده و کاف را کاف خطاب گرفته که باین نحو ترجمه فرموده است، لیکن ظاهر اینست که «هناك»، با تخفیف نون و از اسماء اشاره باشد ، کماهو واضح _ م

راقم حروف گوید از آنجمله سه مره را یاد کرده است (1).

و نیز در آنکتاب از اسحاق بن عمّار مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم که مردی را حجة الاسلام برگردنست و اراده اقامت حج مینماید، با او گویند تزویج نمای و از آن پس حج بسپار، او گوید اگر از آن پیش که حج بگذارم تزویج نمایم پس غلام من آزاد باد، و قبل از آنکه حج گذارد تزویج نمود یعنی اگر چنین کند حکمش چیست؟ فرمود: غلامش را آزاد کند.

عرض کردم در آزادی او اراده وجه الله نکرده است، یعنی با ینقصد آزاد نموده است فرمود «إنّ نذر فی طاعة الله والحجّ أحقّ من التّزویج، و أوجب من التّزویج» این امر نذریست که در طاعت خدای نموده و اقامت حج از تزویج نمودن سزاوارتر است و بروی از تزویج اوجب است، عرض کردم حج تطوعی است نه حج اسلام، فرمود «و إن كان تطوعاً فهی طاعة الله قد أعتق غلامه: اگر گرچه حج از روی تطوع باشد پس اینکار طاعت خدای است پس بتحقیق که آزاد کرده است غلام خود را.

و از این پیش در ذیل حال مهدی عباسی و تعمیرات و ازدیاد وسعت بیت الله الحرام و سؤال او از حضرت امام موسی علیه السلام و جواب آنحضرت و خرسندی مهدی و تقبیل نامه مبارک امام علیه الصلاة و السلام گذارش یافت.

و هم در آنکتاب از جعفر بن عقبه مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «إنّ علیاً علیه الصّلاة و السلام لم یبت بمکة بعد إذ هاجر منها، حتّی قبضه الله عز وجل إلیه، أمير المؤمنین علی صلوات الله علیه از آن پس که از مکه مشرفه بمدینه طیبه هجرت فرمود در مکه بیتوته نمود، عرض کردم سبب چه بود؟ فرمود:

«یکره أن یبیت بأرض هاجر منها رسول الله صلّی اللّ علیه وآله وسلّم، وکان یصلّی العصر،

ص: 198

1- در نسخه مرحوم مؤلف سقط داشته است و در نسخه صحیح بعد از بیست و پنجروز دارد: و سفر دیگر را در بیست و چهار روز - الخ.

(بحار ج 99 ص 103) - م

و یخرج منها و بییت بغیرها» مکروه و ناگوار می شمرد که در زمینی بیتوته فرماید که رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم و از آنجا مهاجرت فرمود، لاجرم نماز عصر را در مکه می گذاشت و در مکانی دیگر بیتوته می فرمود.

و دیگر در آن کتاب از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود:

«من جادل في الحجّ فعليه إطعام ستّة مساكين لكلّ مسكين نصف صاع إن كان صادقاً أو كاذباً، فإن عاد مرتين فعلى الصادق شاة، و على الكاذب بقرة، لأنّ الله عزّوجلّ يقول: لا جدال في الحجّ ولا رفت ولا فسوق، و الترفّ الجماع، و الفسوق الكذب و الجدل قول الرّجل لا والله و بلى والله و المفاخرة».

هر کس در حج مجادله کند باید شش تن مسکین راهریک نصف صاع الطعام نماید خواه آن مجادلت و سوگند از روی راستی باشد یا از در دروغ، و اگر اینکار را دو مره اعادت دهد بر آنکس که راست سوگند خورده یعنی لا والله و بلى والله که غالباً بدون اراده در آلسنه مردم جاری میشود، يك گوسفند، و بر دروغگوی يك رأس گاو است، چه خداوند عزوجل میفرماید: جدال و رفت و فسوق در حج نیست رفت بمعنی جماع، و فسوق بمعنی دروغ، و جدال بمعنی قول مرد است که میگوید: لا والله و بلى والله و مفاخرت و رزیدنست.

و هم در آن کتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت: از آنحضرت پرسیدم که احرام مردم کوفه و خراسان و آنانکه در پیرامون ایشان هستند و اهل مصر و سند از کجا باید بود؟ فرمود «إحرام أهل العراق من العقیق و من ذی الحلیفة، و أهل الشام من الجحفة، و أهل الیمن من قرن المنازل، و أهل السند من البصرة أو مع أهل البصرة».

مردم عراق باید از عقیق و از ذوالحلیفه، و اهل شام از جحفه، و اهل یمن از قرن المنازل، و اهل سند از بصره یا با اهل بصره احرام میندند. حموی گوید: حلیفه، بتضعیر ذوالحلیفه نام قریه ایست که در میان آن

و مدینه شش میل یا هفت میل مسافت است، میقات مردم مدینه از اینمکان است، و نیز ذو الحلیفه موضعی از نهامه است که در میان جاده وذات عرق است.

جحفه، بضم جیم و سکون حاء حطی و فاء، قربه بزرگ بر طریق مکه در چهار منزلی بود، و میقات اهل شام و مصر بود، در صورتیکه بر مدینه عبور ندهند، و از نخست مهیمه نام داشت، و چون سیل آنجا را ببرد جحفه نام یافت، و ما بین آن و دریا شش میل و در میان آن و غدیر خم دو میل فاصله است.

و قرن المنازل، همان قرن الثعالب است که میقات اهل نجد و برا بر مکه معظمه تا مکه یکشبهانه روز فاصله است.

و دیگر در کتاب مزبور مسطور است که محمد بن حسن از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام در محضر رشید گاهی که در مکه معظمه بود، پرسید که برای شخص محرم آیا جایز است که محملش سایه بانس گردد؟ حضرت موسی علیه السلام فرمود: جایز نیست برای او اینحال با اختیار، محمد بن حسن عرض کرد: آیا جایز است که در حال اختیار در زیر سایه راه سپارد؟ فرمود: آری، محمد بن حسن از اینسخن بخندید، حضرت ابی حسن موسی علیه السلام فرمود آیا از سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را در عجب میشوی و بسنت آن حضرت استهزاء مینمائی.

همانا رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم «کشف ظلاله فی إحراره، و مشی تحت الظلال وهو محرم» إنّ احکام الله تعالی یا محمد لانفاس، فمن قاس بعضها علی بعض فقد ضلّ عن السبیل».

در حال احرام کشف ظلال میفرمود و سایبان بر میگرفت، لکن در حال ماشیاً در زیر سایه کام میسپرد، بدرستیکه احکام یزدانی را نمیتوان قیاس نمود، چه اگر پاره را بپاره قیاس کنند از راه حق و هدایت گمراه میشوند.

از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام در باب قیاس و معایب و مفاسد آن، بیانات شافیه نمودیم.

بالجمله چون محمد بن حسن اینجواب بشنید جز سکوت چاره نیافت، و هیچ پاسخ نداد.

وهم ابو یوسف را با حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله و سلامه علیه در محض مهدی عباسی مطلبی نزدیک باین مسئله بگذشت و آن این بود که:

حضرت موسی علیه السلام از ابو یوسف مسئله سؤال فرمود که او را علمی و جوابی در آن نبود، پس از آن با حضرت عرض کرد همیخواهم از چیزی از تو سؤال کنم فرمود: بیاور، عرض کرد در باب تظلیل محرم یعنی سایبان بر خود داشتن شخص محرم؟ فرمود: صلاحیت ندارد، عرض کرد، پس چادر در زمین بر افرازد و در میان آن اندر شود؟ فرمود: آری، عرض کرد: فرق میان آن و این چه خواهد بود؟

ابوالحسن موسی علیه السلام فرمود: چه میگوئی در حق زنی که طمث یافته باشد نماز را قضا مینماید؟ عرض کرد: نمیتواند، فرمود: روزه اش را قضا مینماید؟ عرض کرد: آری، فرمود: از چه روی؟ عرض کرد: بدینگونه حکم وارد است، آنحضرت فرمود: این نیز چنین است، اینوقت مهدی با ابو یوسف گفت نمی بینم ترا که بتوانی کاری بسازی، یعنی نمیتوانی با این حضرت احتجاج نمائی، یا در محاورت مجاب سازی، محمد بن حسن گفت ای امیرالمؤمنین «رمانی بحجّة» ابوالحسن مرا با قامت حجت دست و زبان بر بست.

از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام در ذیل خبری مذکور شد که علت اینکه زن طامت و حیض نماز را قضا نمیکند، اما آنچه از روزه واجب را در ایام حیض افطار کرده قضا مینماید، اینست که نماز در همه روز و شب هنده رکعت واجب است، و قضاء آن در همه ماه سخت است، اما روزه در سالی یکماه واجب است، لاجرم آنچه روز را که خورده است و افطار کرده است باید قضاء نماید.

و بیرون از این جمله حکم الهی در آن يك بدانگونه، و در این يك بدین نهج

وارد است ، و حکمتش را حضرت علام الغیوب و راسخان در علم دانند ، دیگرانرا راه چون و چرا نمیرسد.

و دیگر در آنکتاب از ابن المغیره مردیست که گفت : در حضرت ابی الحسن اول علیه السّلام عرض کردم: آیا سایبان بر خود برافرازم در آنحال که احرام بسته ام ؟ فرمود : نی ، عرض کردم: چنین کار نکنم و کفاره بدهم؟ فرمود : نی ، عرض کردم اگر مریض باشم ؟ فرمود «ظلال و کفر» سایبان برگیر و کفاره بگذار ، پس از آن فرمود آیا نمیدانی که رسولخداى صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «ما من حاج یضحی ملئياً حتّی تغیب الشمس إلاّ وقد غابت ذنوبه معها» هیچ حج گذاری نیست که در روز روشن و آفتاب تا بنده لبیک گذار شود تا گاهی که آفتاب غروب نماید، جز آنکه گناهان او با غروب شمس غایب گردد .

و نیز مسطور است که علی بن جعفر از برادر سعادت مخبرش موسی علیه السّلام پرسید برای محرم صلاحیت دارد که برای دفع مکس جامه بر روی بپفکند و بخشید؟ فرمود: باکی نیست.

و نیز ابن بزیع گوید که : مردی از حضرت ابی الحسن علیه السّلام در حضور من سؤال نمود که شخصی که احرام بسته است و علتی داشته باشد آیا سایبان بر خود میگیرد ؟ فرمود « یظلل (یظلل ظ) و فدی » سایه بان برگیرد و فدی دهد ، پس از آن موسی علیه السّلام فرمود هر وقت ما اراده این امر را نمائیم «ظللنا و فدینا» سایبان بر خود برگیریم و فدادهیم ، عرض کردم بچه چیز فدا باید داد؟ فرمود: بگوسپندی، عرض کردم در کجا سرش را ببرند؟ فرمود: در منی.

و دیگر در آن کتاب در باب احکام متمتع از علی بن جعفر علیه السّلام الهام از برادر گرامی محضرش امام موسی علیه السّلام مرویست که گفت : از آنحضرت پرسیدم از حال مردیکه قبل از ترویبه بیکروز داخل شود ، پس اراده کند احرام به حج یوم ترویبه را پس قبل از عمره خطا کند تکلیف او چیست؟ فرمود «لیس علیه شیء فلیعد الاحرام بالحجّ» چیزی براونیست باید احرام بحج را بکار بندد.

و از آنحضرت پرسیدم از مردیکه در ماه رجب اعتمار بجوید و بأهل خود مراجعت نماید، آیا برای او صلاحیت دارد که اگر حج نهاده باشد تمتع بعمره نماید بسوی حج؟ فرمود: «لا يعدل بذلك» معادل این نمیشود.

میگوید: از آنحضرت پرسش کردم از حال مردیکه متمتعاً قدوم نماید: «ثم أجل ذلك أله الخروج» پس از آن این کار را مؤجل دارد (1) آیا برای او خروج جایز است؟ فرمود «لا يخرج حتى يحرم بالحج ولا يجاوز الطائف و شبهها» نباید بیرون شود تا گاهی که احرام بحج ببندد و نباید از طائف و مانند آن بیرون شود.

و نیز در آن کتاب از علی از برادر معظمش موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که از آنحضرت پرسید از مردیکه در حالت تمتع بمکه قدوم نماید، و در آنجا حلّ احرام نماید آیا او را میرسد که مراجعت کند؟

فرمود: مراجعت نمیکنند تا آن هنگام که محرم به حج گردد، و از طائف و شبه آن تجاوز نباید نماید «و مخافة أن لا يدرك الحج فان أحب أن يرجع إلى مكة رجوع، وإن خاف أن يفوته الحج مضي على وجهه إلى عرفات» از آن خوف که ادراك حج را ننماید، پس اگر دوست بدارد که بمکه مراجعت کند چنان نماید، و اگر برفوت حج خائف باشد بهمان راه خود بعرفات گذر گیرد.

و نیز در آن کتاب از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر صلوة الله علیهما مسطور است که گفت از آنحضرت پرسیدم برای مردم مکه صلاحیت دارد که تمتع گیرند در عمره بسوی حج؟ فرمود: برای مردم مکه متعه صلاحیت ندارد، و این است قول خدای تعالی که میفرماید:

« ذلك لمن لم يكن أهله حاضري المسجد

ص: 203

1- از این ترجمه ظاهر میشود که مؤلف مرحوم متن خبر را «أجل» خوانده است باجیم چنانچه بهمین نحو هم ضبط شده، ولی صحیح «احل» است باحاه چنانچه (درج 99 ص 95) ضبط است، یعنی از احرام محل شد - م

الحرام» ابن عمره و حج تمتع برای کسی است که اهلش در مسجد الحرام حاضر و مجاور نباشند.

و نیز در این کتاب مسطور است که علی از برادرش عله السلام از معنی رفت و فوق و جدال پرسید ، یعنی معنی این کلمات که در آیه شریفه واقع است چیست ؟ و بر آنکس که فاعل این امر باشد چه وارد است؟ فرمود: رفت ، مجامعت با زنان است ، وفق ، دروغ و مفاخرت است ، و جدال قول مرد است کمه میگوید : لا والله و بلی والله .

پس هر کس جماع نماید بروی بدنه ایست ، یعنی شتر یا گاو قربانیست که در مکه باید نحر نماید، و اگر آنرا نیابد گوسپندی را باید بکشد ، و کفاره جدال و فوق چیزی است که بایست تصدق نماید گاهی که آنکار را بکند و محرم باشد.

میگوید: و از آن حضرت سؤال نمودم از حال آنمردی که با زن خود قبل از آنکه طواف نماید طواف نساء را مواجه نماید تعمداً بروی چه وارد میشود؟ فرمود: «یطوف وعلیه بدنة» طواف میدهد و بدنه بر او وارد است .

و هم در آن کتاب از علی بن جعفر از برادرش موسی علیهما السلام مذکور است که گفت : از آنحضرت پرسیدم که شخصی احرام بسته باشد صلاحیت دارد که حجامت نماید؟ فرمود : « نعم ولكن لا- یحلق مکان المحاجم ولا- یجزّه» آری صلاحیت دارد لکن مکان حجامت را نباید از موی بسترد یا مویش را ببرد.

میگوید: و از آنحضرت پرسیدم از مردی که محرم باشد و او را بتره و جوششی باشد که او را آزار رساند آیا برای او صلاحیت دارد که سر آنرا ببرد؟ فرمود: باکی ندارد.

و هم از علی بن جعفر از برادرش مرویست که فرمود: « لکلنی خرجت من حجک فعلیک فیه دم تهریقه حیث شئت» برای هر چیزی از حج خود بیرون آوری پس بر تو است که در آن خون بریزی در هر کجا که خواهی.

و این مسئله راجع بباب کفارات احرام است، در باب آنچه واجب است بر محرم از اجتناب ورزیدن او از صید و غیر آن .

و دیگر در کتاب مذکور و کتاب خرائج و جرایح از حسن بن علی بن یحیی مردیست که جاریه من دو جامه ملحمین با من همراه ساخت، و جامه ملحم، نوعی از جامه است، و از من خواستار شد که در آن دو جامه احرام بندم، پس با غلام خود گفتم: آن دو جامه را در باردان بگذاشت.

چون به آن مکان رسیدم و آنوقت فرا رسید که احرام بندم آن دو جامه را بخواستم تا بپوشم، بعد از آن در دل من خلجان نمود که گمان نمیرم که برای من شایسته باشد که در حال احرام جامه ملحم بپوشم، لاجرم آندو جامه را بگذاشتم و لباس دیگر پوشیدم.

و چون بمکه معظمه رسیدم مکتوبی بحضرت ابی الحسن علیه السلام معروض داشتم و اشیائی که با خود داشتم به پیشگاه مبارکش تقدیم نمودم، و فراموش کردم که بده بنویسم و سؤال نمایم آیا برای محرم پوشیدن ملحم جایز است.

پس چیزی بر نگذشت که جواب من به آنچه سؤال کرده بودم باز رسید، و در اسفل کتاب مرقوم فرموده بود: «لا بأس بالملحم أن یلبسه المحرم» باکی نیست شخص محرم جامه ملحم بپوشد، و این از جمله معجزات باهرات حضرت امام کاظم صلوات الله وسلامه علیه است .

و نیز در آن کتاب از علی از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام مرقوم است که گفت: از آنحضرت پرسیدم که برای محرم صلاحیت دارد که جامه که مشع بعصفر (1) یعنی بسیار سرخ رنگ و گلگون باشد، برتن بیاراید؟ فرمود: «إذالم یکن فیه طیب فلا بأس» چون طیبی در آن بکار نبرده باشند باکی ندارد .

میگوید: آن حضرت فرمود: «المحرم لا یصلح له أن یعقد إزاره علی رقبتہ، ولکن یشیه علی عنقه ولا یعقده» برای شخصیکه محرم باشد نمیشاید که ازارش را

ص: 205

1- عصفور، بضم: گیاهی است، و آن برنگی است مانند زعفران سرخ میباشد

از دو طرف گردش معقود دارد، لکن باید از دو جانب گردش دو تاه برگرداند وگرنه نزند .

و میگوید: از آنحضرت سؤال کردم آیا مرد میتواند در یوم النحر سر خود را از آن پیش که از موی بسترد با خطمی بشوید؟ فرمود: پدرم فرزندان را از این کار نهی میفرمود .

و نیز در آنکتاب از یونس بن یعقوب مرویست که گفت: در حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام عرض کردم: فدایت کردم مردی پالوده مزعفر بعد از رمی جمره بخورد و هنوز خلق موی نکرده باشد؟ فرمود: باکی ندارد .

و دیگر در آن کتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که از آنحضرت سؤال کرد از حال مردیکه تخم کبوتری را بشکند و در آن تخم جوجه ها در جنبش باشد، بر چنین شخصی چه چیز وارد میشود؟ فرمود:

«یتصلق عن کلّ ما یتحرک شاة، ویتصلق بلحمها إذا کان محرماً، وإن لم یتحرک الفرخ فیها یتصلق بقیمة الفرخ ورقاً أو شبهه أو یشتری به علفاً و یطرحه لحمام الحرم».

چون چنین باشد بشمار هر جوجه که در بیضه متحرک بوده است گوسفندی تصدق نماید و گوشتش را بصدقه بدهد اگر در حال احرام باشد، و اگر بیضه را که شکسته باشد جوجه در آن حرکت نباشد قیمت آن تخم را بمسکوک نقره یا مانند او تصدق نماید، یا با آن قیمت علف بخرد و برای کبوتران حرم محترم طرح کند.

و نیز از آن حضرت علیه السلام سؤال نمود که اگر شخصی محرم باشد و تخم شتر مرغی را آسیب رساند که در آن تخم جوجهها در حرکت باشند بروی چیست؟ فرمود: « لکلّ فرخ بمیر بنحره بالمنحر» در ازاء هر جوجه باید شتری را در قربانگاه فجر نماید.

میگوید: و همچنان از آنحضرت پرسیدم که اگر زنانی و مردانی که در حال احرام باشند آهوپی را بخرند و بجمله از آن بخورند، بر این جماعت چه وارد میشود؟ فرمود: «علي كل من أكل منه فداء الصّيد كلّ انسان علي حدّثه فداء صيد كاملا» بر هر کس که از آن خورده است فداء صيد لازم است، هر انسانی علیحده باید فدای صيد را كاملا بدهد.

و نیز پرسیدم از حال مردیکه در حال احرام شکار یرا تیر بیفکند پس دست پایای آنصید را بشکند، و آنصید براه خود برود، و آنمرد نداند که چه کرد؟ فرمود «عليه الفداء كاملا إذا مضى الصّيد علی وجهه ولم یدر الرّجل ما صنع: چون آنصید براه خود برود و آنمرد که تیر افکنده نداند کارش بکجا پیوست، باید فدای کامل بدهد.

میگوید: و نیز از آنحضرت پرسیدم از مردیکه در احرام خود تیری بصیدی اندازد دست یا پای آنحیوانرا بشکند، و از آن پس آنصید را بحال چرا بگذارد و بگذرد بروی چیست (فرمود ظ) «عليه دفع الفداء» بر اوست که فداء بدهد.

و نیز از آنحضرت پرسیدم از مردیکه مرغی را از مکه بیرون آورد تا بکوفه رساند؟ فرمود: باید بمکه بازگرداند اگر بمیرد بهایش را تصدق بدهد.

میگوید: و همچنین پرسیدم که برای مرد صلاحیت دارد که کبوتر حرم را در حل صيد نماید و ذبح کند و بحرم در آورد و بخورد؟ فرمود «لا یصلح أكل حمام الحرم علي حال» در هیچ حال خوردن کبوتر حرم صلاحیت ندارد.

و نیز از آنحضرت صلوات الله علیه پرسیدم از آنچه از گوشت در حرم خورده میشود؟ فرمود: چنان بود که رسولخداى صلّى الله علیه وآله «لا یحرم الابل و البقر والغنم والدجاج» گوشت شتر و گاو و گوسفند و مرغ خانگیر احرام نمیفرمود.

و نیز در اوّل بحار و مجلد مسطور مذکور است که عبدالرحمن بن حجاج گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السّلام سؤال کردم که دو مرد در حال احرام صید یرا بزدند، آیا آن جزا در میان هر دو آنست؟ یا بر هر يك جزا و کفّاره علیحده است؟

فرمود: « لا بل علیهما جمیعاً، و یجزی کلّ واحد منهما الصّید» نه چنین است بلکه بر هر دو تن بجمله وارد است، باید هر يك از این دو تن مجازات اینکار را متحمل شوند .

عرض کردم: پاره از اصحاب ما از اینمسئله از من پرسیدند و ندانستم بروی چه وارد است فرمود: هر وقت بامثال اینمسئله دچار شدید و ندانستید باید احتیاط کنید تا از آن پرسش کنید و بیاموزید.

و نیز در آن کتاب از یونس بن یعقوب مرویست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السّلام فرستادم که برادرم کبوتری چند از مدینه بخیرد و آنجمله را با خود بمکه بیاوردیم، پس از آن عمره بجای آوردیم و اقامت کردیم، و از آن پس آن کبوترانرا با خودمان از مکه بکوفه بیرون آوردیم، آیا در اینکار چیزی بر ما وارد است؟ پس آنحضرت با فرستاده من فرمود «أظنّهن فرط قل له یدبح مکان کلّ طیر شاة» گمان میکنم در کار آنها تقصیر شده است، با او بگو در عوض هر مرغی يك گوسفندیرا ذبح نماید.

و دیگر در آن کتاب از عمر کی از علی بن جعفر از برادر والا گهرش موسی علیهما السّلام مذکور است که گفت: از آنحضرت پرسیدم از شخصی در حال احرام باشد، و بخوردن صید و مردار اضطرار یابد و عرض کردم خدای عزوجل صید را حرام و مردار را در اینحال حلال فرموده است، فرمود «یأکل ویفدیه فانّما یأکل ماله» میخورد و فدا میدهد چه مال خود را میخورد.

و دیگر در آن کتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: در حضرت ابی الحسن علیه السّلام عرض کردم: چه میفرمائی در حق مردی محل که با کنیز خودش که در حال احرام باشد در آمیزد؟ فرمود «أخبرنی موسر هو أو معسر؟ قلت: أجنبیّ فیهما جمیعاً» با من خبر بده اینمرد دولتمند است یا تنگدست؟ عرض کردم بیگانه ام در هر دو .

فرمود: عالمست با جاهل؟ عرض کردم «أجنبیّ فیهما جمیعاً، قال: هو أمرها

بالا-حرام أم هي أحرمت من قبل نفسها بغير إذله؟ قلت: أجنبيّ فيهما جميعاً» بیگانه ام در هر دو بتمامت، فرمود: اینمرد بآن کنیزك فرمان احرام داده است، با آن کنیز از جانب خودش احرام بسته است بدون اذن آنمرد؟ عرض کردم بیگانه ام در هر دو جمعاً (1) فرمود:

«إن كان موسراً، أو كان عالماً، فإِنَّه لا ينبغي له أن يفعل فإن كان هو أمرها بالأحرام فإن عليه بدنة، وإن شاء بقرة، وإن شاء شاة، فإن لم يكن أمرها بالأحرام فلا شيء، عليه موسراً كان أو معسراً، فإن كان معسراً، وكان أمرها، فعليه شاة، أو صيام أو صدقة».

اگر آنمرد دارنده یا عالم باشد البته او را نمیشاید که چنین کار کند، و اگر آنمرد آن کنیز را امر با حرام کرده باشد و با وی در آمیزد شتری برای قربانی بر کردن او وارد است، و اگر خواهد گاوی و اگر خواهد گوسفندی قربانی میتواند نمود، و اگر آنمرد او را با حرام فرمان نکرده باشد، در این وقت چیزی بر گردن او نیست، خواه مالدار باشد یا تنگدست، و اگر تنگدست باشد و آن کنیز را برای احرام حکم نموده باشد و با اینحال با وی واقعه نموده باشد، پس بر اوست که گوسفندی قربانی کند یا روزه بدارد یا صدقه بدهد.

و دیگر در آن کتاب سند بعلى بن جعفر میرسد که از برادر بزرگوارش حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که اگر مردی جاریه خود را هدیه و تقدیم کعبه نماید با آنجاریه چه سازد؟ فرمود:

«إنّ أبی علیه السلام أنه رجل قد جعل جاریته هدیاً للكعبة، فقال له: قوم الجاریة أو بعها ثم مرناً یأی قوم علی الحجر فینادی الامن قصرت نفقته أو قطع به طریقه أو نقد طعامه فلیأت فلان بن فلان، و مره أن یعطی أولاً فأو لا حتی ینفد

ص: 209

1- در هر سه موضع «أجنبيّ فيهما جميعاً» ضبط شده، و بیگانه ام در هر دو جمعاً ترجمه گردیده است لکن ظاهر أصحیح «أجنبيّ فيهما جميعاً» است بتقدیم باء برنون، یعنی جواب هر دورا بفرمائید _ م

پدرم علیه السلام به مردی بحضرتش بیامد که جاریه خود را هدی و قربانی کعبه وفا ساخته بود، فرمود: جاریه را بقیمت مشخص کن یا بفروش، پس از آن امر کن تا مردی نداگر بر حجر ندا کند: آگاه باشید هر کس نفقه اش قصور یافته یا دچار قاطع طریق شده یا طعامش نابود گشته است نزد فلان بن فلان بیاید، و با آنمرد یگوی که از روی ترتیب اولاً فأولاً هر کس بیاید و عطا کند تا گاهی که بهای کنیز را پردازد و جمله را باینگونه بمردم بازدهد.

و نیز میگوید: از آنحضرت پرسیدم از مردیکه میگوید «هو هدی کذا و کذا» بر او چه چیز لازم شود؟ فرمود «إذا لم یکن نذراً فلیس علیه شیء» اگر از روی نذر نباشد چیزی بر او وارد نمیشود.

و نیز در آنکتاب از فضل بن یونس مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله علیه سؤال کردم که با من کنیز کانی هستند، و من بمکه اندرم آیا بیاید ایشانرا امر نمایم که در روز ترویج کار حج بیارایند، و ایشانرا بیرون ببرم تا مناسک را حاضر شوند؟ یا آنها را در مکه بگذارم؟ فرمود:

«إن خرجت بهنّ فهو أفضل، وإن خلفتهنّ عند ثقة فلا بأس، فلیس علی المملوک حجّ ولا عمرة حتّی یعتق» اگر ایشانرا با خود بیرون بری افضل است، و اگر نزد شخصی که بدو وثوق داشته باشی بازگذاری باکی نیست، چه بر مملوک نه حج و نه عمره میباید.

و هم در آنکتاب مسطور است که از علی از برادرش موسی سلام الله علیه پرسید از مردیکه ثلث حج خود را برای میت و دوئلش را برای زنده بگذارد، فرمود برای میت است، اما برای زنده نمیشاید.

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از قربانی که آنکس که ذبح نموده است آنرا خطا کرده است و نام دیگر برا برده که غیر از صاحبش میباشد، آیا

صاحب آنرا پاداش میرسد؟ فرمود «نعم إنّما هو مانوی» آری عمل به نیت منوط است.

و دیگر در آن کتاب از علی از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مذکور نموده اند که از آنحضرت پرسید از حال مردیکه در حالت جنابت در خانه خدای طواف دهد، و در حال طواف دادن او را یاد افتد که جنب است فرمود «يقطع طوافه ولا يمتد بشيء مما طاف» چون بخاطر آورد باید طواف خود را قطع نماید و آنچه طواف داده است در شمار چیزی نیاورد.

میگوید: و نیز از آنحضرت سؤال کردم از مردیکه بطواف خانه خدای مشغول باشد و او را بیاد افتد که وضو نساخته چه باید بکند؟ فرمود «يقطع طوافه ولا تعتد بشيء مما طاف وعليه الوضوء» آنچه طوف داده قطع مینماید و طوافی که نموده بچیزی نمیشمارد و بر اوست که وضو بسازد. و میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از تکلیف مردیکه طوافی را ترك نماید، یا طواف واجبی را فراموش نماید تا گاهی که بیلاد خود باز شده و با زوجه در آمیخته باشد چنین کس را چه باید کرد؟ فرمود: «بيعت بهديه، إن كان تركه من حج فبدلة، وإن تركه في عمرة فبدنة في عمرة، و وكل من يطوف عنه ما كان تركه من طوافه».

اگر این طواف را از طوافی که در اقامت حج باید نمود ترك کرده باشد، بایدشتری بقربانی بخانه خدای تقدیم کند، و اگر این ترك و نسیان در عمره بوده است بایدشتری در قربانی عمره تقدیم نماید، و نیز کسی را وکالت دهد که از جانب او آنچه از مقدار طواف را متزوك داشته طواف دهد.

و میگوید: از آنحضرت پرسیدم آیا برای مرد صلاحیت دارد که دو طواف یاسه طواف بگذارد، و در میان آنها بنمازی تفرقه ندهد، پس از آن برای هر دو آن نماز بسپارد؟ فرمود «لا بأس غیر أنه یسلّم في كل ركعتين» باکی ندارد جز اینکه باید در هر دو رکعتی سلام بدهد.

فرمود «ورأيت أبي يطوف السبعين والثلاثة يقرنها، غير أنه يقف في المستجار فيدعو في كل سبوع، ويأتي الحجر ويستلمه ثم يطوف» نگران پدر شدم طواف هفتگانه را وسه طواف هفتگانه را بداد، و جمله را بهم مقرون ساخت جز اینکه در مستجار بایستاد و در هر طواف سبعة دعا فرمود، و بیامد و استلام حجر الاسود را بنمود، پس از آن طواف داد.

و برادرم موسی علیه السلام رامره بدیدم که طواف همیداد، مردی از بنی عباس با او بود، پس سه طواف سبعة را با هم مقارن ساخت و در میان آنها توقف نفرمود، و از آن پس که از سبعة سوّمین پرداخت و آنمرد عباسی از آنحضرت جدائی گرفت، در میان باب و حجر بایستاد، پس از آن پیش شد و اندکی توقف نمود. و اینکار را سه دفعه بجای گذاشت.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که گفت: از برادرم علیه السلام را از حال مردیکه بعد از فجر طواف دهد پس از آن دور کعت نماز در بیرون مسجد بسپارد پرسیدم، فرمود «یصلی بمکّة لا یخرج منها إلا أن ینسی، فیخرج فیصلی إذا رجع إلى المسجد أي ساعة أحب رکعتی ذلك الطواف».

باید نماز را در مکه بگذارد نباید از آنجا بیرون بشود مگر اینکه فراموش نماید و در بیرون نماز بگذارد، پس باید چون بمسجد بازگردد هر ساعتی که دوست بدارد دو رکعت آنطواف را بگذارد.

و میگوید: از آنحضرت پرسیدم از مردیکه يك هفت یا دو هفت طواف بگذارد پس دو رکعت نماز خود را که باید بسپارد بجای بیاورد تاگاهی که برای او روشن شود که يك سبعة طواف را نموده است، آیا اینحال صلاحیت دارد؟ فرمود صلاحیت ندارد «حتی یصلی رکعتی السبوع الأوّل ثم لیطوف ما أحب» تاگاهی که دور کمت هفت طوف اول را بگذارد، از آن پس آنچند که دوست میدارد طواف دهد.

یحیی از رق میگوید: در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم من چهار طواف هفتگانه را بگذاشتم، و در آنکار خسته و مانده شدم، و نمازهای آنجمله را

نشسته بسپر دم ، فرمود: نمیشاید، عرض کردم: چگونه مرد نماز شب را چون خسته گردد یا سستی در خود بیند نشسته میسپارد. اما در این مورد صلاحیت ندارد؟ فرمود «لا یستقیم أن تطوف و أنت جالس» استقامت نمیجوید که تو نشسته طواف دهی، گفتم: مستقیم نمیشود، فرمود «فصلها وأنت قائم» چون چنین است پس این نماز را ایستاده بگذار.

حماد بن عیسی میگوید حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام را دیدم که نماز با مداد را بگذاشت، و چون امام سلام بداد برخاست و بطواف اندر شد، و دو اسبوع بعد از فجر قبل از طلوع آفتاب بگذرانید، پس از آن از در بنی شیبه بیرون شد و برفت و نماز نسپرد.

داود حضر می گوید از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم که نماز در مکه در کدام موضع افضل است؟ فرمود: نزد مقام اولی ابراهیم علیه السلام . چه آن مقام ابراهیم و اسماعیل و محمد صلی الله علیه وآله وعلیهم است.

و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام چون از آب زمزم مینوشید میفرمود « بسم الله والحمد لله والشکر لله» در اخبار وارد است که آب زمزم شفای هر دردی است کائناً ماکان.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که گفت: برادرش موسی علیه السلام فرمود: من با پدرم علیه السلام در منی بودیم پس بجمره عقبه آمد، پس مردمانرا در آنجای متوقف بدید ، باغلام خود سعید فرمود: در میان مردمان ندا کن که جعفر بن محمد میگوید : اینجا موضع وقوف نیست سنگ بیندازید و بگذرید ، سعید بدانگونه ندا بر کشید میگوید: از آنحضرت از جمره عقبه پرسیدم اول روز بایستند و رمی جمار نمایند؟ فرمود «لا یقف أول یوم ولكن لیرم و لینصرف» اول روز نباید بایستند لکن باید رمی جمار بنمایند و منصرف شود.

و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی علیه السلام

پرسید از چه روی رمی جمار مقرر شد؟ فرمود «لأنَّ ابليس اللّعين كان يترانا (1) لابراهيم عليه السّلام في موضع الجمار ، فرجمه ابراهيم عليه السّلام فجرت السنّة بذلك» رمی جمره از بهر آن مقرر شد که شیطان ملعون در همان موضع که رمی جمار میشود خود را با ابراهيم عليه السّلام نمودار کرد ، و آنحضرت او را با سنگ ریزه بزد، از اینروی سنت بدینکار جاری گشت.

و دیگر در آن کتاب از علی از برادرش موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که از آن حضرتسؤال نمود از بدنه یعنی شتر قربانی که چگونه بایدش نحر نمود ایستاده یا خوابیده؟ فرمود «يعقلها وإن شاء قائمة وإن شاء باركة» باید عقالش نمود و اگر خواهند ایستاده یا خفته نحر نمایند .

و میگوید: از آنحضرت از اضحیه یعنی از حیوان قربانی سؤال نمودم مردی بخرد آنرا و آنحیوان اعور باشد و خریدار بعد از خریداری آن عالم شود که اعور است آیا پاداش آنقربانی را میبرد؟ فرمود: آری «إلا أن تكون هدياً وإنه لا يجوز في الهدى» مگر اینکه این قربانیرا بخواهد تقدیم خانه یزدانی نماید این وقت حیوانی که اعور باشد برای هدی روا نیست.

و دیگر در آنکتاب از عبدالرحمن بن حجّاج مرویست که گفت : نماز میگذاشتم ایستاده ، و حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در پیش روی من نشسته بود، و من نمیدانستم در اینحال عباد بصری بخدمتش بیامد و بر آنحضرت سلام فرستاد و بنشست و عرض کرد یا ابا الحسن چه میفرمائی در حق کسیکه متمتع گردد و اورا هدی و قربانی خانه خداوند نباشد؟ فرمود «يصوم الأيام التي قال الله تعالى، آنروزهائیرا که خدایتعالی در قرآن مشخص فرموده است روزه بدارد.

عبد الرحمن میگوید : من بگوش بایشان سپردم، عباد عرض کرد آن ایام کدامست؟ فرمود قبل از ترویبه وروز ترویبه وروز عرفه، عرض کرد اگر از وی

ص: 214

1- تراثا از باب تفاعل ، یعنی دیدند بعض ایشان بعضی دیگر را

فوت شود چسازد؟ فرمود «یصوم صبیحة الحصبه (1) یومین وبعده صبحگاه رمی جمره وروز بعدش را دوروز روزه بدارد .

عرض کرد: آیا امیکوئی چنانکه عبدالله حسن گوید؟ فرمود چه چیز میگوید؟ گفت : میگوید: ایام تشریق را روزه نمیگیرند، فرمود: حضرت جعفر سلام الله علیه میفرمود : رسولخداى صلی الله علیه وآله بلال را فرمان داد که ندا بر کشد که این ایام روزهای خوردن و آشامیدنست ، پس نباید هیچکس روزه بدارد.

عرض کرد: یا أبا الحسن خدایتعالی میفرماید «فصیام ثلاثة أيام فی الحجّ وسبعة إذا رجعتم» هر کس نیابد قربانی پس بر اوست روزه داشتن سه روز در ایام حج و روزه هفت روز دیگر چون بازگردد بوطن خود ، فرمود جعفر علیه السلام میفرمود «ذو القعدة و ذو الحجة کلتین أشهر الحجّ»

از عبدالله بن جارود مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از قول خدا یتعالی «فصیام ثلاثة أيام» پرسیدم فرمود: قبل از ترویبه روزه میدارد ، وروز ترویبه وروز عرفه ، پس هر کس را این امر فوت شود، پس قضا میکند آنرا در بقیه ذی الحجه ، چه خدایتعالی در کتاب خود میفرماید «الحجّ أشهر معلومات».

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید از روزه داشتن سه روز در حج و هفت روز دیگر، آیا متوالیاً روزه میدارد، یا در میان آند و تفرقه میاندازد؟ فرمود: « یصوم الثلاثة والسبعة لا یفرق بینهما ولا یجمع السبعة والثلاثة جميعاً» روزه میدارد سه روز و هفت را و تفرقه نمی اندازد ما بین آن دورا، و جمع نمیگرداند هفت و سه را جمعاً -

و دیگر در آنکتاب و کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حسین بن مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم «کم تجزی البدنة؟» شتر بزرگ قربانی برای چندان محسوب و در موقع پاداش است؟ فرمود «عن نفس واحدة» برای یکتن ، عرض کردم گاو قربانی برای چند تن کافاست؟ فرمود «تجزی عن

ص: 215

1- ليلة الحصبه ، بعد از ایام تشریق است، و حصبه بمعنی سنگریزه است

خمسة إذا كانوا يأكلون على مائدة واحدة» برای قربانی پنجتن که بجمله همسفر و هم خرج باشند و در يك خوان و يك سفره هم طعام باشند .

عرض کردم: چگونه شتر برای یکتن و گاو برای پنج آن کافیت؟ فرمود :

«لأنّ البدنة لم يكن فيها من العلة ما كان في البقرة، إنّ الذين أمروا قوم بعبادة العجل كانوا خمسة أنفس، وكانوا أهل بيت يأكلون على خوان واحد و هم اذيتونه و اخوه ميدونه و ابن أخيه و ابنته و امرأته، و هم الذين أمروا بعبادة العجل، و هم الذين ذبحوا البقرة التي أمر الله عزّ وجلّ بذبحها».

بعلت آنکه در آنشتر قربانی آن علتی که در بقره موجود است موجود نیست بدرستی که آنکسان که قوم موسی را پرستش گوساله امر کردند پنج نفر بودند . و مردم خانواده بودند که بر یکخوان طعام میخوردند ، و ایشان اذیتونه و برادرش میدونه ، و پسر برادرش ، و دختر او ، و زوجه او بودند ، و ایشان بودند که بعبات گوساله امر کردند، و ایشان هستند که آن گاویرا که خدای عزوجل بذبح آن فرمان کرده بودند ذبح نمودند .

صدوق علیه الرحمه میفرماید : این حدیث بدینگونه وارد شده است ، و من در باب خمسه مذکور نمودم، اما آنچه در باب بدنه فتوی داده اند ، اینست که برای هفت تن پاداش میرساند ، و نیز بقره برای هفت که متفرق باشند ، و این اخبار مختلف نیستند زیرا که آنچه برای هفت تن محسوب میشود ، برای یکتن ، و نیز برای پنج تن مجزی است، و در اینحدیث وارد نشده است که بدنه بجز از یکتن را مجزی نیست، و نیز در آن نمیرسد که بقره جز از پنج تن را مجزی نیست .

و نیز در آنکتاب از موسی بن ابراهیم مرویست که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه فرمود: رسولخداى صلّى الله علیه وآله را فرمود :

«استفر هوا ضحایاکم فانّها مطایاکم علی الصّراط» حیوانهای قربانی خود را چاق و صحیح و نیکو بکار بندید ، چه اینها بارکش های شما هستند بر پل صراط .

و دیگر در آن کتاب از صفوان بن یحیی ازرق مرویست که گفت : در

حضرت ابی ابراهیم علیه السّلام عرض کردم مردیکه قربانی میکند پوست آن حیوانسرا بانکس می‌دهد که آنحیوانرا پوست میکند؟ فرمود: با کی بآن نیست، همانا خدای عزوجل میفرماید: «فکلوا منها و اطعموا» از گوشت قربانی بخورید و بخورانید، و پوست را نمیخورند و نمیخورانند.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش موسی علیه السّلام پرسید از حال مردیکه در مکه بیتونه تاصبح نماید در لیالی منی، فرمود: «إن كان أناها نهارا فبات حتى أصبح فعليه دم شاة يهريقه، اگر در آن اوقات بانجا بیاید هنگام روز و بیتوته نماید تا گاهی که صبح بر دمد، باید گوسفندپرا خون بریزد» و «إن خرج من منى بعد نصف الليل فأصبح بمكة فليس عليه شيء» و اگر بیرون برود از منی بعد از نیمه شب و با مداد کند در مکه بروی چیزی وارد نیست.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید که در تکبیر ایام تشریق هر دو دست را بر میافراز ندیا نمی افزازند؟ فرمود «یرفع یده أو یحرکها» دستش را بلند کند یا حرکت دهد.

میگوید: از آنحضرت پرسیدم که تکبیر ایام تشریق آیا واجب است؟ فرمود مستحب است و اگر فراموش کند چیزی بروی نیست.

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم داخل میشود با امام گاهی که سبقت کرده است بر او بیک رکعت پس امام تکبیر میگوید چون سلام داد در ایام تکبیر اینمرد چسازد؟ فرمود «يقوم فيقضى ما فاته من الصلاة، فاذا فرغ كبر» بپای میشود و هر چه از نماز از وی فوت شده است قضا مینماید، و چون فارغ شد تکبیر میگوید.

و نیز از آنحضرت پرسید از مردیکه در ایام تشریق تنها نماز بگذارد، آیا بروی تکبیر لازمست؟ فرمود: آری، و اگر فراموش کند باکی نیست.

و نیز سؤال نمود از آنحضرت علیه السّلام که آنچه در ایام تشریق باید گفت چیست؟ فرمود بگو «الله أكبر الله أكبر لا إله إلا الله والله أكبر الله أكبر ولله الحمد الله أكبر»

على ما هدانا الله أكبر على ما رزقنا من بهيمة الأنعام».

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم آیا بر جماعت زنها نماز عیدین و تکبیر وارد است؟ فرمود: آری.

و نیز از آنحضرت علیه السلام پرسیدم آیا در ایام تشریق برگروه نسوان تکبیر رسیده است؟ فرمود: نعم «ولا یجهرن به» آری اما نباید تکبیر را بلند بگویند.

و نیز در آنکتاب از برنطی مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام در اینقول خدای عزوجل «ثم لیقضوا تفتهم ولیوفوا نذورهم» پس از آن مناسک حج را بجای آوردند و بنذور خود وفا کردند، میفرمود «نفت» بمعنی گرفتن ناخنها و افکندن و سخی و چرکها و افکندن احرامست از او.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر منقول است که از برادر بزرگوارش موسی علیه السلام پرسید عمره رجب چیست؟ فرمود «إذا أحرمت فی رجب وإن کان فی یوم واحد منه، فقد أدركت رجب، وإن قدمت فی شعبان فأنها عمرة رجب إن تحرم فی رجب».

چون در ماه رجب اگر چند در یکروز آنماه باشد احرام بندی ادراک آنماه را کرده باشی، و اگر در ماه شعبان تقدم جوئی و احرام را در ماه رجب بسته باشی عمره رجب محسوب میشود.

و هم در آنکتاب سر قومست که حضرت جعفر بن عمد و موسی بن جعفر علیهم السلام اینکلماترا در تلبیه میافزوده:

«لبيك ذي المعارج لبيك لبيك داعياً إلى دار السلام، لبيك لبيك غفار الذنوب، لبيك لبيك مرغوباً ومرهوباً إليك، لبيك لبيك تبدىء، والمعاد إليك، لبيك لبيك تستغنى وتفتقر إليك لبيك لبيك إلى الحق لبيك لبيك ذا النعماء والفضل الحسن الجميل، لبيك لبيك كاشف الكرب لبيك لبيك عبدك بين يديك يا كريم لبيك».

و دیگر در آنکتاب از سعدان بن مسلم مردیست که گفت: حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام را نگران شدم که حجر الأسود را استلام فرمود پس از آن طواف

بداد تاگاهی که بهفت رسید، در وسط بیت التزام جست و آن ملتزم مرا که اصحاب ما التزام میجویند متروک فرمود، و دست مبارک را بر کعبه مشرفه مبسوط ساخت، و چندانکه خدای میخواست مکث نمود.

پس از آن بجانب حجر الاسود برفت و استلام حجر را بفرمود، پس از آن بگذشت تا بحجر رسید و استلام حجر را بنمود و در خلف مقام ابراهیم علیه السلام نماز بگذاشت، و دیگر باره بجانب حجر عود فرمود و استلام نمود آنگاه بگذشت تا بملتزم پیوست در آخر طوافهای هفتگانه در وسط بیت التزام گرفت، و دست مبارک برگشود.

و از آن پس استلام حجر الاسود فرمود و در خلف مقام ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بگذاشت، پس از آن بحجر الاسود عود کرد، و ما بین حجر را الی الباب استلام نمود، بعد از آن چندانکه خدای خواست درنگ و رزید، و از آن بعد بجانب حجر شد و هشت رکعت نماز بسپرد و این آخر عهد آنحضرت بود در بیت. در زیر ناودان و دست مبارک مبسوط ساخت و دعا کرد، و از آن پس بدان مقدار که پروردگار خواست در ننگ جست، آنگاه از باب الحناطین بیرون آمد، تا بذی طوی رسید، و توجه شریفش بطرف مدینه بود.

یاقوت حموی گوید: ملتزم، بضم میم و سکون لام و تاء فوقانی مفتوحه و زاء معجمه مفتوحه و میم و نیز این مکان شریف را مدعی و مبعود نامند، و ما بین حجر الاسود و باب از کعبه معظمه بمکه مشرفه است.

مقام، بفتح میم و قاف آن سنگی است که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام گاهی که بنای بیت الله را بر میکشید بر آن بایستاد، و بقولی آن سنک است که آن حضرت بر آن بایستادگاهی که زوجه اسماعیل سر مبارکش را غسل میداد، و این سنگ در مسجد الحرام موضوع است خداوند عزوجل بفرمود تا نزد آن سنگ نماز بگذارند، و این سنک معروف است.

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حسن الجهم گفت: از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام پرسیدم که مردیکه اعتکاف جست باشد با زوجه خود میآمیزد؟

فرموده «لا يأتي أمر أنه ليلا ولا نهاراً وهو معتكف» چون معتكف باشد نه شب و نه روز ميتواند با زن خود نزديكي جويد.

و ديگر در آنكتاب از محمد بن فضيل مسطور است كه در حضرت ابى الحسن عليه السلام عرض كردم مردى كبوترى از كبوترهاى حرم را در حرم بدون اينكه محرم باشد بكشد تكليف او چيست؟ فرمود: بهاي آن كبوتر براوست، و آن يكدرهم است كه بايد آندر هم را تصدق كند يا آندرهم را در بهاي طعامى داده كبوتران حرم را اطعام نمايد، پس اگر آن كبوتر را بكشد در حاليكه محرم باشد در حرم بايد يك گوسفند و بهاي كبوتر را تقديم نمايد.

و ديگر در آنكتاب مسطور است كه بعضى از ياران ما بحضرت ابى ابراهيم عليه السلام مکتوبى كردند در باب مرديكه در مسجد شجره در آيد و نماز بگذارد و احرام ببندد، پس از آن از مسجد بيرون آيد، و از آن پيش كه تلبيه كند بخاطرش آندر شود كه آن احرام را بمواقع زنانه در هم شكند، در جواب مرقوم فرمود و نعم ولا بأس به» آرى ميتواند چنان كند و باكى بروى نيست.

و ديگر اسحاق بن عمار از حضرت ابى ابراهيم عليه السلام سؤال كرد از كيفيت حال مرديكه در حال احرام فراموش كرد ناخنهاى خود را بگيرد تا گاهيكه محرم شد، فرمود: «بدعها» آنكار را ميگذارد، عرض كردم مردى از اصحاب ما بدوفتوى داد كه تعليم اظفار كند و اجرامش را اعادت دهد، و او چنان كرد، فرمود: «عليه دم» بر اوست كه حيوانى را خون بريزد.

و ديگر محمد بن فضيل روايت كند كه از حضرت ابى الحسن عليه السلام از شخص محرم سؤال نمودم، و آن جانوران را كه ميتواند بكشد؟ فرمود: مار و افعى و موش و هرگونه ماري را بكشد، و اگر حيوانى درنده آهنگ ترا نمايد او را بكش، و اگر قصد ترا نهاد او را نكش و نيز سگ گيرنده اگر آهنگ ترا يكند آنرا بكش «ولا بأس بالمحرم أن يرمى الحداة وإن عرض له اللصوص امتنع منهم».

و باکی برای محرم نیست که حر به بیندازد و حدا را که مرغیست تیر بزند ، و اگر مردم دزد با او متعرض شوند در مقام امتناع برآید.

و نیز در آن کتاب از بزنی مرویست که از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه پرسیدم از حال مردی که در حال احرام خرگوش یا روباهی را آسیب نماید فرمود : « فی الأرنب دم شاة » هر کس در حال احرام خرگوشی را از پای درآورد باید خون گوسفندی بریزد.

و نیز در آن کتاب از محمّد بن فضل مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از کسیکه بکشد کبوتری از کبوتران حرم را در حال احرام، جوابش را بنهجی که مذکور شد بفرمود ، و فرمود :

« فان قتل فرخاً وهو محرم في غير الحرم فعليه حمل قد فطم ، وليس عليه قيمته لأنه ليس في الحرم ، ويذبح الفداء إن شاء في منزله بمكة وإن شاء بالحزرة بين الصفا والمروة قريب من موضع النخاسين وهو معروف .

فان قتله وهو محرم في الحرم فعليه حمل وقيمة الفرخ نصف درهم ، وفي البيضة ربع درهم ، وفي القطة حمل قد فطم من اللين ورعى من الشجر .

و إذا أصاب المحرم بيض نعام ذبح عن كل بيضة شاة بقدر عدد البيض ، فان لم يجد شاة فعليه صيام ثلاثة أيام ، فان لم يقدر فاطعام عشرة مساكين .

فاذ اوطىء بيض نعام بفدغها وهو محرم وفيها أفراخ تتحرك فعليه أن يرسل فحولة من البدن علي الاناث بقدر عدد البيض ، فما لقح وسلم حتى ينتج فهو هدى لبيت الله الحرام ، وإن لم ينتج شيئاً فليس عليه شيء .

وإن وطىء بيض قطة فشدخه فعليه أن يرسل فحولة من الغنم علي عدد ها من الاناث بقدر عدد البيض . فما سلم فهو هدى لبيت الله الحرام» .

و اگر شخص محرم بیرون از حرم محترم جوجه را بکشد بر اوست بره بره که از شیر باز شده باشد، اما بهای جوجه بروی نیست چه این امر در حرم روی نداده است ، و آن فداء یعنی برّه را اگر خواهد در منزل خودش در مکّه ذبح میکنند

و اگر خواهد در حزوره میان صفا و مروه که نزدیک بمکان کنیز فروشان و موضعی معروف است ذبح نماید.

«حزوره» بفتح حاء مهمله و سکون زاء معجمه و فتح و او و راء مهمله و هاء، بازار مکه بود و چون مسجد را بر افزودند داخل مسجد شد، و باب الحزوره از جمله ابواب مسجد الحرام است و معروف است و عامه ناس عزوره با عین مهمله گویند.

بالجمله میفرماید پس اگر شخصی محرم آن جوجه را در حرم بکشد بر اوست بره و بهای جوجه که نصف درهم، و در بیضه ربع در هم و در قتل مرغ سنگخواره باید بره از شیر باز شده و از برگ درخت بخورد بگیرد ذبح نماید.

و هر وقت شخص محرم تخمهای شتر مرغ را آسیب رساند بشمار آن تخمها بعدد هر يك باید گوسفندی بکار بندد، و اگر گوسفند نیابد باید سه روز را روزه بدارد، و اگر توانائی روزه نداشته باشد بایست ده تن مسکین را اطعام کند.

و اگر تخم شتر مرغی را در زیر پای در سپارد و بر کفاند و محرم باشد و در آن بیضه جوجگان جنبان باشند، بر اوست که شتران تر از شترهای قوی هیکل قربانی را بر شترهای ماده بر جهانند که بشمار عدد تخم باشد، و چون آبستن شدند و نتاج بگذاشتند آنچه سالم بماند قربانی و تقدیمی پیشگاه خانه یزداناست، و اگر نتاج نیاوردند بروی چیزی نیست.

و اگر تخم مرغ سنگخواره را در پای در نوردد و بشکند، بر اوست گوسفندهای نر را بشماره آن تخم بر گوسفند ماده بر جهانند، و هر چه سالم بماند برای هدیه و قربانی خانه حضرت سبحانی اختصاص دهد.

و دیگر در آنکتاب از علی بن ابی حمزه مسطور است که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم از مردیکه در يك سال يك دفعه و دو دفعه و سه دفعه داخل مکه میشود چه سازد؟ فرمود: « إذا دخل فليدخل ملتباً وإذا خرج فليخرج محلاً »

و چون داخل مکه باشد در حال تلبیه باشد، و چون بیرون رود محلاً برود.

و دیگر در همان کتاب من لا يحضره الفقيه مسطور است که اسحاق بن عمار برود.

گفت از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه سؤال کردم از حال زنی که برای متعه و عنوان متعه بیاید، و قبل از طواف بیت طمٹ بیند تا گاهی که بعرفات بیرون شود فرمود: «تصیر حجّة مفردة وعلیها دم اضحيتها» يك حج مفرده میگردداند و خون قربانیهای او بر اوست.

و دیگر عبدالرحمن بن حجاج میگوید: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم از مردیکه زنی با اوست و آنزن بمکه بیاید و نتواند نماز بگذارد و تا یوم الترویة پاک نشود، و از آن بعد از آرایش خود پاك شود، و در بیت الله طواف دهد و سعی بین صفا و مروه را نکند تا گاهی که بعرفات آید، آیا باین طواف تواند حساب و شماری آورد، یا قبل از صفا و مروه محسوب میشود؟ فرمود «تعتدّ بذلك الطّواف الأول و تبني علیه» همان طواف اول را محسوب و بنا بر آن گذارد.

و نیز اسحاق بن عمار گوید: از حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه پرسیدم از جاریه که حیض بیند و با شوهرش و اهل خود بحج بیرون آید و حیض گردد و شرم دارد که اهل خود و زوج خود را خبر دهد تاگاهی که بر همان حال حیض مناسك خود را بجای گذارد، و از آن پس شوهرش با او مقاربت جوید و یکوفه مراجعت گیرد، اینوقت داستان خود را با اهل خود بگذارد، فرمود «علیها سوق بدلة، و الحجّ من قابل ولیس علی زوجها شیء» بر آن جاریه وارد است که شتر قربانی براند و سال دیگر اقامت حج نماید، و بر شوهرش چیزی وارد نیست.

و دیگر از حماد بن میمون مردیست که ابوالحسن علیه السلام در شب عرفه متمتعاً بیامد پس طواف بداد و محلّ گشت و جاریه را در سپرد، پس از آن بانك لبيك را بحج بر کشید، و بیرون رفت.

و دیگر شعيب عقر قوفی گوید: من و حدید بیرون شدیم و به بستان در روز ترویة رسیدیم، پس من سوار بر حماری راه بر گرفتم و بمکه در آمدم و طواف

بدادم، و از تمتع خود محلّ گردیده پس از آن برای حجّ محرم شدم، و حدید شبانگاه بیامد، پس بحضرت ابی الحسن علیه السّلام عریضه بر نگاشته از آنحضرت در امر او استفتاء نمودم، در جواب من رقم فرمود مره یطوف ویسعی ویحلّ من متعته ویحرم بالحجّ ویلحق الناس بمنی ولا یبیتنّ بمکة، باحدید فرمان کین طواف بدهد و سعی را بجای آورد و از متعه خود محلّ گردد، و برای حجّ محرم شود و در منی بمردمان پیوسته گردد و در مکه بیتوته نکند.

و دیگر اسحاق بن عمار از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما روایت کند که فرمود «من أدرك مشعر الحرام قبل أن نزول الشمس، فقد أدرك الحجّ» هر کس قبل از زوال شمس ادراک نماید مشعر الحر امرها همانا ادراک نموده است حج را.

و دیگر حفص بن البختری در تعجیل طواف قبل از بیرون نشدن بمنی از حضرت ابی الحسن علیه السّلام پرسید فرمود: «هما سواء آخر ذلك أو قدمه» هر دو یکسانت خواه این یگرا مؤخر یا مقدم داری، یعنی برای متمتع یکسانست.

و نیز اسحاق بن عمار از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه از متمتع سؤال کرد که شیخی کبیر یا زنی باشد که بر حصول حیض بیمناک باشد در طواف حجّ تعجیل نماید، پیش از آنکه بمنی آید، فرمود: آری هر کس چنین باشد تعجیل مینماید.

و میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از مردیکه احرام بندد برای حجّ از مکه پس از آن خانه خدای را خالی بیند پس آن طواف دهد پیش از آنکه بیرون آید آیا بروی چیز است؟ فرمود: نیست.

و هم گوید: از حضرت ابی ابراهیم علیه السّلام پرسیدم از زیارت بیت الله که تا روز سوم مؤخر میتوان داشت؟ فرمود: تعجیل آنرا محبوب تر شمارم و اگر مؤخر دارند باسی بآن نیست.

دیگر از عبدالرحمن بن حجاج مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم

علیه السلام پرسیدم از مردیکه در طواف باشد و بعضی را طواف داده و بعضی از طواف باقیست ، پس از کار طواف بسوی حجر و بسوی بعضی از مسجد بیرون میشود گاهی که نماز وتر را بجای نگذاشته، و از آن پس بجای میآورد و باز میگردد و طواف خود را تمام مینماید، آیا این کار را افضل می بینی یا اتمام طواف و از آن پس بجای آوردن نماز وتر را «وإن أسفر بعض الاسفار» فرمود « ابدء بالوتر واقطع إذا خفت ثم انت الطواف» بدایت کن بوتر و قطع کن گامیکه خائف کردی ، پس از آن بطواف مشغول شو .

و دیگر از یحیی ازرق مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام کردم: مردی مشغول سعی میان صفا و مروه است و سه شوط و چهار شوط سعی نمود، پس از آن برفت و کمیز براند، و از آن پس بدون وضو اتمام سعی را نمود ، فرمود باکی ندارد لکن اگر مناسک خود را با وضو بجای آورد مرا محبوبتر است

وهم در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که اسحاق بن عمار از مریضی که مغلوب باشد پرسید که از جانب او در کعبه طواف دهد فرمود «ولکن یطاف به» چنین مریضی را که خود نتواند طواف دهد بایدش بگیرند و او را طواف دهند ، و در روایتی که از آنحضرت نموده است رخصت فرموده است که از جانب او طواف دهند ، و هم رخصت طواف ورمی جمره را روایت کرده اند که دیگری از جانب وی نماید .

احمد بن عمر گوید : از حضرت ابی الحسن علی السلام پرسیدم از مردیکه دور کعبه طواف فریضه را فراموش و در بیت طواف کند تا بمنی آید، فرمود : بمقام ابراهیم علیه السلام مراجعت کرده آندو رکعت را بسپارد، و در بعضی روایات رسیده است که رخصت دارد آندو رکعت را در منی بگذارد .

و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن ابی حمزه از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسید مردی طواف بیت الله را سهو نماید تا گاهی که بأهل خود

باز گردد، فرمود: اگر از روی جهالت باشد اعادت حج کند و شتری قربانی بروی وارد است.

عبد الحمید بن سعید گوید: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در باب باب الصّفار پرسیدم و عرض کردم: پاره از اصحاب ما در این باب اختلاف ورزیده اند بعضی گویند آن با بست که پهلوی سقایه است، و برخی گویند آنست که برابر حجر الاسود میباشد، فرمود « هو الذی یستقبل الحجر، و الذی یلی السّ قایة محدث صنعه داود و فتحه داود» آندر است که مقابل حجر الاسود است، و آندریکه پهلوی سقایه است تازه است داودش بساخت و داودش مفتوح داشت.

دیگر عبدالرحمن بن حجاج از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسید از حال زنان که بر روی شتر و دیگر دواب در میان صفا و مروه طواف میدهند، آیا میشاید که در تحت صفا و مروه بایستند تا بیت الله را بنگرند؟ فرمود: آری.

و نیز از یحیی از رق مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم از مردیکه در میان صفا و مروه سعی میکند پس سه سعی یا چهار سعی بداد اینوقت یکی از دوستانش اور اینگرد و او را برای حاجتی با طعامی بخواند، فرمود اگر اجابت کند او را باکی نیست، لکن حق خدای عزوجل رافضا نماید نزد من محبوبتر از قضای حق صاحب اوست صاحب اوست.

و نیز در من لا یحضره الفقیه از بزنی مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم از مردیکه حجه از مردی بگیرد، و قطاع الطریق بروی قطع طریق نمایند، و از آن پس مردی دیگر حجه دیگر بدو بدهد، آیا اینکار برای او جایز است؟ فرمود «جایز له ذلك محسوب للاول والاخر، و ما كان یسعه غیر الذی فعل إذا وجد من یعطیه الحجّة».

برای او اینعمل جایز است و برای شخص اول و آخر محسوبست.

و نیز از اسحاق بن عمار مرویست که از ابوابراهیم سلام الله علیه السلام پرسیدم از امّ ولدی که از آنمرد است و آنمرد او را بحج میبرد، آیا برای آن امّ الولد در شمار

حجّة الاسلام میآید؟ فرمود: نمیآید، عرض کردم آیا برای آن کنیزك اجری در آن حج نهادن هست؟ فرمود: آری.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم آیا پسر ده ساله حج میگذارد؟ فرمود: بر اوست حج اسلام گاهی که محتمل شود، و همچنین جاریه را حج باید گذاشت چون طمت بیند.

و دیگر از عبد الملك بن عتبه مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم که مردی که دینی بر گردن دارد باستقراض حج میگذارد؟ فرمود: اگر او را روئی در مالی باشد باکی نیست یعنی اگر بضاعتی و امیدی در مالی هست باکی نیست.

و نیز اسحاق بن عمار گوید: از حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه پرسیدم از زنی دولتمند که حجه اسلام را بگذاشته باشد، و با زوجه اش گوید: مژه دیگر مرا حج بسپار، آیا برای شوهرش رو است که او را مانع گردد؟ فرمود: آری با آنزن میگوید: حق من بر تو عظیم تر است از حق تو بر من در اینکار.

و و دیگر در آنکتاب مسطور است که محمد بن اسماعیل گفت: مردی را امر کردم از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نماید از کیفیت مردی که حجه از مردی بگیرد، و آن حجه برای او کافی نباشد آیا برای او رواست که از مردی دیگر حجه دیگر بخرد تا اسباب وسعت و رفاه حال او شود، و برای هر دو محسوب گردد یا هر دورا متروک دارد، چون یکی از آن دو کافی او نباشد، مذکور نمود که آنحضرت فرمود: مرا محبوب آنست که آن حجه برای یکتن خالص باشد، پس اگر وجهش او را کافی نشود مأخوذ ندارد.

محمد بن فضیل گوید: از حضرت ابی الحسن علیه السلام از قول خدای عزّ وجلّ «ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى وأضلّ سبيلاً»، هر کس در این جهان کور و بی بصیرت باشد چنین کسی در آخرت کور و گمراهست، پرسیدم فرمود: این

آیه نازل شده است در حق کسی که حجة الاسلام را بتسویف بگذرانند «وعنده ما يحج به» پس گوید: این سال حج میگذارم و این عام حج میسپارم، و اینگونه حج میگذارم میگوید تا از آن پیش که حج بسپارد بمیرد.

و دیگر از بزنتی مرویست که مردی از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام پرسید و آن مرد از جانب مردی حج می گذاشت که نام او را مذکور دارد؟ و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ» هیچ پوشیده بر خدای مخفی نیست.

و هم در من لا يحضره الفقيه از اسحاق بن عمار مرویست که در خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: مرد تعجیل میکند قبل از ترویہ یکروز یا دو روز یمنی بواسطه ازدحام و ضغاط مردمان فرمود: باکی نیست، و در خبری دیگر فرمود: افزون از سه روز تعجیل نباید کرد.

و هم در آنکتاب از محمد بن اسماعیل مذکور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: «الحركة في وادي محسر مائة خطوة» حرکت و سعی در وادی محسر صد کام، و در حدیث دیگر ذراع است.

یاقوت حموی گوید: محشر بضم میم وفتح حاء مهمله و کسر شین معجمه وراء مهمله، و ادیست میان منی و مزدلفه از منی و مزدلفه نیست، و مشهور چنین است و بعضی گفته اند موضعی است در میان مکه و عرفه و بقولی میان منی و عرفه.

و دیگر در آن کتاب از مسمع مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در باره مردیکه با مردمان در جمع بایستند، پس از آن فرود آید پیش از روان شدن دیگر مردمان روایت است که فرمود: اگر جاهل باشد چیزی بر او نیست «وإن كان أفاض قبل طلوع الفجر فعليه دم شاة» و اگر قبل از طلوع فجر از عرفات یعنی روان شود خون گوسفندی بر اوست، یعنی باید گوسفندی را ذبح نماید.

و دیگر اسحاق عمار از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام پرسید که دیگری در عوض مریض رمی جمار میکند؟ فرمود: آری او را بجمره حمل کنند و از جانب او بیندازند، عرض کردم طاقت اینرا ندارد، یعنی طاقت اینکه او را حمل نمایند

ندارد، فرمود: او را در منزل خودش میگذارند و از جانب او ر می کنند.

و نیز در من لا- يحضره الفقيه مسطور است که ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: « لا- یضحی بشيء من الدّواجن» حیوانهای خانگی و مأنوس را قربانی نباید کرد.

عبد الرحمن بن حجاج گوید: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم که حیوانی قربانی برای متعه خود بخرد و بمنزل خود بیاورد و بر بندد و پس از آتش برگشاید و آن حیوان از آن پس هلاک شود، آیا همان را محسوب میدارد یا باید حیوانی دیگر آماده دارد؟ فرمود: « لا یجزیه إلاّ أن یكون لاقوة به علیه» آن حیوان هلاک شده محسوب و کافی نیست مگر اینکه آنمرد را استطاعت و نیروی تجدید نباشد.

و نیز یحیی ازرق از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسید که مردیکه روز ترویبه متمتعاً اندر آمد، و او را قربانی نباشد لاجرم روز ترویبه و روز عرفه را روزه بداشت فرمود: « یصوم یوماً آخر بعد أيام التشریق بیوم» بعد از یکروز پس از ایام تشریق یکروز دیگر روزه بدارد .

میگوید: و همچنان از آنحضرت علیه السلام سوال نمودم از شخصی متمتع بهای هدی با او باشد، و حیوانی بهمان قیمت که و جهش را با خود دارد بیابد، لکن یکسره بتوانی و تأخیر بگذرانند تا بهای گوسفند فزون گیرد و نتواند با آن مبلغ که با خود دارد خریدار قربانی شود، فرمود: سه روز بعد از ایام تشریق روزه بدارد.

و نیز در من لا يحضره الفقيه مسطور است که حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: « من سهی عن السعی علی بعضه أو کله ثم ذکر فلا یعرف وجهه منصرفاً ، و لکن یرجع القهقری إلى المكان الذی یجب منه السعی».

هر کس از سعی کردن خواه پاره از آنرا با تمام آنرا سهو نماید ، و از

آن پس بیاد آورد نباید روی خود را منصرفاً بگرداند بلکه باید واپس و قهقری بهمان مکانیکه سعی نمودن از آنمکان واجب است بازگردد .

و دیگر احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی روایت کند که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم که اصحاب ما روایت کنند که تراشیدن موی سر در غیر از حج و عمره مثله می باشد یعنی چنان است که کسی را مثله نمایند و از رونق و بهای روی او بکاهند ، ابوالحسن علیه السلام فرمود : « إذا قضی نسکه عدل إلى قرية يقال له سايه فحلق ، چون مناسک خود را بجای گذاشت بقریه که سایه نام دارد عدول کرده در آنجا موی بسترده .

حموی گوید: سایه باسین مهمله والف و یاء مثناة تحتانی مفتوحه وهاء، نام وادی است از حدود حجاز و بقولی و ادیست که از سراه بدانجا نمودار میشوند ، و نیز نام بعضی وادیهای دیگر است، گفته اند در وادی سایه افزون از هفتاد چشمه است.

از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که فرمود حلق رأس در غیر حج و عمره مثله است برای دشمنان شما ، و جمال است برای شما .

و دیگر علی بن یقظین میگوید: از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام از مردیکه عطا نماید پنج حجه واحد پس یکی از ایشان در آن بیرون شود ، آیا برای آن جمله اجر است؟ فرمود : «نعم لكل واحد منهم اجر حاج» برای هر يك از ایشان برای اینکار اجر حج گذار است، عرض کردم: اجر کدامیک عظیمتر است؟ فرمود: «الذی یأته الحرّ والبرد وإن كانوا ضرورة لم یجزی ذلك عنهم ، والحج لمن حج» آنکس که دچار سرما و گرما میشود و اجر و ثواب حج برای کسی است که بسپارد.

و در مقام دیگر این کتاب بهمین روایت مسطورا است از مردیکه به پنج نفر يك حجه بدهد ، فرمود: پاره از آن پنج نفر آن حج را میگذارد و تمامت ایشان در اجر شریک میشوند ، عرض کرد از کدامیک می باشد؟ فرمود: برای کسی که در گرما و سرما نماز بگذارد «فان أخذ رجل من رجل مالا فلم یحج عنه ومات ولم

يخلف شيئاً فان كان الأجير حج اخذت حجته ورفعت إلى صاحب المال ، وإن لم يكن كتب لصاحب المال ثواب الحج».

و نیز عبدالرحمن بن حجاج میگوید: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام از نماز کردن در مسجد غدیر خم پرسیدم ، فرمود : درون آن شو و چندانکه خواهی نماز بگذار همانا احمد بن محمد بن ابی نصر از ابان از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه روایت کرده صل الله است که فرمود : نماز در مسجد غدیر خم مستحب است ، زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را در آنجا بیای داشت ، یعنی آنحضرت را بخلافت و ولایت برکشید و آنجا موضعی است که خداوند عزّ وجلّ حق را در آنجا آشکار نمود.

و نیز عبدالرحمن بن حجاج گوید از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام از نماز در مسجد غدیر خم سؤال نمودم ، و اینوقت مسافر بودم فرمود نماز بگذار در آنجا «فان فيه فضلا وقد كان أبي عليه السلام يأمر بذلك» در این مسجد فضیلتی است ، و پدرم علیه السلام بنماز کردن در آنمسجد امر میفرمود.

حموی گوید : غدیر خم در میان مکه معظمه و مدینه منوره است و تا جحفه سه میل راه است ، و بقولی در يك میلی جحفه واقع است و در آنجا مسجدی است از پیغمبر صلی الله علیه وآله.

و دیگر از محمد بن قاسم بن فضیل مسطور است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: فدایت کردم همانا شتربان ما گذر داد ما را و در معرس فرود نگشت ، فرمود ناچار باید بدانجا باز شوید ، پس بدانجا مراجعت نمودم.

حموی در مراصد الاطلاع نوشته است: معرس ، بامیم وعین وراء وسین مهملات موضعی است در یمامه.

و هم در آنکتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند درباره مردیکه بذی الحلیفه یا بعضی اوقات بعد از نماز عصر یا در غیر از هنگام نماز بیاید ، فرمود «ينتظر حتى تكون الساعة التي يصلّي فيها» منتظر نمیشود

تا آن ساعتی در رسد که نماز در آن بگذارند ، یعنی نباید این انتظار را بکشد و این سخن را از مخافت شهرت فرمود.

بیان ولایت عمر بن مهران از جانب جعفر بن یحیی برمکی در مصر

در این سال موسی بن عیسی را خلیفه عصر هارون الرشید از مملکت مصر معزول نمود ورتق وفتق ونظم ونسق امور آن مملکت را بکف کفایت و دست درایت جعفر بن یحیی برمکی باز گذاشت ، جعفر بن یحیی چون ریاست آن ولایت را نیز ضمیمه مشاغل دیگر ساخت عمر بن مهرانرا از جانب خود در آن ایالت ولایت داد .

وسبب عزل موسی بن عیسی این بود که در خدمت رشید بعرض رسید که موسی بر خلع او عزیمت دارد ، گفت: سوگند با خدای موسی را عزل نکنم جز اینکه پست تر کسیکه در پیشگاه من حاضر است ایالت مصر را بدو گذارم، پس با جعفر فرمود ، وجعفر عمر بن مهران را که مردی کاژ چشم وزشت دیدار و نکوهیده هیکل و ناخجسته جامه بود، و او را آن پستی فطرت و خساست طینت بود که غلام خود را با خود ردیف میساخت حاضر ساخت.

در تاریخ طبری مسطور است که عمر بن مهران کاتب خیزران بود ، و جز از بهر او کتاب نمیکرد، برترین جامه های او طیلسان او بود که سی در هم بها داشت ، و همیشه جامه خود را بر کشیده و آستینش را کوتاه میداشت ، و بر قاطری بر می نشست و ریسمان ولجام آهنین بر آن بر مینهاد، و چون والی مصر شد و بدانسوی روی نهاد خودش بر قاطری و غلامش ابودره بر قاطر دیگر که حمل خود را نیز حامل بود بر نشست.

و چون هارون الرشید با او فرمود آیا بامارت مصر رهسپار میشوی ؟ گفت بچند شرط قبول این تولیت را مینمایم، یکی اینستکه باختیار و اذن خود باشم، و چون از نظم آن بلاد فراغت یافتم بازگردم، رشید اینسخن را از وی پذیرفت

و عمر بن مهران بدانسوی روان شد، و چون بمصر اندر شد بسرای موسی بن عیسی بیامد و در آخر مجلس و پایان مردمان بنشست .

و چون حاضران متفرق شدند موسی بدوروی کرد و گفت: آیا ترا حاجتی است گفت: آری، آنگاه مکاتیبی را که با خود داشت بموسی بداد، چون موسی قراءت کرد و از امارت ابی حفص باخبر شد گفت آیا ابو حفص که خداوندش بر جای و باقی بدارد بیامده است؟ عمر گفت: من خود ابو حفص هستم، این وقت موسی گفت خدای لعنت فرمود فرعونرا در آنجا که گفت آیا ملک مصر از آن من نیست بعد از آن عمل مصر را بعمر تسلیم کرد.

و عمر در کمال استقلال بامارت بنشست و یاکاتب خود گفت: هیچ هدیه را پذیرفتار نشود مگر چیزیرا که بتوان در کیس نهاد، و چون مردم مصر به تبریک و تهنیت عمر تقدیم هدایا کردند، هیچ دابه یا جاریه را نپذیرفت، و جز مال و ثیاب هیچ چیزیرا پذیرفتار نشد، پس آنجمله را بگرفت، و اسماء فرستندگانرا بر آن کیسه ها بنوشت و بگذاشت.

و چنان بود که مردم مصر را عادت بر آن رفته بود که در پرداختن خراج و کر آن مماطلت میورزیدند، پس عمر در هنگام تحصیل خراج به یکتن از خراج گذاران بدایت گرفت، و از وی مطالبه خراج نمود، و آنمرد چندی در انجام آن امر خودداری کرد، عمر سوگند خورد که آنمبلغ خراج راجز در بغداد تسلیم نگیرد، چون چنین دید خراج را بدو بداد عمر پذیرفتار نشد، حکایت مماطلت او را و سوگند خود را نیز برشید بنوشت، و با دو تن مأمور او را ببغداد حمل کرد و خراجرا در آنجا بگذاشت.

چون مردم مصر این عزیمت و شدت را دیدند هیچکس مماطلت ننمود و قسط اول و دوم خراج را بگرفت، و چون او بت قسط سوم و نجم سوم رسید مردمان مصر بناچار در مقام مطاولت و مماطلت برآمدند، و از تنگی حال و سختی کار بنالیدند، عمر آن هدایا را که در آغاز امر در کیسه ها بنام ایشان مهری بنهفته بود بیاورد،

و در حق اربابش محسوب داشت، و ایشانرا فرمان کرد تا بقیت خراج را هر چه زودتر بیاورند.

مردمان چون این انصاف و فتوت را بدیدند، در پرداختن خراج سرعت کردند و مالیات مصر را تادینار آخر پرداختند، و غیر از عمر هیچیک از حکام و فرمانگذاران مصر اینکار را نکرده بودند، و بدینگونه خراج نگرفته بودند، عمر پس از اینکار بیغداد بازگشت، و همانطور که هنگام ورود بمصر جز غلامش ابودره کسی باوی نبود، در زمان بیرونشدن از مصر جز او هیچکس و هیچ چیز با خود نداشت.

راقم حروف گوید: اگرچه هارون الرشید برای خشم و کینی که از موسی داشت و همیخواست او را خفیف گرداند و پست سازد و اهل مصر را نیز گوشمال دهد و کمال قدرت و مطاعیت و استیلا و استقلال خود را بنماید و پست ترین چاکران خود را در مملکت مصر که محل فراغت بزرگ جهانست در جای موسی ابن عیسی که از ارکان اعیان آنزمان بود با مارت و حکومت منصوب دارد،

لکن برحسب معنی عمر بن مهران با آن اوصاف و اخلاق مسطوره بر جمله معاصرین فزونی یافت، زیرا که از همان تدبیری که از نخست در قبول هدایا و ضبط و حفظ کیسه ها نمود معلوم بود که نظر بآخر کار داشت، و از سود و منفعت خود چشم پوشید، و در اخذ منال دیوان سلطانی توانی نجست و نامی عالی بگذاشت.

بیان هیجان فتنه و فساد در میان جماعت مضریه و یمانیه در شهر دمشق و اطفاء آن نائرة (176)

در اینسال در شهر دمشق در میان مردم ازاریه و یمانیه همان عصیبت و طغیان فتنه روی داد، و اینوقت رأس و رئیس جماعت مضریه ابو الهیدام بود، نامش عامر بن عماره بن خزیم الناعم بن عمر بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه بن مرّه بن

نشته بن غیط بن مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان مری یکی از سواران نامدار و فرسان مشهور عربست.

طبری گوید: در این وقت عامل سلطان در مملکت شام موسی بن عیسی بود، ابن اثیر گوید: سبب طغیان این فتنه این شد که عامل ضحجان که از جانب رشید حکومت میراند، برادر ابوالهیدام را بکشت، ابوالهیدام آشفته شد و در شام خروج کرد، و جمعی کثیر فراهم ساخت و این شعر در مرثیه برادر خود انشاء نمود:

سأبکیك بالبيض الرقاق وبالقنا*** فان بها ما يدرك الطالب الوترا

ولسنا كمن ينعي أخاه بغيره*** يعصرها من تاء مقلته عصرا

وإنا أناس ما تقيض دموعنا*** علي هالك متا وإن قصم الظهرا

ولكنتي أشفي الفؤاد بغارة*** ألهب في قطري كتائبها جمرا

و بعضی گفته اند: این اشعار از دیگری است، اما صحیح آنست که ابوالهیدام گفته است، بالجمله در این اشعار باز نمود که این آتش د و نرا جز بآب شمشیر آبدار، و این گرداب اندوه را جز آتش تیغ شرر بار، چاره نمیتوان، و این خونرا ادراک نتوان نمود، و ما نه آنمردم هستیم که از خون خود درگذریم، و دل تافته را شفا ندهیم.

پس از آن هارون الرشید با یکی از برادران او پوشیده بساخت تا ابوالهیدام را مکتوب کرد، و رغبت داد و از آن بعد بروی بتاخت و مکتوباً بدرگاه رشید آورد، رشید نیز بروی منت نهاد و رهایش گردانید.

و در روایت دیگر است که اول هیجانی که از فتنه و فساد در شام بروز کرد این بود که مردی از بنی الفین با طعامی که در آسیاب مطحون ساخته در بلقاء بیرون شد، و در بوستان مردی از بنی لخم یا بنی جذام که خربوزه و خیار در آنجا کاشته بود بگذشت، و از آنجمله برگرفت، صاحب زرع بدید و او را بدشنام در سپرد، و از مشامت بمضاربت پیوست.

مرد قینی برخشم و ستیز بیفزود و راه بر گرفت، صاحب زرع نیز جماعتی

از مردم یمن را انجمن ساخت تا چون قینی باز گردد او را مضروب دارند، ایشان نیز چون معاودت نمود، او را بضرب و شتم بیازردند و گروهی دیگر باعانت او در آمدند، فتنه بلند و فساد عظیم گشت، تا بدانجا که مردی از یمانیه بقتل رسید. و در طلب خونش بر آمدند، و برای انجام و اصلاح این امر انجمن ساختند، و این وقت عبد الصمد بن علی والی دمشق بود.

و چون مردمان بيمناك شدند که فتنه بزرگ و کار دشوار گردد فضلا ورؤسای عصر فراهم شدند، تا مگر بحسن تدبیر و یمن رویت در میانه اصلاح نمایند.

پس مردم بنی القین حاضر شدند و آن جماعت با ایشان از هر در سخن کردند و بصلاح و ثواب تکلم ورزیدند، ایشان نیز اجابت و اطاعت نموده، بعد از آن گروه یمانیه آمدند، و همان گونه مکالمت نمودند و طلب مصالحت کردند، ایشان نپذیرفتند و گفتند از ما برکنار شوید تا در کار خویش بنگریم، پس برفتند و از آن پس بنی القین را بشب تاخت در سپردند، و از ایشان ششصد تن را بقتل رسانیدند، بنی القین بیچاره ماندند، و از مردم قضاعه و سلیح یاری خواستند، اما ایشان ضرت نکردند.

بنی القین از جماعت قیس در طلب یاری بر آمدند، قیس فتوت کردند، و مسئول ایشانرا مقبول داشته بیاری بر آمدند، و بمدد ایشان راه بر گرفتند تا بصوالیک از زمین بقاء فرارسیدند، و با یمانیه جنگ در انداختند، و حربی بزرگی بیای بردند، و هشتصد نفر از مردم یمانیه را بقتل رسانیدند، و قتل و قتال و حنك و جدال در میان هر دو گروه بسیار شد.

و چندین مرّه باهم برابر و جنك آور شدند، و عبد الصمد بن علی از امارت دمشق معزول، و ابراهیم بن صالح بن علی را بجای او منصوب ساختند، و آنجنك و جوش و شرّ و خروش تا دو سال در میان آنجماعت قیام و قوام داشت، و مرّه دیگر در تنبیه باهم برابر شدند، و حربی عظیم بگذرانیدند، و هشتصد تن از یمانیه را دستخوش شمشیر و پایکوب قوارع هلاك و دمار نمودند.

و از آن پس که مدتها گذشته و روزگاریها دمارها یافتند کار بصلح و صفا افکندند و ابراهیم بن صالح بدرگاه هارون الرشید بیامد و چون با جماعت یمانیه مایل بود در باره مردم قیس در خدمت رشید سعایت کرد، و ایشانرا بجزور و فساد توصیف نمود عبد الواحد بن بشر نصری از بنی نصر عذر ایشانرا در پیشگاه خلافت بخواست رشید عذر آنجماعت را بپذیرفت، و بجمله مراجعت کردند، و ابراهیم بن صالح پسر خود اسحاق را از جانب خود در دمشق امارت داد، اسحاق نیز با جماعت بمانیه راغب بود، لاجرم جماعتی از مردم قیس را بگرفت و بحبس و ضرب در افکند، آنگاه ریش های ایشان را بتراشید، چون مردمان اینحال را بدیدند متنفّر و منقلب شدند، و مردم غسان بمردی از فرزندان قیس بتاختند، و او را از پایی در انداختند، برادرانش نزد گروهی از زواقیل در حوران بیامدند، و از ایشان یاری جستند، زواقیل نیز دریغ نفرمودند و بعدد ایشان برخاستند، و تنی چند از یمانیه را بکشتند.

پس از آن یمانیه بکلیب بن عمرو بن جنید بن عبدالرحمن بشتافتند، و این وقت میهمانی نزد او بود او را بکشتند، ما در آن پسر با جامه های خونین او نزد ابوالهیدام بیامد، و آن جامه را در حضورش بیفکند، ابوالهیدام با آنزن گفت بجای خود باز شو تا بتأمل و تدبیر بنگریم، چه من مانند شتر کور و مردم نابینا گام از گام بر نمیدارم تاگاهی که امیر شهریار بیاید و خونها که از ما ریخته اند بدو عرضه دارم، اگر در این کار اقدام نمود و تلافی کرد خوب، وگرنه امیر المؤمنین حکمش را خواهد نمود.

بیان احضار نمودن اسحاق بن ابراهیم ابوالهیدامرا و تجدید مناجزت و محاربت

ال اسحاق اسحاق بن ابراهیم در طلب ابی الهیدام بفرستاد، و چون حاضر شد او را بار نداد، از آن جماعتی از زواقیل مردی از یمانیه را بکشتند، و مردم بمانیه

مردی از سلیم را بقتل رسانیدند، و مردم تلفیاً نا را که همسایگان محارب بودند، تاراج کردند.

مردم محارب نزد ابوالهیدام شدند، ابوالهیدام با آنجماعت بر نشست، نزد اسحاق آمدند، و داستان بگذاشتند، اسحاق با آن جماعت و عدهای نیکوداد و راضی شدند، و چون ابوالهیدام بازگشت اسحاق بمردم بمالیه پیغام فرستاد، و ایشان را بحرب و قتل ابو الهیدام تحریر و اغراء نمود، انجماعت با مردمی جنگجوی از باب الجابیه بطرف ابی الهیدام بتاختند، ابوالهیدام چون ضرغام خون آشام با جمعی قلیل بدفع ایشان بیرون ناخت، و جملگی را منهزم ساخته یکباره بر شهر دمشق مستولی شد و زندانیان را تماماً از محبس بیرون آورد.

پس از آن جماعت یمانیه فراهم شدند، و از مردم کلب و جز ایشان مدد خواستند، ایشان نیز بمدد ایشان در آمدند، و این خبر با ابوالهیدام پیوست، و او بمردم مضر فرستاد، ایشان نیز بعدد او بیامدند.

و اینوقت ابوالهیدام در باب توما بایمانیه قتال میداد، یمانیه منهزم شدند، و از آن پس بقریه از مردم فیس نزدیک دمشق بیامدند، ابو الهیدام چون خبر آن جماعت را بشنید، مردم زوافیل را بدفع ایشان مأمور کرد، زوافیل با ایشان نبرد کردند، یمانیه دیگر باره انهزام گرفتند، و هم جماعتی دیگر با ایشان پرخاشگر شدند، و آنها را هزیمت دادند.

و از آن پس فریاد برخاست، و استغاثت بلند شد که باب توما را در یابید و آن جماعت بآنجا بیامدند، و بقتال اندر شدند، همچنان مردم یمانیه منهزم گردیدند، از آن بعد دسته دیگر با ایشان پرخاشگر گشتند که یمانیه انهزام گرفتند بالجمله در یکروز چهار مرتبه مردم یمانیه منهزم شدند، آنگاه بخدمت ابی الهیدام مراجعت گرفتند.

و از آن بعد اسحاق بن ابراهیم تنی را نزد ابو الهیدام بفرستاد، و فرمان داد تا از جنک و جوش خاموش گردد، ابوالهیدام نیز چنان کرد، و یمانیه

پیغام فرستاد که من شترابی الهیدام را از شما بر نافتم، اما او را از دست نگذارید که در پی نهب و غارت است.

یمانیه چون اینخبر بشنیدند از باب شرقی بدو روی کردند، و بجمله آماده جنگ و قتال بودند، و اینخبر را با ابوالهیدام بیاوردند. ابوالهیدام چون پلنگ شیر اوژن باسواری چند از کسان خود بر نشست، و با آنجماعت قتال داد و جمله را در هم شکست، و نیز بدو خبر آوردند که جمعی دیگر در باب توما بمحاربت او انجمن کرده اند، لا-جرم چون دیو پرغریو با نجماعت روی برتافت و ایشانرا دریافت و منهزم ساخت.

و چون باین افتضاح و رسوائی از ابوالهیدام انهزام یافته مردم یمانیه اهل اردن و خولان و کلب راو جز ایشانرا فراهم کردند، و اینخبر را ابوالهیدام بدانست، یکتن را بفرستاد تا خبر ایشانرا بیاورد، آنکس که رفت بر حال ایشان وقوف نیافت، چه آن جماعت از راه دیگر بیامده بودند که ابوالهیدام بواسطه بنیانی که در آنجا بود، ایمنی داشتند شد.

چون روز به نیمه رسید و ابوالهیدام هیچکس را ندید، و نشانی از ایشان نیافت، یاران خود را متفرق گردانید، آنجماعت بشهر روی نهادند، ابوالهیدام نیز با ایشان بشهر برفت، و دیدبانی بگذاشت تا بیخبر نماند.

از آنطرف چون اسحاق نگران شد که ابوالهیدام بشهر اندر آمد، تنی چندرا بفرستاد تا آن بنیانرا ویران ساختند، و یمانیه را فرمان عبور داد، ایشان بر حسب امر عبور دادند، و طلیعه ابی الهیدام بدانست، و بدو خبر آورد و اینوقت ابوالهیدام در باب الصغیر بود، و مردم یمانیه بشهر در آمدند، و برابوالهیدام حمله ور شدند.

ابو الهیدام بر جمله ایشان نگرید، و از جای نلغزید، و فرمانداد تا پاره یارانش از پشت سر یمانیه سر در آوردند، و آنجماعت چنان کردند، چون بمانیه

ایشانرا بدیدند، فریاد همی بر کشیدند که اینان گروهی از کمین بر آمدند، این بگفتند و انهمزام یافتند.

ابوالهیدام از اسلحه و مرکبهای ایشان چندیرا مأخوذ داشت، و چون هلال شهر صفر روی نمود، اسحاق بن ابراهیم الشکر یا نرا فراهم ساخته، و نزدیک قصر حجاج لشکرگاه کردند، و ابوالهیدام یاران خود را بیا گاهانید، بنو الفین و دیگران در خدمتش انجمن شدند.

و از آنسوی مردم یمن در پیرامون اسحاق فراهم آمدند، و پاره سپاهیان روی باروی آمدند، و یمانیه بر عادت هزیمت یافتند، و پاره کشته گشتند و اصحاب ابی الهیدام دار یارا بغارت گرفتند، و آتشی در آن بیفکنند و باز شدند، و آنجماعت بغارت پرداخته و نهب کردند و بسوزانیدند و چندین مره بقتل و غارت پرداختند، یمانیه دیگر باره هزیمت شدند، و این وقت دختر ضحاک بن رمل سکسکی یمانیه یا ابوالهیدام پیام کرد و امان خواست، و امان یافت، ابو الهیدام امان نامه بدو بداد و قراء یمانیه را که در نواحی دمشق بود غارت کرد و بسوخت

چون یمانیه اینحال سخت و روزگار درشت را بدیدند ریال پسر خارجه حرشی و پسر غره خشنی را بدو فرستادند، و همچنین مردم اوزاع و اوصاب و مقرا و اهل کفر سوسیه و حمیریون و دیگران بدو شدند، و امان خواستند، ابوالهیدام ایشانرا امان داد، این هنگام مردمان سکون گرفتند و ایمن شدند و ابوالهیدام یاران خود را متفرق ساخت، و خود با معدودی از مردم دمشق بجای ماند.

چون اسحاق مشاهدت اینحالرا کرد، و او را تنها یافت. در وی طمع افکند و لشکریانرا زر و مال بداد تا با ابو الهیدام جنک در افکند، پس عذافر سکسکی را با جمعی از مردم جنگجوی بحرب ابی الهیدام بفرستاد، ابی الهیدام چون شیر در آهنک با ایشان جنک بداد، و عذافر جانب فرار گرفت، و این حرب از ظهر تا شامگاه در میان ابوالهیدام و آنسپاه پبای بود.

و اینوقت خیل ابی الهیدام بر لشکریان حمله نمودند لشکریان جولانی بدادند

و باز شدند و انصراف گرفتند، و چهار صد تن از ایشان زخم‌دار شده بود، اما هیچکس کشته نگشت و این قضیه در نیمه صفر روی داد، و چون بامداد دیگر برآمد تا شامگاه دست از جنگ باز داشتند، و چون پایان روز در رسید اسحاق بالشکریان بیامد و بیشتر آنشب را قتال داد، و بجمله بشهر اندر بودند.

ابوالهیدام یاران خود را باستمدا بخواند و چون روشنی روز بردمید بقتال در آمدند، و شماره لشکر اسحاق بدوازده هزار تن رسید، یمانیه نیز با آنها پیوستند، و ابو الهیدام با اصحاب خود که مردمی قلیل بودند از شهر بیرون رفت، و بایاران خود گفت فرود شوید، و ایشان فرود آمدند، و بدروزه جایبه با آنمردم قتال دادند، چندانکه آنجماعت را از پیرامون ابوالهیدام دور کردند.

و از آن پس چنانشد که جمعی از مردم حمص بر قریه که از ابوالهیدام بود غارت نمودند، ابوالهیدام جمعی از اصحاب خود را بدفع ایشان مأمور نمود، پس برفتند و با مردم حمص بقتال در آمدند، و اهل حمص را هزیمت کرده جمعی کثیر از ایشانرا بکشتند و در غوطه دمشق قریه چند از حمصیانرا بسوختند، و دار یارا بآتش در سپردند.

بعد از این جمله هفتاد و چند روز بگذرانیدند، اما هیچ جنک و ستیزی در میانه نگذشت، و در اوّل ربیع دوم سندی با جمعی لشکر از جانب رشید بیامد، جماعت یمانیه بدو شدند، و او را اغراء و تحریص همیکردند که ابوالهیدام را در زیر پای قهر و غلبه در سپارد، و از جانب دیگر ابوالهیدام کسیرا بدو فرستاده از مراتب فرمانبرداری و طاعت و انقیاد خود معروض همیداشت، سندی باسپاه خود همچنان بیامد تا داخل دمشق شد، و این وقت اسحاق در سرای حجاج بود.

چون روز دیگر در رسید سندی سرهنگی را باسه هزار تن بفرستاد، ابو الهیدام نیز با قلب قوی و بازوی پهلوی با هزار تن بیرون شد، و در برابر ایشان صف بیار است، چون آن سرهنگ ایشانرا بدید نزد سندی باز گشت و گفت: هرچه این جماعت خواهند عطا کن چه من نگران قومی شدم که مرگ را از زندگی

لاجرم سندی با ابوالهیدام بمصالحه در آمد و اهل دمشق و دیگران ایمن شدند، و ابوالهیدام بسوی حوران راه بر گرفت، و سندی سه روز در دمشق بماند، و در این هنگام موسی بن عیسی بامارت دمشق وارد شد.

و چون بدمشق اندر آمد بیست روز در آنجا بزیست، و مغرور شدن و فریب یافتن ابوالهیدام را مغتتم شمرد و چون یکباره او را در خواب غفلت دانست، جمعیرا بفرستاد تا او را نزدوی بیاورند، ایشان برفتند و سرایشرا احاطه کردند.

والهیدام چون نهنگ دریا و پلنگ صحرا و شیر خروشان با پسرش خریم و یکنن غلامش بیرون تاخت، و با ایشان قتال داد، و بریکسوی بماند، و آنجماعت را هزیمت افتاد، و چون یاران ابوالهیدام این هیاهو را بشنیدند از هر جانب بیامدند و قصد بصری کرده بالشکریان موسی در طرف لجاه قتال داده، جمعی از ایشانرا بکشت، و دیگر انرا منهزم گردانید، و ابوالهیدام بجای خود باز شد.

و چون بامداد کرد پنج تن سوار بیامدند و با او سخن کردند، ابوالهیدام یاران خود را بآنچه میخواست وصیت کرده آنجماعت را بگذاشت و بگذشت، و اینحکایت ده روز از شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و هفتم بجای مانده روی داد و چنان بود که آنچند سوار از جانب برادرش بده آمده بودند، و برادرش او را امر کرده بود که دست از جنگ و ستیز بدارد.

لاجرم ابوالهیدام بفرموده برادر رفتار کرده با ایشان برفت، و یاران خود را بفرمود تا پراکنده شدند، و اینوقت فتنه پایان رسید و روزگار بر آسود، و جهانیان ایمن شدند، و ابوالهیدام زنده بماند تا گاهی که در سال یکصد و هشتاد و دوّم هجری بچنگ و دندان کرک اجل گرفتار، و بدیگر سرای پایدار رهسپار شد.

«خریم» بضم خاء معجمد وفتح راء مهمله، و حارثه، با حاء مهمله و ثاء مثلثه، و نشبه یضم لون و سکون بشین معجمه و باء موحده، و بیغیض، باباء موحده و کسر غین معجمه

وباء حطی وضاد معجمه، ریث، باراء مهمله ویاء تحتانی دو نقطه و تاء مثلثه است .

در تاریخ طبری مسطور است چون خبر اینطغیان و هیجان طوفان فتنه بعرض رشید رسید ، موسی بن یحیی بن خالد را امارت شام بخشید، و جماعتی از سرهنگان پیشگاه و جنگجویان سپاه، و مشایخ کتاب را با او مضموم داشت، چون موسی بشام رسید صالح بن علی هاشمی برکنار ماند ، و موسی چندان در شام بماند تا در میان اهل شام اصلاح نمود ، و فتنه ساکن و امورات مستقیم شد.

و اینخبر در بغداد بهارون الرشید معروض گشت ، رشید حکم اینکار و آنمرد مرا بیحیی راجع گردانید ، یحیی از آنمردم و آنچه در میان ایشان بگذشته بود در گذشت، و ایشانرا ببغداد در آورد، و اسحاق بن حسان خریمی این ابیاترا در این مورد گوید:

من مبلغ یحیی و دون لقائه *** زارات کلّ خنابس همهام

یاراعی الاسلام غیر مفرط *** فی لین مغتبط و طیب مشام

تغدی مشاربه و تسقی شربه *** و بیبت بالربوات والأعلام

حتیّ تنحنح ضارباً بجرانه *** و رست مراسیه بدار سلام

فلکلّ نغر حارس من قلبه *** و شعاع طرف ما یفتّر سام

همیتی دیگری جز ابو یعقوب در حق موسی گوید :

قد هاجت الشّام هیجاً *** یشیب رأس ولیده

فدانت الشّام لّمّا *** أتى بسنح وحیده

هوی الجواد الذّب بدّ *** کلّ جود بجوده

أعداء جود أبیه *** یحیی و جود جدوده

فجاد موسی بن یحیی *** بطارف وتلیده

و نال موسی ذری المجد *** وهو حشو مهوده

حصصته بمدیحی *** منشوره و قصیده

من البرامک عود *** له فأکرم بعوده

اکنون بتشکیل پاره اسامی که در طی این حکایت مذکور شد اشارت می‌رود تا بزحمت خوانندگان حاجت فرود .

یاقوت حموی گوید : «بلقاء» باباء موحده و لاموقاف و الف ممدوده ، کوره ایست از اعمال دمشق در میان شام و وادی القراء عمال قصبه آن کوره و در آنجا قریه ها بسیار و مزارع واسعه است، و نیز بلقاء و بلیق نام دو آبگاه است از بنی ابی بکر و بنی قریظه.

«بثیه» بتحریک باء موحده و ثاء مثلثه و کسر نون و یاء مشدده ، نام ناحیه ایست از نواحی دمشق ، و بقولی قریه ایست بین دمشق و اذرعاع «زوافیل» بازاء معجمه و بعد از واو الف وقاف و یاء حطی و لام ، جماعتی هستند در جزیره و حوالی آن در تاج العروس بدینگونه مسطور است «حوران» بفتح حاء مهمله و بعد از واو مهمله و بعد از الف نون ، کوره ایست و اسمی از اعمال دمشق که در طرف قبلی واقعست، و قراء و مزارع بسیار دارد و اذرعاع و زرع و جز آن از آنجمله است .

«بصری» بضم باء موحده و سکون صاد مهمله و الف مقصوره نام قصبه همین حورانست که رسولخدا صلی الله علیه و آله برای تجارت بآنجا وصول یافت ، دیگر از قری بغداد نزدیک عکبرا میباشد، و در شعر ابن حجاج با او انا مذکور است « باب توما» بضم تاء فرشت یکی از دروازه های دمشق است یزید بن ابی سفیان گاهی که دمشق مفتوح شد در آنجا نزول نمود.

«الاوزاع» بفتح الف و سکون واو و زاء معجمه و الف و عین، نام قریه ایست بر باب دمشق از طرف باب الفرادیس که بنام قبیله اوزاع موسوم گردیده گاهی که در آنجا ساکن شدند ، ممکن است «اوصاب» نیز مکانی نزدیک بهمین مکان باشد ، و بنام قبیله ای که در آنجا مسکن داشته اند موسوم گشته باشد «مقری» بفتح میم و سکون قاف و الف مقصوره ، نام قریه ایست در شام از نواحی دمشق ، حموی گوید بدینگونه گفته اند، و محدثین و اهل دمشق بضم میم دانید چنان مینمایند که

این نیز در حکم اوزاع و اوصاب باشد .

«کفرسوسیه» بضم کاف و دوسین مهمله، موضعی در شام از قری دمشق است «حمیرتون» باحاء حطی و میم و یاء و راء مهمله و تاء فوقانی و و اوونون ، محله ایست در ظاهر دمشق، و اگر حمیریون بایاء نسبت خوانیم منسوب بقبیله مشهوره خواهد بود «سکاسک» بادوسین مهمله و دو کاف پدر قبیله از یمن است سکسکی منسوب بآنست «لحاء» بضم لام و حاء مهمله و الف ممدوده و بقصر الف نیز گفته میشود ، از جمله اودیه یمامه و کثیر الزرع است ، در جانب شمالی مجازه واقع است.

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عبدالملک بن عبد الواحد بالشکر صاحب اندلس در بلاد فرنک جنگ نمود ، و در و در آنحدود و حصون غنیمت برد و سالم باز شد ، و در اینسال هشام بن عبدالرحمن صاحب مملکت اندلس پسرش حکم بن هشام را عامل طلیطله نمود و بدانسویش بفرستاد ، حکم برفت و طلیطله را بحیطه ضبط در آورد و در آنجا اقامت جست ، و در آنجا پسرش عبدالرحمن بن حکم متولد شد ، و این عبدالرحمن همانست که بعد از وفات پدرش در مملکت اندلس والی شد.

و در اینسال هارون الرشید امارت موصل را بحاکم بن سلیمان تقویض کرد و هم در اینسال فضل خارجی در نواحی نصیبین خروج کرده اموالی بسیار از اهالی انشهر و دیار مأخوذ داشت ، بجانب دارا و آمد و ارزن راه سپار گشت ، و از آنمردم نیز اخذ اموال نمود ، و با مردم خلاط همین معاملات ورزید ، و از آن پس بجانب نصیبین مراجعت کرده بموصل آمد سپاه موصل بدفع او بیرون تاختند ، فضل با ایشان در زاب جنگ در افکند ، و آنجماعت را منهزم ساخت ، و از آن پس سپاه موصل دیگر باره بقتال او بازگشتند و بکوشیدند ، و فضل و یاران او را دستخوش تیر و تیغ ساخته از آسیب ایشان بر آسودند .

ص: 245

«دارا» بفتح دال مهمله والـف وراء مهمله والـف مقصوره ، شهريست در جزيره در لـحـف کوه ماردین میان آن و نصیبین از بلاد جزیره است لشکرگاه دارا پس دارا پادشاه مملکت فارس گاهی که با اسکندر رومی روی در روی شد و جنگ در افکند در اینمکان بود . اسکندر دارا را بکشت، و دخترش را تزویج نمود ، و در موضع لشکرگاه او این شهر را بساخت و بنام دارا موسوم ساخت ، و نیز دارا نام قلعه بس استوار در جبال طبرستان ، و نیز نام رودخانه در دیار بنی عامر است.

«آمد» با الف ممدوده و میم مکسوره و دال مهمله ، لفظی است رومی شهری قدیمی حصین و رکین و بنیانش بر سنک سیاه و دجله بر اکثر آن محیط است ، و از عیون چشمه مشروب گردد، و این شهر مشرف بر بسره است «بسه» بسکون سین مهمله از میاه بنی عقیل است.

«ارزن» بفتح الف وسکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و نون ، شهريست مشهور نزدیک خلط قلعه استوار دارد که اعمر نواحی ارمینیه است ، ارزن روم شهر دیگری است از بلاد ارمینیه و نیز در فارس نزدیک شیراز موضعی است که ارزن نام دارد ، و این عصاها که براع مقارع و دیوس میسازند از آنجا است ، و در فارسی باژاه فارسی است.

و در اینسال فرج بن فضاله رخت بدیگر جهان بریست و نیز صالح بن بشر مری قاری که مردی ضعیف الحدیث بود بار بدیگر سرای برگشود ، و هم در اینسال ابوطاهر عبدالملک بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری که در بغداد بمنصب قضاوت روز بیاد و شب از یاد و سحرها بیامداد میداد، رحل اقامت بمنزلگاه آخرت بر کشید.

و نیز در این سال نعیم بن میسره نحوی کوفی جامعه هستی بسرای هست کشید، در کتاب طبقات النحاة میگوید : نعیم بن میسره مروزی نحوی در نیشابور حدیث نمود و ابو الزبیر وعمرو بن دینار از وی بشنیدند، و یحیی بن یحیی و عبدالوهاب بن حبیب عبدی از وی روایت کردند، و بتاریخ وفات او اشارت نمیکند ، اما مروزی

غیر از کوفی است .

و نیز در اینسال ابو الاحوص و ابوعوانه که نامش وضاح مولی یزید بن عطاء لینی است جامه هستی بگذاشت و رخت بقا بسرای جاوید بر بست ، تولدش در سال نود و دوم هجری روی داد ، یافعی گوید: وضاح واسطی بز از یکتن از حفاظ اعلام بود.

و نیز در اینسال بروایت یافعی در ابواب الجنان ابو عبدالله سعید بن عبدالرحمن لخمی مدنی که از جانب هارون الرشید در بغداد قضاوت داشت، رایت اقامت بسرای آخرت افراشت ، از جمله علماء و اهل صلاح .

و هم در اینسال حماد بن امام ابی حنیفه که بر مذهب پدرش ابی حنیفه و از اهل خیر و صلاح بود بدرود جهان نمود، کنیتش ابو اسماعیل است پسرش اسماعیل قاضی بصره بود، و او را بسبب قاضی یحیی بن اکثم معزول نمودند.

ابن خلکان و یافعی گفته اند که اسماعیل بن حماد میگفت : همسایه داشتم که رافضی و آسیابان بود ، و او را دو قاطر بود که یکیرا ابوبکر و آندیگر را عمر نام کرده بود، شبی چنان اتفاق افتاد که یکی از دو استر لگدی با و برد و او را بکشت جدم ابو حنیفه اینخبر بشنید گفت نیک نظر کنید چه گمان من اینست که آن استر که عمر نام داشت بدولگد زده است چون تحقیق کردند این لگد جان سپر را از عمر یافته بود ، وفات حماد مذکور در ماه ذي القعدة سال مسطور روی داد، راقم حروف شرح حال حماد را در ربیع اول کتاب مشکوة الأدب مسطور داشته است.

طبری گوید : در اینسال هارون الرشید غطریف بن عطا را از امارت خراسان معزول ساخت و ایالت آن ولایت را با حمزة بن مالک بن هنیم خزاعی باز گذاشت ، و او را عروس لقب کرده بودند، اما در تاریخ طبری با اینکه باین هر دو خبر اشارت کرده است، و تصریح نموده است ابن اثیر و یافعی و دیگران یاد نکرده اند والعلم عند الله تعالی .

و نیز در این سال بروایت طبری عبد الرحمن بن عبد الملك غزوه طایفه پپای برد و قلعه برگشود، و هم در این سال سلیمان بن ابی جعفر منصور مردها ترا حج اسلام بگذاشت، و بروایت واقدی زبیده زوجه هارون حج نهاد و برادرش با او بود.

بیان پاره کلمات و اخباریکه از حضرت مولی الاعظم موسی کاظم علیه السلام در بعضی امور دینییه وارد است

در مجلد بیست و یکم بحار الانوار از یونس بن یعقوب مرویست که از حضرت ابی الحسن موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه سؤال کردم که در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در حرم ایزد دوسرای بر من حرامست حرام مییاشد؟ فرمود: نه چنین است.

مقصود سائل اینست که آداب و تکلیف دخول اینحرم محترم مطابق باحره بیت الله الحرام است فرمود نه چنان است و ترتیب و آدایش آنست که در اخبار دیگر آورده اند.

و دیگر باسناد معتبره از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «إِنَّ فَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرًّا حَتَّى يَقْتُلَ الرَّجُلُ شَهِيداً فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَفَوْقَ كُلِّ عَقُوقٍ عَقُوقاً حَتَّى يَقْتُلَ الرَّجُلَ أَحَدَ وَالِدِيهِ».

خلاصه معنی اینکه برترین نیکیها و سعادتها و حسن عاقبتها اینست که مرد در راه خدای و حفظ دین و آئین خدای شهید گردد، و برترین بدیها و بدکرداریها و شقاوتها و وخامت عاقبتها اینست که مرد بدبخت بدفرجام پدر خود یا مادر خود را بکشد.

و بهمین سند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «خِيُولُ الْغَزَاةِ فِي الدُّنْيَا هِيَ خِيُولُهُمْ فِي الْجَنَّةِ» فضل و شرافت مجاهدین فی سبیل الله بدان مقام میرسد که خیول و مرکبهای ایشان که در دار دنیا بر آن جهاد ورزیده اند، بآن شأن و رتبت میرسند که در بهشت نیز باقی بمانند و مرکب مجاهدین گردند.

و بهمین اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «حملة القرآن عرفاء أهل الجنة، والمجاهدون فى الله تعالى فواد أهل الجنة، والرّسل سادات أهل الجنة» حاملان قرآن يعنى کسانیکه با حکام و آیات قرآنى رفتار و بقراءت آن روزگار بگذرانند در جمله عارفان مردم بهشت هستند، و کسانیکه در دنیا در راه خداى جهاد نمایند سرکردگان و سرهنگان اهل بهشت باشند، و پیغمبران یزدانى بزرگان مردم جنان جاودانى هستند .

و هم باین سند رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود که موسى دعا کرد و هارون آمین گفت و فرشتگان آمین گفتند و خداوند سبحان فرمود «استقيما فقد اجبیت دعوتكما ، ومن غزا فى سبيلى استجبت له إلى يوم القيامة» استقامت بگیريد همانا دعای شما اجابت یافت ، و هر کس در راه من جنگ کند و جهاد نماید دعای او را تا روز قیامت مقرون اجابت فرمایم.

و بهمین سند رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «كلّ نعیم مسؤل عنه يوم القيامة إلا ما كان فى سبيل الله تعالى» از هر گونه نعمتی که در اینجهان برده باشند در روز قیامت پرسش کنند و آدمیرا مسؤل دارند مگر آنچه در راه خدا باشد.

و باین سند رسول خداوند تعالی فرمود «إنّ أبخل الناس من بخل بالسّلام وأجود الناس من جاد بنفسه و ماله فى سبيل الله» بخیل ترین مردمان آنکس باشد که از سلام راندن بخل بورزد ، و جوادترین مردمان کسی است که جان و مال خود را در راه خداى بذل نماید .

و نیز باین اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «اوصیى امتى بخمس: بالسّمع والطاعة، والهجرة، والجهاد، والجماعة، و من دعا بدعاء الجاهلية فله حشوة من حتى جهنّم» امت خود را به پنجکار وصیت میگذارم شنیدن احکام و اوامر الهی، و اطاعت امر واهی نمودن ، و هجرت گزیدن ، و جها دور زیدن، و از جماعت کناری نداشتن است، و هر کس بر طریق زمان جاهلیت دعا و سلام و تحیت فرستد پس برای او سنگریزه ایست از سنگریزه های جهنم.

و نیز باین سند رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «إِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاتَلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، حَيْثُ أُسْرَتِ الرُّومُ لَوْطًا ، فَفَرَّ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاسْتَنْقَذَهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ» نخست کسیکه در راه خدای قاتل داد ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام بود ، در آنجا که مردم روم لوط را اسیر ساختند، و ابراهیم برفت و او را از چنگ آنجماعت خلاص کرد.

و نیز در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظام و پدران والامقامش از حسن بن علی علیهم السلام مرویست که علی صلوات الله علیه بنفس شریف مباشر قتال میگشت، و جامه مقتول را مأخوذ نمیفرمود.

و بهمین استاد علی علیه السلام فرمود «اعْتَمَّ أَبُو دَجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ وَأَرْخَى عَذْبَةَ خَلْفِهِ بَيْنَ كَتْفَيْهِ ، ثُمَّ جَعَلَ يَتَبَخَّرُ بَيْنَ الصَّغِيرَيْنِ ، وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ هَذِهِ لَمَشِيَّةٌ يَبْغِضُهَا اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا عِنْدَ الْقِتَالِ».

ابودجانه انصاری عمامه بر سر بست و طرف آنرا از پشت سرش از میان دو کتف خود بیاویخت، و از آن پس در میان دو صف قتال و دوره کارزار با تبختر خرام همیداد ، و رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود: این راه سپردنرا بدینگونه خدایتعالی جز در میدان قتال دشمن میدارد.

و بدین سند علی علیه فرمود: چون رسولخداى صلّى الله عليه وآله مرا بیمن میفرستاد فرمودای علی با هیچکس قتال مده تا گاهی که او را بدین اسلام بخوانی، و سوگند بخداوند اگر خدای یکتا را بر دو دست تو هدایت فرماید برای تو و پدرش از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بهتر است.

و نیز باین سند رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود «أَمِيرُ الْقَوْمِ أَقْطَفُهُمْ دَابَّةً» فرما نگذار و امیر قوم آنکس باشد که مرکبش آرامتر باشد و کامرا تنک تر بگذارد .

و نیز باین اسناد علی علیه السلام فرمود رسولخداى صلّى الله عليه وآله لشگریرا بقبیله خنعم فرستاد «فَلَمَّا غَشَوْهُمْ اسْتَعْصَمُوا بِالسَّجُودِ فَقَتَلَ بَعْضُهُمْ ، فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ : اعْطُوا الْوَرِثَةَ نِصْفَ الْعَقْلِ بِصَلَاتِهِمْ ، ثُمَّ قَالَ : إِنَّي بَرِي ، مِنْ كُلِّ مُسْلِمٍ نَزَلَ

مع مشرك في دار الحرب».

چون ایشانرا دشمنان فرو گرفتند بسجود اعتصام جستند، و پاره از ایشان بقتل رسیدند، و از آن پس اینخبر برسولخداى صلّى الله عليه وآله رسید فرمود بورثه مقتولین نصف دية عاقله را بدهند بسبب نمازشان، بعد از آن فرمود: من بيزارم از هر مسلمی که با مشرك در دارالحرب فرود گردد.

و هم باین اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «لا تقتلوا في الحرب إلا من جرت عليه المواسى» در جنگ مقاتلت نورزید مگر با کسیکه تیغ بر او جاری شده یعنی بتکلیف رسیده.

و هم باین اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «من أسلم على شيء فهوله» و بهذا الاسناد قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله لسرية بعثها: ليكن شعاركمهم لا ينصرون، فانه اسم من اسماء الله تعالى عظيم».

هر کس بر چیزی که در ید اوست اسلام بیاورد آنچه از آن اوست، فرمود با سریه که بدفع دشمن میفرستاد: شعار شما باید کلمه «هم لاینصرون» باشد که اسمی بزرگ از اسماء خداوند تعالی است.

و نیز باین اسناد علی علیه السلام فرمود شعار رسولخداى صلّى الله عليه وآله در جنگ بدر «یا منصور امت» بود و شعار ایشان در روز احد برای مهاجرین «یا بنی عبدالله» و برای خزرج «یا بنی عبدالرحمن» و برای اویس «یا بنی عبدالله» بود.

و باین اسناد فرمود: مردمی از مزینه بر حضرت رسولخداى صلّى الله عليه وآله قدوم دادند فرمود شعار شما چیست؟ عرض کردند: حرام، رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «بل شعارکم حلال».

و باین اسناد علی علیه السلام فرمود شعار اصحاب رسولخداى صلّى الله عليه وآله در یوم مسیلمه «یا أصحاب البقرة» و شعار مسلمانان بأخالد بن الولید «امت امت» بود.

و باین اسناد فرمود رسول خداى صلّى الله عليه وآله و در غزوه ذات السلاسل سى اسب در رکاب علی علیه السلام بفرستاد، و فرمودای علی تلاوت میکنم بر تو آیتی در نفقه خیل

ص: 251

«الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» کسانی که اموال خود را در شب و روز پوشیده و آشکار اِنفاق مینمایند ، همان نفقه بر خیل است سِرًّا وَعَلَانِيَةً.

و هم در آن کتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید از حال مردیکه بنده مشرک را بخرد گاهی که در زمین شرک باشد ، و آن عبد بگوید: من توانائی ندارم که پیاده راه بسپارم، و مسلمانان بترسند که آن بنده بدشمنان ملحق شود آیا کشتن این بنده مشرک در ارض شرک رو است؟ فرمود: اگر بیمناک باشد قتلش حلالست .

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسولخداى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمود «من اغتاب غازياً أو أذاه أو خلفه في أهله بخلافه سوء، نصب له يوم القيامة علم فيفرغ (1) بحسناته ويركس في الثَّار» هر کس غیبت یا آزار نماید کسی را که در راه خدای غزوه جهاد نماید ، یا در آن خلیفتی که او را در اهل خود داده است خلافتی بد و ناستوده نماید، در روز قیامت رایتی از بهرش بر کشند ، و او را سرنگون بآتش دوزخ در اندازند .

و دیگر در آنکتاب از علی از برادرش حضرت کاظم علیه السلام مسطور است که گفت از آنحضرت پرسیدم که اگر شخصی یهودی یا نصرانی یا مجوسی را در حالتیکه زانی یا شارب الخمر باشد بگیرند ، حد او را چگونه باید راند؟ فرمود « يقام عليه حدود المسلمين إذا فعلوا ذلك في مصر من أمصار المسلمين أوفى غير أمصار المسلمين إذا رفعوا إلى حكام المسلمين» آن حدودی را که برای مسلمانان مقرر است برایشان باید جاری ساخت گاهی که اینکار را در شهری از شهرهای مسلمانان یا در غیر از امصار مسلمانان مرتکب گردند، چون در محضر حکام اسلام معروض گردد .

میگوید از آنحضرت علیه السلام سؤال کردم صلاحیت دارد که یهودی و نصرانی

ص: 252

1- فرغ، یعنی خالی شد دست او از آن کار

و مجوس در دار الهجره سکون گیرند؟ فرمود سکون نمودن ایشان صلاحیت ندارد لکن «دینزلوا بها نهاراً و یخرجوا منها لیلاً» روز در دار الهجره نزول نمایند و شب هنگام از آنجا بیرون شوند .

و نیز در آنکتاب از عالم علیه السلام به مرویست که فرمود «إنما یأمر بالمعروف وینهی عن المنکر عارف مؤمن ، فیتعظ أو جاهل فیتعلم ، وأما صاحب سیف و سوط فلانری حسب المؤمن عیباً إذار أی منکراً أن لا یعلم من قلبه أنه له کاره» .

همانا امر بمعروف و نهی از منکر را معرفی مؤمن مینماید که متعظ گردد، یا جاهلی را که بیاموزد ، اما صاحب سیف و سوط را چنین نیافته ایم ، برای مؤمن همین عیب کافیهست که چون منکر را بنگرد نداند که دل خودش آنکار را مکروه می شمارد، یعنی کسی باید امر بمعروف و نهی از منکر باشد که خودش نیز بان عمل نماید.

و نیز در آنکتاب از عالم صلوات الله علیه روایت است که فرموده «إنّ الله قال : ویل للذین یجتلبون الدنیا بالدین ، وویل للذین یقتلون الذین یأمرون الناس بالقسط ، وویل للذین أذی المؤمن فیهم ، یسیر بالعدل یعتدون علیه و یجترءون ولا یهدون ، ولا تیحن لهم فتنه تترك الحکیم (الحلیم) فیهم حیراناً» .

خداوند تعالی میفرماید: وای بر آنکسان که دین خود را در بهای دنیا و طلب دنیا و جلب دنیا بسپارند ، وای بر آنکسان که بکشند کسانی را که مردمان را بعدل و انصاف امر مینمایند ، وای بر آنکسان که مؤمنی را آزار نمایند که در میان ایشان بعدل می رود و با او بدشمنی و جسارت بیرون شوند و هدایت نجویند و فتنه و فساد ایشان مرتفع نشود ، مبتلا می سازم آنها را بفتنه که مردم دانشمند حکیم در کار ایشان متحیر و سرگردان بمانند .

و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود: امر بمعروف و نهی از منکر نمیکند مگر کسیکه سه خصلت در وی باشد: «رفیق بما یأمر به رفیق فیما ینهی عنه، عدل فیما یأمر به ، عدل فیما

ینهی عنه ، عالم و با یأمر به عالم بما ینهی عنه» و از این پیش خبری بهمین تقریب مرقوم و مترجم شد .

و دیگر در کتاب اول بحار الأنوار از حسن بن جهم از حضرت عبد صالح علیه السلام مرویست که فرمود «إذا كان جاءك الحدیثان المختلفان فقسهما علی کتاب الله وعلی أحادیثنا، فإن أشبههما فهو حقّ وإن لم يشبههما فهو باطل» چون دو حدیث مختلف بتو بازرسد آن هر دو را با کتاب خدای و دیگر حدیثهای ماقیاس کن و بسنج، اگر بقرآن و حدیث ما همانند مییاشد حق و راستست، و اگر مانند آندو نباشد باطل است.

و نیز در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام روایت فرمود «قال رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم ، عند عدّ شروط الاسلام و ظهوره : والوقوف عند الشبهة، والردّ إلى الامام فأنه لاشبهة عنده» .

رسولخدای صلّی الله علیه وآله گاهی که شمار شروط اسلام و ظهور آن و وقوف نزدشک و شبهت ورد آنچه مشتبه است بامام علیه السلام مذکور بود فرمود : شبهتی نزد امام نیست یعنی بامام بازگردانید و مسائل و اخبار و احادیث مشتبه را بدو عرض دهید، چه در خدمت او هیچ چیز مشتبه نیست و آنچه بفرماید عین حق و صدق و صلاح و فلاح است.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند که اگر شخصی مرده و مردی جنب باشند و آب باندازه غسل یکن باشد کدامیک باید غسل نمایند؟ فرمود «إذا اجتمعت سنّة و فریضة بدیء بالفرض» چون سنتی و فریضه فراهم گردد فرض را بر سنت مقدم بیاید داشت و بدایت بفرض باید نمود.

و دیگر در آنکتاب از محمّد بن اسماعیل مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام از مذی پرسیدم با من امر فرمود که بعد از مذی وضو بسازم، و از آن پس سال دیگر همان سؤال از آنحضرت نمودم همچنان بوضو فرمان داد، و فرمود «إن علیاً علیه السلام أمر المقداد أن یسأل رسول الله صلّی الله علیه وآله و استحیی أن یسأل ، فقال : فیہ الوضوء

علی علیه السلام با مقدار اسود امر فرمود که این مسئله را از رسولخداى صلی الله علیه وآله سؤال نماید ، و خود آنحضرت شرم داشت که از پیغمبر بپرسد ، رسولخداى فرمود: وضو بگیرد.

راوی میگوید ، من از آنحضرت پرسیدم اگر وضو نگیرم ؟ فرمود: باکی بآن نیست .

معلوم باد مذی ، بامیم و ذال معجمه آن آب رقیقی است که از مرد هنگام ملاحظه و بوسیدن و نظر کردن بچهره مطلوب بدون جهیدن و فتور بیرون میآید ، و این آب در زنان بیشتر است ، و در حدیث وارد است که مذی آن آبی است که پیش از منی بیرون میآید.

و در این چند لغت است: سکون ذال و کسر آن با تثقیل و کسر ذال با تخفیف و اشهر لغاتش فتح و سکون بعد از آن کسر ذال و یاء مشدده ، و اموی گوید : مذی و ونی و منی بتشدید هستند، و نیز در مذی حدیث وارد است که در آن وضو نیست، منی آن آب غلیظی است که موجب تولید فرزند است قول خدایتعالی «من نطفة إذا تمنی» یعنی در رحم جهیدن گیرد.

نوشته اند چهار گونه آب از اخلیل بیرون میآید ، یکی منی است و آن آب غلیظ جهنده ایست که موجب غسل میشود، و دیگر مذی است و آن آبی است که قبل از منی بیرون آید، و دیگر و ذی با و او و ذال معجمه است و آن آبیست که بعد از منی بر اثر آن بیرون آید، و دیگر و ذی با و او و ذال مهمله است که بر اثر بول بیرون آید، و در اینجمله نه غسل و نه وضوء است .

گفته اند: و ذی با ذال مهمله ساکنه و کسر آن و تشدید یاء حطی اصح وافصح است، رطوبت از جی است که بعد از بول از اخلیل بیرون میآید، و و ذی با ذال معجمه که بعد از انزال منی میآید در حدیث وارد است که «هو ما یخرج من الادوا چیز یست که بعد از امراض بیرون آید ، و در بیشتر کتب لغت بوذی با ذال معجمه باین معنی اشارت نکرده اند، گفته میشود «کلّ ذکر بمذی و کلّ انثی تقذی».

مذء بکسر میم ومد الف، ملاءبت کردن با یکدیگر است که مذی آورد، در حدیث است «الغیره من الایمان والمذء من التفاق» غیرت از ایمان ومذء از نفاق است، ابوعبیده گوید: مذء بمعنی آنست که مردی جمعی از مردان و زنانرا باهم فراهم کند که پاره با پاره ملاءبت نمایند و مذی بیاید، در حدیث علی علیه السلام وارد است «کنت رجلا مذاء» گفته میشود «مذی الرجل یمذی» ازباب ضرب فهو مذء، یعنی کثیر المذی.

مکشوف باد، مطابق اخبار کثیره و احادیث بسیار آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله میدانست علی میدانست چنانکه در بسیاری احادیث وارد است که تمام علوم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مأخوذ است، و از این پیش در جلد دوم احوال حضرت باقر علیه السلام شرح و بسط یافت.

در اینصورت اگر گاهی در مسئله از رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم پرسش فرماید برای آنست که تا گاهی که رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم زندگانی داشت امیر و رئیس و حاکم و ناطق او بود «وأنأ عبد من عبید محمّد صلی الله علیه وآله» میفرمود و رعایت رعیتی خود و حشمت مقام و تعلیم و ارشاد و هدایت آنحضرت را لازم میشمرد.

در من لا یحضره الفقیه از علی بن ابی حمزه مسطور است که در خدمت حضرت ابی الحسن سلام الله علیه عرض کردم از مردی یهودی یا نصرانی چهار هزار در هم نزد من بود و بمرد، نه باورثه او مصالحه نمودم، و نه ایشانرا آگاهی دادم که چه مقدار است فرمود «لا یجوز حتی تخبرهم» جایز نیست تا گاهی که ایشانرا آگاه گردانی، یعنی تا ایشانرا از مقدار آنمال خبر ندهی صلح نمیشاید کرد.

و هم در آنکتاب از محمّد بن فضل مرویست که عبد صالح علیه السلام فرمود «لا ینبغی للذی یدعی إلی شهادة أن یتعاس عنها» (سزاوار نیست) آنکسرا که برای دادن گواهی بخوانند، از ادای شهادت کناری و خودداری نماید.

و نیز در آنکتاب مسطور است که صفوان بن یحیی از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه سؤال نمود از کیفیت حال مردیکه اجیر خود را بر شهادت و گواهی

حاضر کند و از آن پس از وی جدائی جوید آیا پس از مفارقت از وی شهادت او جایز است؟ فرمود: آری عرض کرد: یهودی را برای شهادتی بیاورند، پس از آن اسلام بیاورد آیا شهادت او جایز است؟ فرمود: آری .

و هم در آنکتاب از علی بن سعید مرقوم است که گفت : در خدمت ابی الحسن ماضی صلوات الله علیه عرض کردم: این جماعت مرا بر اخوان من بشهادت میآورند، یعنی قبول نمایم؟ فرمود: آری «أقم الشَّهادة لهم وإن خفت علی أخیک ضرراً» برای شهادت ایشان گواهی خود را بپای آور و اگر چه در این شهادت بیمناک شوی که بر برادرت زیانی رسد.

ابن بابویه مصتّف اینکتاب مستطاب میفرماید: این خبر را در نسخه خودم بدینگونه دیدم، و در نسخه دیگر دیدم «وإن خفت علی أخیک ضرراً فلا» و اگر بیمناک شوی که ضرری بر برادرت فرود آید جایز نیست و هر دو معنی بهم قریب است «وذلك أنه إذا كان لكافر علی مؤمن حق وهو موسر ملیء به وجبت إقامة الشَّهادة علیه و إدخال الضرر علیه بأن یحبس أو یخرج عن سقط رأس (من مسقط رأسه خ ل) أو یخرج خادمه عن ملكه» و همچنین جایز نیست برای مؤمن که شهادتی بدهد که در آن شهادت مؤمنی را برای کافری بکشند، و هر وقت چنین باشد اقامت شهادت بروی واجب گردد، چه در جمله صفات مؤمن اینست که حادثه در امانت اصدقا نیفکند ، و شهادت اعدا را کتمان ننماید.

از محمّد بن الحکم مرویست که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام از چیزی پرسش کردم با من فرمود «کلّ مجهول ففیه القرعة» هر چیزیکه مجهول بماند ، باید بحکم قرعه رفع آنرا نمود ، عرض کردم در قرعه خطا و صواب هر دو متضمن است ، یعنی حکم صریح نمیتوان در آن نمود ، فرمود «کلّ ما حکم الله عزّ وجل به فلیس بمخطی» در هر چه خدای عزوجل بآن حکم فرماید بخطا نمیرود چنانکه در اخبار دیگر وارد است که هیچ قومی قرعه نزدند که امر خودشانرا بخدای تعالی تقویض نمایند جز اینکه امر سهم حق بیرون آید.

و نیز فرموده اند کدام قضیه و حکمی است که از قرعه اعدل باشد گاهی که امر را بخدای تقویض نمایند آیا نه آنست که خدایتعالی میفرماید «فساهم فکان من المدحنین».

و دیگر از حسین بن خالد مردیست که گفت: در خدمت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم مردمان گویند ضامن غارم است، یعنی هر کس ضمانت نماید باید غرامت بکشد، فرمود «لیس علی الضامن غرم و إنما الغرم علی آکل المال» بر کسیکه ضامن گردد غرامت نیست، بلکه غرامت و تاوان بر کسی است که مال را خورده است.

و دیگر در من لا یحضره الفقیه مسطور است که از عالم علیه السلام مرویست که فرمود «اعمل لدنیاک کأنک تعیش أبداً، و اعمل لأخرتک کأنک تموت غداً» در کار دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه زندگانی میکنی، و در کار آخرت خود چنان کار کن که گویا بامداد دیگر بخواهی مرد.

این حدیث شریف متضمن معانی مختلفی است آنمعی که مناسب باب معایش و مکاسب و صناعاتست اینست که: در مصارف و مخارج اسراف و اتلاف مجوی، و در مداخل و مکاسب اهمال موز، و چنان اهتمام کن و صرفه را منظور و مال خود را از مخارج بیموقع و اتلاف محفوظ بدار که گویا ابدالدهر در این جهان زنده بخواهی ماند و محتاج بامر معاش و گذران خواهی بود، و از آنطرف در اصلاح امر آخرت چنان بکوش و عجلت بجوی و بعبادت و زهدات کار کن که گویا فردا بخواهی مرد و مجال اصلاح امور اخرویه را نخواهی یافت.

چنانکه اخبار دیگر این معنی را میپوراند و فرموده اند «نعم العون الدنیا علی الآخرة» و همچنین «من صلح معاشه صلح معاده، و میفرماید «لیس من ترک دنیا لآخرته ولا آخرته لدنیا» و رسولخداي صلی الله علیه و آله میفرماید «نعم العون علی التقوی الغنی» و از اینگونه اخبار بسیار است.

وعقلا و نقلا باز میرساند که اصلاح امر آخرت باصلاح امر دنیا مربوط

وتوأم است «والفقر سواد الوجه في الدارين» سندی دیگر است .

و بدیهی است که چون امر دنیا مختل گردد اصلاح کار آخرت نیز معطل میشود ، اما چون امر دنیا منظم و کار معاش مرتب شد باید در امر آخرت اهمال نورزید و بمسامحت پرداخت، و با میدواری از منه آتیه غفلت نجست ، بلکه باید همیشه مرگ را حاضر و سفر بدانسویرا بسی نزدیک شمرد ، و بلوازم آنسفر پرخطر وزاد و توشه آن شتاب گرفت .

و نیز میتوان چنین معنی نمود که در کار دنیا نباید بسیار کوشید و عجله شد بلکه باید بتأنی و در نك رفت، و چنان پندار نمود که همیشه زنده بخواهد بود، و اگر امروز بمقاصد دنیویه دست نیافت فردا ، و گرنه هفته دیگر و ماهی دیگر و سالی دیگر و قرنی دیگر و دهری دیگر خواهد رسید .

اما در مقاصد اخرویه حریص و ساعی شد و چنان دانست که اگر امروز نکوشد و توشه بر نگیرد شاید روز دیگر را نیابد ، و جز بار حسرت و اندوه بی نصیبی را حمل نکند ، و در کار دنیا اعتنا نکند، و حرص نورزد چه آنجا سرای فانی و گذرنده و سرای آخرت دار باقی و پاینده است.

چنانکه در بعضی روایات زهد آیات برعکس این شنیده شده است که در کار دنیا چنان بی اعتنا و کوشش باش که گویا فردا بخواهی مرد ، و در امر آخرت و ترتیب آنمزلگاہ همیشگی چنان سعی کن و عنایت بجوی که گوئی همیشه زنده بخواهی ماند .

و دیگر در کتاب مذکور از علی بن جعفر مسطور است که از برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید مردی ده در هم با بنده خود عطا کند مشروط باینکه هر ماهی ده در هم بمولی خود بدهد، آیا اینکار حلال و صحیح است؟ فرمود : باکی در آن نیست .

و نیز در من لا یحضره الفقیه از اسحاق بن عمّار مرویست که گفت : در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم که از مردی نزد مرد دیگر مالی بعنوان قرض

مانده و مدتش بطول انجامید، و از آنمرد مقروض بصاحب مال سودی نرسیده، و مرد مقروض گاهی چیزی بآنمرد بدهد که مبادا آنمرد بواسطه عدم بهره مال خود را مأخوذ دارد، آیا آنچه میگیرد برای صاحب مال حلالست؟ فرمود « لا بأس إن لم يكونا شرطاه» اگر با همدیگر شرط نهاده باشند باکی ندارد، یعنی اگر شرط کرده باشند عنوان ربا خواهد بود و حرامست، اما بدون شرط در عنوان تعارف و هدیه است.

و نیز در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که حضرت عبد صالح علیه السلام فرمود «من اشترى ببيعاً ومضت له ثلاثة أيام ولم يجيء فلا بيع له» هر کس حیوانی را (1) در مبیعه خود در آورد، و سه روز در گذرد و برای خریداری و اتمام عمل مبیعه خود بر نیاید، بیعی برای او نیست، یعنی صاحب مال یعنی دابه با اختیار خود باقی خواهد بود، اگر خواهد مبیعه را تصویب و گرنه مقطوع میدارد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام مرویست که فرمود «أصحاب الكباير كلها إذا اقيم عليهم الحد مرتين قتلوا في الثالثة» آنانکه مرتکب معاصی کبیره شوند چون دو دفعه برایشان حد شرعی جاری شود و همچنان از ارتکاب کبائر پرهیز نکنند، چون دفعه سوم مرتکب گردند کشته میشوند یعنی حد دفعه سوم قتل است.

و نیز در آنکتاب از موسی بن بکر مرویست که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود «لاوليمة إلا في خمس: في عرس، أوفى خرس، أو عذار، أو وکار، أو کان فالعرس التزويج، والخرس النفاس بالولد، والعذار الختان، والوکار الرجل يشترى الدار، والركاز الرّحيل يقدم من مكة».

ص: 260

1- چون در لفظ حدیث نامی از حیوان برده نشده، لذا مضمون روایت ظاهراً به خیال تأخیر، متعرض است نه خیار حیوان، و البته لفظ حیوان و دابه در ترجمه اشتباه است و ترجمه صحیح این حدیث در صفحه 274 ذکر شده است. م.

«عرس» بضم عین مهمله بمعنی مهمانی عروسی است جمعش اعراس، وعرسات اعراس بمعنی سور کردن و جماع نمودن باشد، عروس بروزن رسول در مذکر ومؤنث مادامیکه در حال اعراس خود باشند مساویست، گفته میشود رجل عروس وامرأة عروس، جمع عرس که بمرد نسبت دهند عرس بروزن رسل، و در زن عرایس است، و در امثله وارد است «نومة العروس» برای اینکه مرد در شب عروسی از تمام اوقات در میان اهل و کسان خود گرامی تر و متنعم تر است، تا آنجا که در امثال عرب وارد است «کاد العروس أن یکون أمیراً» عرس بکسر عین زن مرد است گاهی مرد را نیز عرس گویند.

«خرس» بضم اول معجمه وراء مهمله میهمانی فرزند نوزائیده است، جمعش اخرس است خرسه بضم خاء طعام زن زجه (1) یعنی نفاس یافته است.

«عذار» بکسر عین مهمله و ذال معجمه والف وراء مهمله بمعنی ختان است اعدار نیز باین معنی است، و آن طعامی را گویند که در ختان بپزند «ختان» بکسر خاء معجمه و گاهی ختانه با هام در مؤنث گویند، موضع قطع از ذکر باشد و گاهی بر موضعی که از فرج قطع شود اطلاق نمایند، در حدیث وارد است «إذا التقی الختانان وجب الغسل» مراد از التقاء ختانی اینست که چون با موضع قطع آلت مرد وزن پیوسته شود غسل واجب گردد.

گفته اند چهارده تن از پیغمبران علیهم السلام بزرگوار مختون متولد شده اند، و ایشان: آدم، و شیث، و نوح، و هود، و صالح، و لوط، و شعیب، و یوسف، و سلیمان و موسی، و زکریا، و عیسی، و حنظله بن صفوان پیغمبر صاحب الرّس، دیگر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله است.

و از این پیش باز نمودیم که حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم چون متولد کردند و از شکم مادر بر زمین آیند ختنه کرده شده اند گفته میشود «ختن الخائن الغلام» یعنی ختنه کننده ختنه کرد پسر را، و آن پسر را مختون و جاریه را مختونه گویند.

ص: 261

«کاز» باراء مهمله بمعنی آمدن مرد است از مکه معظمه ، و در حدیث وارد است «الوليمة في الركاز» در مجمع البحرین در حدیث وارد است «لا عرس إلا في وکار» «و کار» با واو و کاف و الف و راء مهمله بمعنی خریدن سرای است.

صدوق علیه الرحمه میفرماید از پاره اهل لغت شنیدم که در معنی و کار میگفت: آن طعامی است که هنگام بنای خانه یا خریدن خانه مرتب ساخته، مردمانرا بآن دعوت کنند رویکرو و کار از این باب است ، و نیز بمعنی آن طعامی است که برای کسیکه از سفری بیاید ترتیب دهند؛ و نیز آن طعامرا نقیعه ، و نیز رکاز باراء مهمله و کاف و الف و زاء معجمه که مسطور شد مینامند ، و نیز رکاز بمعنی غنیمت است ، توگیر بمعنی اتخاذ و کیره و کیره است ، و کیره آن طعامرا گویند که برای فراغت از بنیان عمارت مرتب ساخته دوستانرا بر آن خوان دعوت نمایند.

«ولیمه» با واو و لام و یاء حطی و میم و هاء طعام عروسی است ، و در حدیث وارد است «أولم ولو بشاة» یعنی در عروسی میهمانی و اطعام کن اگر چند بکشتن يك گوسفند باشد، و نیز طعام غیر از عرس را گویند و استحبابش برای وصلت و اجتماع شمل است.

مرحوم محمّد قاسم خان پسر مرحوم فتحعلیخان متخلص بصبا ملك الشعراء کاشانی علیهما الرحمه که از ادباء و فضلا و حکمای عصر و بملاحت مضامین و سخنهای نمکین و بیانات شیرین ، نادره روزگار بود ، از روی مزاح میفرمود : مناسب اینست که طعام عروسی را و کیر ، خوانند لطافت این کلام بر فارسی زبان معلوم و مجرّب و حکمتش مکشوف و مسلم است.

بالجمله مرحوم محمّد قاسم متخلص بفروغ و خالوی مادر این بنده است ، و از این پیش در طی کتب مشکوة الادب و مجلات دیگر بیارة حالات آن مرحوم و اوصاف حمیده ایشان اشارت شده.

مع الحکایه میفرماید و دیگر در وقتیکه مولودی تازه پدید آید ، دیگر در

ختنه سوران دیگر برای بنایا خریداری سرای نو، دیگر وقتیکه شخصی اقامت حج کرده و ده و بوطن و منزلگاه خود باز آید، یعنی در این موارد مطبوع و مستحب است.

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و جنک مردم فرنک در اندلس در اینسال هشام بن عبدالرحمن اموی امیر مملکت اندلس لشکری عظیم و سپاهی انبوه که بحر و کوه را بستوه آوردی، رهسپار و عبدالملک بن عبد الواحد ابن مغیث را بر آنجماعت سالار و سپهدار ساخت، پس ایشان چون دیو و پلنک و غول و نهنک صحرا و دریا و دشت و کوه در نوردیدند، و با نهایت جلادت و چالاکی و شجاعت و بیماکی شتاب از سحاب و سرعت از شهاب باز ریودند، و در شهر و دیار و ضیاع و عقار دشمنان در آمدند، و باغریو نهنک و نفیر پلنک مردم فرنک را بتیر و تیغ در سپردند، تا به اربونه و جرنده پیوستند.

و از نخست با مردم جرنده ستیز نده شدند، از مردم فرنک مردی بامارت و حمایت آنجا روز میگذاشت، اما با سپاه اندلس و سپاه سالاری عبدالملک نیروی مقاومت نیافت، عبدالملک تیغ قساوت برآورد و مردان آندیار را در پهنه دمار در آوردند و بخون در کشیدند، و باروها و برجهای آنشهر را ویران ساختند، و چون مشرف بفتح آنشهر گردید.

از آنجا بجانب اربونه بتاخت و همان معاملت را که با اهل جرنده بیای بگذاشت، در حق ایشان نیز فرونگذاشت، و در بلاد ایشان فرورفتن گرفت، و زمین شرطانیه را در زیر پای در سپرد؛ حریمش را مباح و جنگ آورانش را تباه ساخت، و در دیگر بلاد نیز بتاخت و از قتل و غارت و نهب و تاراج فرو گذاشت نمود، حصون حصینه را ویران، و قلاع رزینه را آرامگاه پلنگان و شیران ساخت، بکشت و اسیر گرفت، بسوخت و غنیمت بیندوخت.

دشمنان چون غزال از چنگال شیر مرد آغال (1) از تیر و تیغش بهر مغاره

ص: 263

و جبال فرار کردند، عبدالملك با آشوكت و هيبت در بلدان و امصار ايشان تاختن ها برد، و سلامت و عافيت باز گشت، و آنچه غنيمت با خود آورد كه مقدارش را جز آفريدگار قهار هيچكس ندانست، و اينجنگ مشهور ترين جنگها است كه مسلمانان اندلس پاي بردند.

بيان امارت فضل بن روح بن حاتم از جانب هارون در افريقه

در اينسال يكصد و هفتاد و هفتم هجري، فضل بن روح بن حاتم بفرمان هارون الرشيد فرمانگذار مملكت افريقه شد، چنان بود كه چون روح بن حاتم در چنگ و دندان گرگ مرگ مسلم شد، حبيب بن نصر را هارون بولايه آنملك مقرر فرمود، و از آنسوي فضل بن روح بدر بار رشيد بيامد و ولايه افريقه را از بهر خود بخواست، هارون او را بولايه آن مملكت نامدار ساخت.

فضل بدانسوي باز شد، و در ماه محرم سال يكصد و هفتاد و هفتم برادرزاده خود مغيره بن بشر بن روح را كه مردی ناپخته و مغرور بود از جانب خود در شهر تونس حكومت داد، مغيره با مردم سپاهی آنولايه بچشم استخفاف و حقارت نگران شد، فضل نيز با ايشان بسيرتی نامحمود راه می پيمود، و ايشانرا دچار وحشت و دهشت افكنده بود، چه ايشانرا با نصر بن حبيب والی سابق خودشان مایل نمیدانست.

لاجرم آنانكه در تونس حاضر بودند انجمن كردند، و بفضل بنوشتند و از حكومت برادر زاده اش مغيره استعفا نمودند.

فضل جواب مكتوب ايشانرا مرقوم نداشت، و چون آنجماعت اينحالرا مشاهدت كردند يكباره كوس نويمیدی بكوفتند، و ندای ترك طاعتش را برکشيدند، سرهنگی از مردم خراسان كه محمد بن الفارسی خواندندش، با ايشان گفت هر گروهيرا كه فرمانروائی نباشد بهلاكت و دمار نزديكتر هستند، شما نيز مرديرا كه در تدبير امور شما اهتمام نمايد برخويشتن امارت دهيد، گفتند بصدقت و صحت سخن ساختی.

پس از میان سرهنگان خود یکتن را که عبدالله بن جارود نام داشت و بعبدویه انباری معروف بود با مارت خود مقدم، و بسمع و طاعت باوی بیعت کردند، و مغیره بن بشر را از میان خود اخراج کردند.

و مکتوبی بفضل بن روح در قلم آوردند که ما نخواستیم سر از طاعت مغیره بیرون کرده باشیم، لکن چندان با ما اساءت و زشت سلوکی ورزید که بناچار او را بیرون نمودیم، هم اکنون کسیرا بر ما والی بگردان که بامارت او خوشنود باشیم.

فضل چون چنین دید پسرعم خود عبدالله بن یزید بن حاتم را امارت داد، بجانب ایشان بفرستاد، عبدالله راه بر گرفت و چون دریک منزلی تونس رسید، عبدالله بن جارود جماعتی را بدو فرستادند تا بدانند آمدن او بچه اندیشه و مقصود است، اما احداث هیچ حادثه بدون حکم و فرمان ننمایند.

ایشان برفتند و بعضی با بعضی دیگر همی گفتند همانا فضل شما را فریب داده است همیخواهد بعد از آنکه عبدالله در کار شما استقلال یافت، از شما انتقام جوید تا چرا مغیره را بیرون کردید چون آنمردم اینسخن بشنیدند آشفته حال شدند، و بر عبدالله بن یزید بتاختند، و او را بکشتند و سرهنگانیرا که با او بودند اسیر ساختند.

و چون اینحال بدین منوال رسید عبدالله بن جارود و یاران او از بیم جان خود یکدل و یکجهت شدند که فضلرا از امارت خود برکنند.

پس ابن الفارسی بامارت و تولیت برنشست، و بهر سرهنگی و سرداری که بافریقیه اندریا والی مدینه بود بنوشت که ما بر اطوار و افعال ناستوده فضل در بلاد امیرالمؤمنین و سیرت نا محمود او نگران شدیم و چنان بیچاره ماندیم که بیرون از بیرون نشدن براو و بیرون تاختن او را از امارت خود راهی نیافتیم، و چون چنین کردیم چنان دیدیم که هیچکس در دولتخواهی و نصیحت امیرالمؤمنین و حفظ و حراست حدود و ثغور او چون تو شایستگی ندارد.

لاجرم چنان بصواب دیدیم که خویشتن را با تو گذاریم ، و در رأیت توجتک سپاریم ، پس اگر مظفر و منصور شدیم ترا بر خویشتن امیری دهیم ، و بخدمت امیر المؤمنین برنگاریم، و امارت ترا از حضرتش مسئلت نمائیم، و اگر کار بر مراد نرفت و مقهور و مغلوب شدیم باری کسی نداند که ما بآهنگ امارت تو بر شده ایم والسلام .

و باین تدبیر بیشتر لشکریانرا دل بر فضل تباه ساختند ، و روی دل ایشانرا بخویشتن برتافت ، و لشگری عظیم برگرد ایشان انجمن شدند. آنگاه فضل لشگری بسیار بدفع ایشان رهسپار ساخت ، انجماعت بحرب ایشان بیرون تاختند و قتال دادند ، و لشکر فضلرا منهزم ساختند فضل بقیروان باز شد ، اصحاب ابن الجارود از دنبال انهزام یافتگان بشتافتند، و در همانروز قیروانرا حصار دادند و از آن پس اهل قیروان ناچار آمدند و دروازه های شهر را برگشودند.

و ابن الجارود و لشکر او در ماه جمادی الآخره سال یکصد و هفتاد و هشتم بقیروان اندر شدند ، و فضل بن روح را از آنجا بیرون کردند ، و جماعتی را بر فضل و کسان او موکل نمود تا ایشانرا بقاس برسانند ، و آنجماعت در همانروز راه بر گرفتند و از آن پس دیگر باره ابن الجارود ایشانرا باز گردانید و فضل ابن روح بن حاتم را بکشت .

و چون چنین شد از لشکریان جماعتی بر ابن جارود خشمناک شدند ، و بر قتال او اجتماع و احتشام ورزیدند، ابن جارود گروهی را بدفع ایشان روان ساخت ، در میانه قتالی برفت و سپاه ابن جارود منهزم شدند، و پس از جنگی سخت بدو باز آمدند و آندسته لشکریان بر قیروان مستولی شدند ، و در این وقت ابن جارود در شهر تونس جای داشت .

چون اینخبر بشنید بجانب ایشان راه بنوشت ، و در این هنگام آنمردم سپاهی که بقیروان اندر شده بودند، پراکنده گردیده ، و ابن جارود بناگاه با ایشان روی در روی شد ، آن مقدار سپاهیان که بقیروان جای داشتند ، با او بحنک در

آمدند، ابن جارود جملگی را منہزم ساخت، و جمعی از شناختگان و نامداران ایشانرا بکشت، پس باز ماندگان فرار کردند، و در اربس پیوستند، و علاء بن سعید والی شهر زاب را مقدم خود ساختند بجانب قیروان روان شدند.

بیان ولایت و امارت ہرثمہ بن اعین از جانب رشید در بلاد افریقیہ

چون افعال ابن الجارود و افساد او در افریقیہ و آشوب آن ملک بعرض رشید رسید، ہرثمہ بن اعین را بدانسوی مأمور کرد، و چون یحیی بن موسی نزدیک مردم خراسان محل و مکانتی عالی داشت، او نیز با ہرثمہ ہمراہ شد، و یحیی را فرمان داد کہ در طی راہ سبقت گیرد، و با ابن جارود بتلطف و عطوفت سخن کند، و او را استمالت دہد، تا از آن پیش کہ ہر ہمہ فرا رسد راہ اطاعت در سپارد.

لا- جرم یحیی پیشتر برفت و وصول او و علاء بن سعید و ہمراہان او بقیروان مصادف شد، و در میان یحیی و ابن جارود سخن بسیار گذشت، و نامہ ہارون الرشید را بدو داد.

ابن جارود گفت: من باطاعت و فرمانبری برجای ہستم، و اینک علاء بن سعید بمن نزدیک گشتہ، و جماعت بربر با او ہستند، و اگر ہم اکنون قیروانرا دست بدارم جماعت بر بر آنجا بتازند، و مالک قیروان شوند، و قیروان و بلاد امیر المؤمنین را ضایع کردہ باشم، لکن من بجنک علاء بیرون میثوم اگر بر من ظفر یافت شما خود دانید و این ثغور و حدود، و اگر بروی نصرت بافتم منتظر قدم ہرثمہ میثوم، و چون بیاید این بلاد را بدو تسلیم کردہ بہ پیشگاہ امیر المؤمنین رہسپار میثوم.

اما ابن جارود اینسخن نہ از روی صدق میگذاشت بلکہ مقصودش مغالطہ بود تا اگر بر علاء بن سعید مظفر و منصور گردد ہرثمہ را بآن بلاد و امصار راہ نگذارد

یحیی قصد او را بدانست و با ابن الفارسی بخلوت مجلسی بساخت ، و او بر ترك طاعت بعتاب در سپرد.

ابن الفارسی زبان باعتذار بر گشود و سوگند یاد نمود که بر خلاف ابن جارود است ، و هر چه بتواند در تخریب کار او دریغ نمیورزد. این بگفت و در افساد حال او شروع نمود و جماعتی از مردم سپاهی او را مستمال ساخت ، ایشان نیز او را اجابت کردند، چندانکه جمعیت وی بسیار شد، و بقتال ابن جارود بیرون شد.

ابن جارود چون اینحالرا نگران شد با مردی از اصحاب خود که طالب نام داشت گفت : چون در مکانی توقف نمودیم ابن الفارسی را هر چه زودتر میخوانم و او را بر ترك طاعت ملامت مینمایم، تو او را بقتل رسان .

طالب اجابت کرد ، و چون دو لشکر در برابر همدیگر بایستادند، و ابن الجارود محمد بن الفارسی را بخواند، و با او بعتاب و خطاب سخن کرد ، بناگاه طالب بروی حمله آورد و او را بکشت، و یارانش منهزم شدند، و یحیی بن موسی بجانب هرثمه بطرف طرابلس راه گرفت .

و از آنطرف چون مردمان بدانستند که هرثمه بایشان نزدیک شده است ، هر سوی بعلاء روی آوردند، چندانکه لشکرش عظیم و جمعش کثیر شد ، و بجانب ابن الجارود راه گرفت، ابن جارود بدانست که او را نه آن قدرت باشد که باوی مقاتلت نهد ، لاجرم مکتوبی بیحیی بن موسی نگاشت ، و او را بخواست تا قیروانرا بدو تسلیم نماید.

یحیی بالشکر طرابلس در ماه محرم الحرام سال یکصد و هفتاد و نهم بدو رهسپار شد و چون بقابس رسید، عامه سپاهیان با او ملاقات کردند، و ابن جارود از قیروان در هلال شهر صفر بیرون آمد، مدت ولایتش هفت ماه بود .

و علاء بن سعید و یحیی بن موسی هر دو تن بجانب قیروان پیشی همی گرفتند و هر یک همیخواستند این نام و نامدار را بگذارند ، علاء بر یحیی پیشی گرفت

و بقیروان در آمد، و جماعتی از اصحاب ابن جارود را بکشت، و بطرف هرثمه برفت، ابن جارود نیز بجانب هرثمه شد، هرثمه او را بخدمت رشید بفرستاد، و مکتوبی بر رشید بنوشت که سبب خروج ابن جارود، علاء بن سعید بوده است رشید بدو مکتوب نمود تا علاء بن سعید را بدرگاه او بفرستد، هرثمه بموجب فرمان او را روانه نمود.

چون علاء به پیشگاه خلافت رسید از جانب رشید بصلوات گرانمایه و خلاع فاخره برخوردار شد، و مدتی اندک برگذشت، و از جهان در گذشت، و ابن الجار و در بغداد بند بر نهادند.

و از آنسوی هرثمه بجانب قیروان روان شد، و در شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتاد و نهم با نشهر در آمد، و مردمانرا ایمن و ساکن نمود، و در سال یکصد و هشتادم قصر الکبیر را در منستیر بنا نهاد، و دیوار باروی شهر طرابلس را از جانب دریا بنیان کرد، و این هنگام ابراهیم بن الاغلب، در شهرزاد ولایت داشت، هدایای کثیره بخدمت هرثمه فرستاد، و با او بسیاری ملاطفت نمود.

هرثمه ناحیه از زا برا بامارت او گذاشت، ابراهیم در آنحکومت بحسن سیرت رفتار نمود، و از پس اینجمله عیاض بن وهب هواری وکلیب بن جمیع کلبی گروهی فراهم ساختند، و بآهنگ جنک هرثمه بر آمدند، هرثمه یحیی بن موسی را با لشکری گران بسوی ایشان روان داشت، یحیی برفت و جنگ در انداخت، و جمعیت ایشانرا پراکنده ساخت، و جمعی کثیر از یاران ایشانرا بکشت و بقیروان باز گشت.

و چون هرثمه نگران اینگونه اختلاف مردم افریقیه گشت، مکتوبی بخدمت رشید بنوشت، و از امارت آن مملکت استعفا کرد، رشید بفرمود تا بدرگاه او بطرف عراق باز شود، و هرثمه در شهر رمضان سال یکصد و هشتاد و یکم از افریقیه راه بر گرفت، مدت امارتش دو سال و نیم طول گرفت.

حموی گوید «قابس» بفتح قاف و الف وسین مهمله، شهر یست در میان طرابلس

و سفاقس و مهدیه بر ساحل بحر مغرب از اعمال افریقیه ، و در اینجا از هر مکانی در کشتی عبور دهند ، میان آندریا سه میل راه میباشد ، و از قصر الکبیر منستیر نام نمیرد و میگوید قصر کبیر در دینور است ، والله تعالی اعلم .

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عطف بن سفیان ازدی با هارون الرشید آغاز مخالفت نمود ، در شمار فرمان و دلیران موصل بود، چهار هزار مرد دلاور جنگ آور برگردش انجمن شدند دست بآخذ باج و خراج برگشود ، و در این وقت عامل رشیداندر موصل محمد بن عباسی هاشمی و بقولی عبد الملك بن صالح بود .

اماعطاف بر تمام امور موصل غلبه داشت، و اخذ خراج مینمود ، و بر اینحال دو سال بزیست تا گاهی که هارون الرشید بنفس خویشتن بجانب موصل خیمه کشید و بسبب کردار عطف با روی موصل را ویران ساخت ، و نیز در اینسال هارون الرشید جعفر بن یحیی را از امارت مصر معزول و اسحاق بن سلیمانرا بجای او منصوب ساخت .

و هم در اینسال حمزه بن مالک را از ولایت خراسان باز کرد ، و فضل بن یحیی برمکی را فرمانگذار در آنسامان گردانید، و حکومت خراسان اضافه سایر حکومتهای فضل گردید، چه مملکت ری و سجستان و غیرهما نیز در تحت امارت فضل بود، و هم در اینسال عبدالرزاق بن عبدالحمید تغلبی با مردم روم جنگ تابستانیرا بسپرد.

و نیز در اینسال چنانکه واقدی در تاریخ خود یاد کرده است، در شب یکشنبه چهار شب از محرم بجا مانده بادی وزان و ظلمتی بزرگ و سرخی عظیم پدید گشت ، پس از آن در شب چهارشنبه دو شب از شهر محرم بجای مانده همین سال ، ظلمتی مهیب نمایان شد ، و از آن بعد یکشب از شهر صفر بر گذشته در روز جمعه

باد و ظلمتی سخت پدید شد، و هم در اینسال بروایت طبری هارون الرشید مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال عبد الواحد بن زید بصری که مردی جلیل بود جای پرداخت یافعی گوید گفته اند : چهل سال نماز صبح را بوضوء عشاء بگذاشت ، و اور احکایاتی مشهوده است که بر کرامات و حسن صفاتش دلالت دارد.

و هم در اینسال بروایت ابن اثیر و یافعی شریک بن عبدالله نخعی کوفی قاضی که افزون از هشتاد سال روزگار بر نهاده بود بحکم قضا بدیگر فضا بحضرت قاضی کل باستقضاء رفت ، و از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و هفتاد و پنجم بوفات او بروایت مسعودی اشارت شد .

و هم در اینسال جعفر بن سلیمان ضبعی که یکتن از علماء بصره و از ابو عمران خولانی و طایفه روایت داشت ، و شیخ عبدالرزاق یمانی از وی راوی بود ، رخت اقامت بسرای آخرت کشید ، اما یافعی در تاریخ خود مرآة الجنان وفات جعفر را در سال یکصد و هفتاد و هشتم یاد کرده است.

بیان بعضی کلمات و اخبار حضرت کاظم علیه السلام که در باب پاره مطالب متفرقه وارد است

در کتاب من لا یحضره الفقیه از علی بن جعفر مرویست که از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید از کسیکه مملوک خود را مکاتب گرداند ، یعنی بهاء او را بروی بریده گرداند.

«مکاتب» بفتح تاء آن بنده را گویند بهای خود را بروی بریده باشد یعنی قرار بر آن داده باشد که هر وقت آنمبلغ را بمولای خود بپردازد آزاد باشد، در حدیث سلمان فارسی در مجمع البحر بن مسطور است که رسولخدا صلی الله علیه وآله با او فرمود «کاتب مولاک» یعنی خودت را از مولی خودت بتخمین یا بیشتر بخر . بالجمله علی بن جعفر از آنحضرت سؤال نمود که مردی مملوک خود را مکاتب

نماید، و بعد از اینکه او را مکاتب نمود با او گوید «هب لي بعض مكاتبتي واعجل الك مكاتبتی» آیا اینکار حلال و رواست؟ فرمود: «إن كان هبة فلا بأس، وإذا قال تحطه عنّي واعجل ل لك فلا يصلح» اگر بعنوان بخشش باشد باکی نیست، و اگر گوید این مبلغ را از من فرودگردان و برای تو معجل دارم صلاحیت ندارد.

و دیگر در آنکتاب از داود بن زریبی مروی است که گفت: در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم من با گروهی معامله میکنم بسیار افتد که بمن میفرستند و از من جاریه یا دابه بگیرند و آنرا میبرند، و از آن پس مالی از ایشان نزد من بگردش میآید، و من از آنمال بهمان اندازه ها که از من گرفته اند مأخوذ میدارم.

فرمود: «خدمنهم بقدر ما أخذوا منك، ولا تزد علیه» از ایشان بهمان مقدار که از تو گرفته اند بگیر، یعنی از اموال ایشان که بدست تو بگردش و معامله اندر است، حق خود را دریافت بکن و از آنمقدار بیشتر مگیر.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که گفت: از برادرم موسی ابن جعفر علیه السلام پرسیدم از حال مردیکه آزاد کردن بنده بروی واجب باشد، شخصی را آزاد کند کدامیک افضل است که آزاد کند شیخی کبیر را آزاد نماید؟ یا جوانی اجر در؟ فرمود: عتق من أعبی بنفسه الشیخ الکبیر أفضل من الشاب الأجر» آزاد کردن شیخ کبیر از آزاد کردن جوان اجر افضل است.

و هم در آنکتاب از احمد بن هلال مرویست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم که آزاد ساختن بنده بر من لازمست، پس مملوکی از من فرار کرد و ندانم بکجا اندر است، آزاد کردن او برای من محسوبست؟ در جواب مرقوم فرمود: آری.

از ابو هشام جعفری مردیست که گفت از حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه سؤال کردم از حال مردیکه او را مملوکی است و از وی گریخته است، روا میباشد که او را در ازاء کفاره ظهار آزاد نماید؟ فرمود: با کی بآن نیست

مادامیکه مرگ و موتی در حق او معروف نشده باشد.

و دیگر در آنکتاب از عمر بن یزید مردیست که گفت: در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم از تو میپرسم؟ فرمود بپرس، عرض کردم از چه روی امیر المؤمنین صلوات الله علیه امهات اولاد را بیع مینمود، یعنی آن کنیزکان خاصه را که فرزند بیاورند «فقال علیه السلام في فكاك رقابهن قلت: وكيف ذاك؟ قال: أئما رجل اشترى جارية فأولدها، ثم لم يؤد ثمنها ولم يدع من المال ما يؤدى عنه، أخذ ولدها وبيعت وادى ثمنها».

فرمود: در فكاك رقاب امهات اولاد چنین میفرمود عرض کردم: اینحال چگونه است؟ فرمود: هر مردی که جاریه را بخرد و از وی فرزند بیاورد و از آن پس بهاء جاریه را اداء ننماید و مالی از آنمرد باقی نماند که بهایش را ادا کند فرزند آنجاریه را میگیرند و خودش را میفروشند، و بهایش را اداء مینمایند، عرض کردم «در جز این نوع دین فروخته میشود؟ فرمود: نمیشود.

و دیگر در آنکتاب از یحیی بن خالد صیرفی، از حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام مسطور است که گفت: از آنحضرت بتوسط مکتوبی پرسیدم در باب مردیکه بمیرد و او را ام ولدی باشد که آقای او در زمان زندگی خود برایش چیزی قرار داده باشد، و از آن پس بمیرد، در جواب مرقوم فرمود «لها ما أثابها به سيدها في حياته معروف ذلك لها، تقبل على ذلك شهادة الرجل والمرأة والخدم غير المتهمين».

برای آن ام ولد است آنچه را که آقای او در زمان زندگانی خودش بدو مزد و ثواب مقرر داشته، و آن اجر معروف باشد و گواهی مرد وزن و خدمتگذارانی که متهم بکذب و شهادت زور نباشند برای او پذیرفته میشود.

و دیگر در آنکتاب مروی است که علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی علیه السلام پرسید «عن الثَّار من السَّكرو واللَّوز و أشباهه أیحلَّ أكله؟ فقال: يكره كلُّ ما انتهب».

ص: 273

و دیگر در همان کتاب من لا یحضره الفقیه از اسحاق بن عمار از حضرت عبد صالح علیه السلام مرویست که فرمود «من اشتری بیعاً و مضت له ثلاثة ایام و لم یجیء فلا بیع له».

هر کس چیزی را در بیع و خریداری خود در آورد و سه روز از مدت آن بیع برگذرد و برای انجام آن نباید آن بیع فاسد شود و او را در آن حقی نباشد، یعنی مالی و متاعی را خریداری کند و عوض ندهد و برود و تاسه روز برای اتمام آن عمل نباید حقی بآن بیم ندارد.

و دیگر در آن کتاب از حسن بن علی بن بنت الیاس مرویست که گفت: در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: آیا جایز است درخت خرما را چون آبستن شود و بیار نشیند، خریداری نمایند؟ فرمود «لایجوز حتی یزهو» عرض کردم فدایت گردم، زهوبچه معنی است؟ فرمود «یحمرّ ویصفرّ، یعنی تاگاهی که خرما سرخ و زرد نگردد بیعش نشاید».

و نیز در آن کتاب از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از مردیکه بدو میگوید: متاعیرا از تو خریداری میکنم بذا نشرط که برای من در هر جامه که از تو میخرم فلان و فلاترا مقرر داری، و اینمرد را قانون آنست که برای مردمان خریداری مینماید و میگوید برای من سودی مقرر دارتا از تو خریداری کنم، آنحضرت این کردار را مکروه داشت.

و نیز در آن کتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: در حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه عرض کردم «رجل بدل الرجل علی السّعة (سلمة خ) (1) ویقول اشترها ولی نصفها، فیشر بها الرجل و ینقد من ماله، قال له نصف الرّبح، قلت فان وضع لحقه هل علیه من الوضیعة شیء؟ فقال: نعم علیه الوضیعة كما یأخذ الرّابح».

مردی دلالت کند مرد برابر بضاعتی و گوید: اینرا بخر و نصف آن از آن

ص: 274

1- سلمه، بکسر بالای خانه و آن چیز است که بآن تجارت کرده میشود، سعل، بتحریک خرما می خسته سخت نشده خشک شده است

من است ، و آنمرد آن بضاعت را بخرد و از مال خود بدهد، فرمود : نصف منفعت از آن اوست ، عرض کردم: اگر از آن قیمت کاسته شود آنمردیکه دلالت نموده در آن خسارت شریکست ؟ یعنی : نصف سود برای اوست اگر خسارتی بدو باز رسد بآنمرد نیز میرسد؟ فرمود آری خسارت بروی میرسد چنانکه سود را میبرد یعنی در خسارت و منفعت شریکست.

و هم در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که بحضرت ابی ابراهیم علیه السّلام عرض کردم: مردی را بر مردی دیناری چند است ، و از آن پس درهمی چند از وی مأخوذ میدارد ، بعد از آن بها و قیمت تغییر میکند ، فرمود : «هي له علي السعر الذی أخذها یومئذ ، فان أخذ دنانیر و لیس له دراهم عنده ، فدنا تیره علیه یاخذها برؤسها متی شاء».

و نیز در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت از حضرت ابی ابراهیم علیه الصلاة والتسليم سؤال کردم از مردیکه از من بر ذمه او مالیست ، و او بعضی را بدینار و پاره را بدرهم پرداخت ، و چون بیاید تا با من حساب کند و حق مرا از خود برگرداند و در اینوقت بهای دنانیر فزونی گرفته باشد از دو سعر کدام را محسوب نمایم آن قیمتی را که آنروز دنانیر را بمن عطا کرد یا قیمت روزی را که با او حساب مینمایم؟ فرمود: سعر روزی را که دنانیر را با تو بداد «لأنك که حبست منفعتها عنه» زیرا که بواسطه نگاهداشتن دنانیر او را سودش را از وی باز داشته بودی .

و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که محمّد بن علی بن محبوب: مردی بحضرت فقیه علیه السّلام مکتوب کرد در باب مردیکه او را آسیائی بر نهر قریه واقع است، و آنقریه از يك مرد یاد و مرد است، و صاحب قریه همیخواهد آن آبرای قریه خودش در همان نهری که این آسیا بر آنقریه واقعست بگرداند ، و این آسیا برا از گردش بیندازد ، آیا اینکار برای او جایز است یا نیست ؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود : يتقی الله و يعمل في ذلك بالمعروف

ولا يضاً أخاه المؤمن» از خدای پرهیزد و کار را به نیکی و احسان پردازد و برادر مؤمن خود را بضرر و زیان بیفکند.

و نیز مکتوب نموده بود درباره مردیکه او را در قریه کاریزی باشد، و مردی دیگر خواهد بالای آن قنات کاریزی دیگر بکند، بعد مسافت میان آن دو قنات چه مقدار باید باشد تا یانش بآن یک نرسد در زمین اگر صعب و سخت یا نرم باشد؟

در جواب مرقوم فرمود: علی حسب آن لا یضراً أحدهما بالأخر إنشاء الله» بآن اندازه باید از هم دور باشند که از هیچیک بدیگری ضرر نرسد بخواست خدا، یعنی بآب یکدیگر ضرر نرسد و اینکه امام علیه السلام تعیین مقدار فرمود برای آنست که هر زمینی حکمی پیدا میکند، و بملاحظه آن زمین باید رفتار نمود.

و نیز در آنکتاب از محمد بن سنان مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از آب رودخانه سؤال کرد فرمود: «إنَّ المسلمین شرکاء فی الماء و النار و الکلاء» بدرستیکه مسلمانان در آب رودخانه و آتش و گیاه بیابان شریک هستند.

و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که ابو همام بحضرت ابی الحسن علی السلام المکتوب نمود که: مردی ضیعتی را از مردی اجاره کند، و از آن پس آنکس که آنضیعت را اجاره داده است در حضور آنکس که اجاره کرده است آن ضیعه را بفروشد و مستأجر از بیع آنضیعه انکار نکند، و حاضر و شاهد آن بیع باشد، و مشتری از آن پس بمیرد، و او را ورثه باشد آیا این ضیعه در میراث میث باز میگردد، یا در دست مستأجر ثابت میماند تا مدت اجاره او پایان رسد؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود: «یثبت فی ید المستأجر إلی أن ینقضی إجارته» آنضیعه در دست مستأجر برجای میماند تا مدت اجاره او بسر برود.

و دیگر محمد بن سهل از پدرش روایت کند که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از مردیکه برزگران برای او زعفران بکارند، و برای او ضمانت نمایند که او را در جریب زمینی که بر آن مسح مینمایند فلان و فلان مقدار در هم بدهند

و بسیار شود که نقصان و غرامت رسد، و بسا باشد که زیاد گردد، آنحضرت فرمود: «ولا بأس به إذا تراضيا» باکی باینکار نیست گاهی که هر دو راضی باشند.

و دیگر علی بن یقطین گوید که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از مردیکه از مردی خانه یا سفینه را بیکسال یا بیشتر یا کمتر از آنمدت کرایه نماید، فرمود:

«الکری لازم إلى الوقت الأذی تکاری إليه، و الخیار فی أخذ الکری إلى ربّها إن شاء أخذ، و إن شاء ترک» آنچه در کری مقرر شده است تا آنزمان که مدت کری را قرار داده اند لازم است، و خیار در گرفتن کری با صاحب آنست، اگر خواهد میگیرد و اگر خواهد باز میگذارد.

و هم در آنکتاب مرویست که محمد بن علی بن محبوب گفت: مردی بحضرت فقیه علیه السلام نوشت که: مردی جامه بگازر بداد تا گازری کند، و آنمرد گازر آن جامه را بقصاری دیگر بداد تا آنجامه را قصاری نماید، و آنجامه را ضایع گرداند، آیا بر آنمرد گازر که از نخست جامه را بدو دادند واجب است که رد نماید آنچه را که بدیگری جز خودش بداده گاهی که قصار مردی مامون باشد؟

آنحضرت در جواب مرقوم فرمود «هو ضامن له إلا أن یكون ثقة مأموناً إن شاء الله تعالی» آنشخص گازر نخستین ضامن آنجامه است مگر اینکه آن قصار دیگر مردی ثقة و مأمون باشد.

و دیگر در جلد بیست و سوم بحار الأنوار از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود: «إنّ أخوف ما أخاف علی امتی من بعدی هذه المكاسب المحرّمة والشهوة الخفیة والرّبا» بیشتر ترسی که بعد از خودم برامت خود دارم این مکاسب حرام و تبعیت شهوت و خوردن مال ربا میباشد.

و نیز در همانکتاب مرویست که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی

ابن جعفر علیه السلام عظام پرسید از مردیکه در نگارش قرآن اجرت میگیرد، فرمود باکی ندارد .

و هم در آنکتاب مذکور است که علی بن جعفر از برادرش موسی علیه السلام سؤال نمود که مرد مسلم حمل تجارت بسوی جماعت مشرکان نماید؟ فرمود «إذا لم يحملوا سلاحاً فلا بأس» چون در مال التجار خود حمل اسلحه تکند باکی نیست.

و دیگر در همان مجلد بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که فرمود: حدیث نمود با من پدرم از جدم «إن بايع الصّیعة ممحوق و مشتریهها مرزوق» فروشنده ضیعه را برکت از دست رفته ، و خرید از شرارزق و روزی بدست آمده است.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که گفت : از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم از نشستن و ایستادن بر پوست جانوران درنده و سواری آن و بیع آن که صلاحیت دارد؟ فرمود: باکی ندارد مادامیکه بر آن سجده نکنند.

و از آنحضرت سؤال کردم از حبّ روغنی که موش در آن مرده باشد، فرمود «ولا یدهن به ولا یبیعه المسلم» بآن تدهین نشاید و بمسلمان نشاید فروخت و از این کلام مبارک میرسد که بغیر از مسلمان میتوان فروخت .

میگوید: از آنحضرت پرسیدم اگر موشی در حبّ دهن بیفتد و از آن پس که آنموش بمیرد بیرونش بیاورند آیا میشاید بمسلمانی فروخت؟ فرمود: آری «یدهن به» تدهین نیز بآن میتوان نمود.

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از مردیکه دارای گوسفندان باشد و از دنبه آنها قطع نماید گاهی که آن گوسفندها زنده باشند ، آیا صلاحیت دارد که آنچه را که بریده است؟ فرمود: آری «یذیبها و یسرج بها ولا یأکلها ولا یبیعها» آب مینماید آندنبه بریده شده را و بآن چراغ میا فروزاند و نمیخورد آنرا و نمیفروشد آن را .

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم مردی را چهار پانسیست بعضی از آنها می میرند صلاحیت دارد فروش جلود آن و دباغت و پوشیدن آن؟ فرمود: شاید «وإن لبسها فلا یصلی فیها» و اگر پوشد آنرا نمیتوان در آن نماز بگذاشت.

و هم در کتاب بیست و سوم بحار الانوار از علی بن جعفر مذکور است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسیدم از مردیکه بر فرزند خود بصدقه تصدیق ورزید و از آن پس برای او بدائی روی داد که دیگر را در آنکار با فرزند خود در آورد، آیا اینکار صلاحیت دارد؟ فرمود آری «یصنع الوالد بمال ولده ما أحبّ و الهبة من الولد بمنزلة الصدقة من غیره» پدر در مال فرزند خودش بآنچه دوست میدارد کار میکند، و هبه و بخشش از جانب فرزند بمنزله صدقه از دیگر است.

میگوید: از آنحضرت پرسیدم که مرد میتواند از مال فرزندش مأخوذ دارد؟ فرمود: نمیتواند «إلا بإذنه أو یضطرّ فیأکل بالمعروف، أو یتقرض منه حتّی یعطیه، ولا یصلح للولد أن یأخذ من مال والده إلاّ باذن والده» جز بدستوری فرزندش یا اینکه بمقام اضطرار برسد و از راه معروف بخورد، یا از وی قرض کند تا بدو عطا نماید، و برای فرزند نیز صلاحیت ندارد که از مال پدرش جز باذن پدرش بگیرد.

و هم در آن کتاب از داود صر می مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم از مردیکه به بستانی اندر شود، آیا میتواند بدون علم صاحب بستان از میوه آن بستان بخورد؟ فرمود: آری.

راقم حروف گوید: در اینجا بتفصیل باید قائل شد چنانکه پاره اخبار دیگر بر خلاف این خبر در کتب دیگر مسطور شد.

و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نام مردیست که فرمود: «لا تستشیروا المعلمین ولا الحوكة فانّ الله تعالی قد سلّبهم عقولهم» با کسانی که کودکانرا تعلیم نمایند و با آنانکه جولاه میباشند مشورت مکنید، زیرا که خداوند

تعالی عقول ایشانرا از ایشان سلب کرده است .

و روایتست که رسولخداى صلی الله علیه وآله به قدری ریشه بافته شده با مردی بافنده بداد تا از بهر آنحضرت صوفی بیافد، و آن حائک بمماطله میگذرانید، و آنحضرت نزد او میشد و در طلب آنصوف بر میآمد و بر باب دکان او میایستاد و میفرمود :

«ردّوا علينا أو بنا لنتجمل به فی التّاس ، ولم یزل یمطله حتّی توفّی صلی الله علیه وآله» جامه ما را بما باز دهید تا بواسطه آن در میان مردمان تجمل جوئیم، و آنمرد همچنان با آنحضرت بمماطلت بگذرانید تا رسولخداى صلی الله علیه وآله بدیگر سرای خرامید.

راقم حروف گوید: چون اغلب معلّمین با کودکان با جهّال زمان معاشر و مصاحب وغالباً باخوی و اطوار آنها آشنا میشوند، و از اثر صحبت ایشان تأثراً بند اینست که مرآت عقول ایشانرا زنگار مصاحبت آنها از صفا بیفکند، و از تعقل امور دقیقه و مطالب لطیفه معطل دارد.

عمل حیاکت و بافندگی نیز اطوار یرا خواستار است که البته مردم کامل العقل کامل العبار پذیرفتار نمیشوند، بلکه اگر اینمرد مرا از نخست امتیازی بکمال عقل و جمال ذوق بودی باین دوکار اقدام نمیکردند، لاجرم در مشورت ایشان خیر و منفعتی نیست.

و چون در اینخبر بنگرند درجه خلق عظیم را در رسولخداى مشاهده نمایند که بار تبت پیغمبری و خاتمیت و آن قدرت سلطنت و نفاذ حکم و استیلای تام و تأیید آسمانی، با مردی حائک اینگونه سالک شود، و خویشتن بنفس مبارک بدکه او بایستد و آنگونه چون مردمی بیچاره و ملتمس سخن کند، و ضمناً معلوم دارد که در میان مردمان بیاید با هیئت خوب و جامه نیکو بزیست، و مرد حائک چنان بحسن خلق مبارکش اطمینان داشته باشد که آنچه بمماطلت بگذرانند تا آن حضرت از جهان بگذرد، و آنجامه را بر اندام مبارک نکرد صلی الله علیه و آله و سلم کثیراً کثیراً.

و دیگر در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش علیهم السّلام مرویست «ملعون من غش مسلماً أو ما کره أو غرّه» هر کس با مسلمانی بغلّ و غش و خیانت رود یا او را بکاری مکروه راجیده خاطر کند ، یا او را فریب دهد ملعونست .

و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السّلام مرویست که علی صلوات الله علیه عبور میفرمود، چار پائیرا دید در گذرگاه مردمان نرینه در میسپوخت آنحضرت روی مبارک را از آن بر تافت ، عرض کردند اینکار چیست؟ فرمود:

«لا ینبغی أن تذیعوا هذا ، وهو من المنکر ، ولكن ینبغی لهم أن یواروه ، حیث لا یراه رجل ولا امرأة» شایسته نیست که اینکار نابهنجار را در کوی و برزن و گذرگاه مرد وزن آشکار نمایند ، بلکه بپایست مخفی و پوشیده بدارند ، و در آنجا که مردی وزنی نگران نباشند پپای آورند . و دیگر در همان مجلد بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السّلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود « إذا طفقت امتی مکیالها و میزانیها و اختانوا و خفروا الذّمة و طلبوا بعمل الآخرة الدّنيا ، فعند ذلك یزکون کون أنفسهم و یتورّع منهم» .

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر بلند اخترش موسی بن جعفر علیه السّلام مسطور است که گفت : از آنحضرت پرسیدم از مردیکه متاعی را در ناسیه و جوالها خریداری میکند و میگوید :

«ادفع للناسیه رطلا أو أقلّ . أو أكثر من ذلك» آیا این بیع حلالست ؟ فرمود: «إذا لم یعلم وزن النّاسیه و الجوالیق فلا بأس إذا تراضیا» چون وزن ناسیه و جوال را ندانند و از روی حدس و میزانی که خود بآن رضا دهند گویند فلان مقدار را در عوض اینجوال و ناسیه حساب کن باکی نیست. مات الحب الحیالی علی هوا و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که گفت : از برادرش

موسی بن جعفر علیه السلام سؤال نمودم از سلم در دین و فرض فرمود: «إذا قال: اشتریت منك كذا بكذا فلا بأس» چون بگوید: از تو خریداری میکنم چنین و چنانرا بچنان باکی ندارد.

در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث در باب بیع و خریداری لفظ سلم مذکور است، و سلم وزناً و معنی مثل سلف است، و أسلمت إلیه بمعنی أسلفت میباشد، و کیفیت آن اینست که بهای چیزی را که موصوف و معین کرده باشند از پیش بدهند، و بمدتی معلوم و محروس از زیادت و نقصان، یا بسنین و اعوام، یا بشهور و ایام مقرر دارد و چنین بیع را بیع السلم گویند، و سلف نوعی از بیعها است که در اداء بها تعجیل شود «و تضبط السلعة بالوصف إلی أجل معلوم» و از این با بست حدیث شریف «من فلیسلف فی کیل معلوم».

بعضی از علمای اعلام گفته اند که: سلف در معاملات برد و وجه است: یکی قرض است که منفعتی برای آن نباشد برای قرض دهنده مگر اجر اخروی و شکر، بر قرض گیرنده، رد اصل آنمال واجب است و عرب اینگونه قرض را سلف مینامند.

دوم اینست که مالیرا در بهای بضاعت و متاعی در مدتی که معین کرده اند از پیش بدهند تا ارزان خرید نمایند و در آن هنگام که بگیرند از فروش آن سودمند شوند، و اینطریق دومین را سلم نامند، و مقابل نسیه است مثلاً فلان جنس و غله را چند ماه پیش از آنکه بدست بیاید بواصاف و وزنی معین بخرند، و آن مبلغ را قبل از وقت بدهند برای اینکه در هنگام موجود شدن که بگیرند قیمتش برتر از آنوقت خواهد بود، و سودمند خواهند شد.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از مردی که در درخت خرما پیش از آنکه شکوفه برآورده باشد بیع سلم نماید، فرمود «لا یصلح السلم» اینگونه بیع در اینحال صلاحیت ندارد.

«وقال وسئلته عن رجل له علی آخر تمر أو حنطة أو شعیر ، آیاخذ بقیمته دراهم؟»

قال: إذا قوّموه فسد، لأن أصل ماله الذي يشتري به دراهم، فلا يصلح الدرّاهم بالدرّاهم.

قال: وسئلته عن رجل يبيع باع بيعاً إلى أجل، فجاء الأجل وبيع عند صاحبه فأتاه البائع فقال: يعني الذي اشتريت منّي وحطّ عني كذا وكذا واقاصك بمالي عليكم، أيحلّ ذلك؟ قال: إذا تراضيا فلا بأس.

میگوید: و از آنحضرت سؤال کردم مردی جامه را بده در هم بمدتی معین بیع نماید، و از آن پس به پنج در هم خریداری کند، آیا اینکار حلالست؟ فرمود: «إذا لم يشترط ورضي فلا بأس» چون شرطی در میان نباشد و راضی باشد باکی نیست.

و نیز گوید: از آنحضرت پرسیدم که مردی روغنی را بخرد و یکمقداری برای او فزونی یابد آیا برای او حلالست که در ازای آن یکرطل یاد و رطل زیت بگیرد؟ فرمود «إذا اختلفا و تراضيا فلا بأس» باکی ندارد.

و نیز در همانکتاب بیست و سوم بحار الانوار مسطور است که از عالم علیه السلام سؤال کردند از گوسفندی بدو گوسفند و از تخم مرغی بدو تخم مرغ، یعنی يك گوسفند بدهند بدو گوسفند در عوض بگیرند، و يك بیضه بدهند و از آن پس دو بیضه بستانند، فرمود «لا بأس إذالم یکن کیلا ولا وزنا» چون بر حسب کیل و وزن نباشد باکی ندارد.

و هم از آنحضرت از حدر باو عینه پرسش کردند، فرمود: کلّ ما یباع علیه فهو حلال، وکلّ ما فررت من الحرام إلى الحلال فهو حلال، وکلّ ما یبیع بالنسیئة سعر یومه مالم ینقص و مثل الصرف بالنسیئة و الدینار بدینار و حبة و ما فوق و شراء الدرّاهم بالدرّاهم و الذهب بالذهب المتفاضل ما بینهما فی الوزن حتّی طعام اللین من الخبز بالیابس و الخبز النفیّ بالخشکار (الخشارة خ) بالفضل لا یجوز، فهو الربوا إلا أن یكون بالسوی و مثله و أشباهه و کلّهارياً.

هر چه بر آن بیع تعلق بگیرد حلال است، و هر چه از حرام بحلال فرار نمائی حلال میباشد، و هر چه به نسیه بقیمت همانروز بیع شود مادامیکه از بهایش

کاسته نگردد، و مثل صرف به نسیه و دینار بدینار، و حبه و مافوق آن و فروش و خرید در اهم بدراهم و زر بزری که متفاضل ما بین آنها در وزن باشد .

و دانسته باش که ربا بر دو گونه است يك وبائی است که میشاید خورد، و يك ربائست که نمیشاید خورد، اما آن ربائرا که توان خورد آنست که هدیه برای کسی بفرستی و همیخواهی که اجر و ثوابی افزون از هدیه ات در یابی، و اما آن ربائرا که نشاید خورد آن چیزست که بکیل و وزن در آورند، چنانکه مردی ده درهم بمردی دیگر دهد بدانشرط که از ده در هم بیشتر بدو باز پس دهد

نقصان، این ربائست که خدایتعالی از آن نهی کرده و فرموده است «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربواء» الایة ای کسانیکه ایمان آوردید از خدای بترسید و بگذارید آنچه باقی است از ربا، مقصود باین باز گذاشتن اینستکه آنچه بر افزون است از رأس المال خود مأخوذ داشته باز پس دهد.

حتی آنگوشتی که بر بدنش مییاشد و از ربا حمل کرده گاهی که توبه نماید که آنگونه گوشت را از بدن خود فرو گذارد باینکه همه روز در حالتیکه ناشتا باشد بحمام اندر شود اینحال در وقتی است که از ربا و اخذ ربا و معامله ربا توبت و انابت نماید.

«ولیس بین الوالد و ولده رباءً، ولا بین الزوج و المرأة رباءً، ولا بین المولی و العبد، ولا بین المسلم و الذمی، ولو أن رجلاً باع ثوباً بثوبین، أو حیواناً بحیوانین من أیّ جنس یکون، لا یکون ذلك رباءً، ولو باع ثوباً یسوی عشرة دراهم بعشرین درهماً، أو خاتماً یسوی درهماً بعشر مادام علیه فصّ، لا یکون شیئاً فلیس بالرباء».

و در میان پدر و پسر و شوهر و زوجه و مولی و عبد و مسلم و ذمی ربائی نیست، و اگر مردی یکجامه را بدو جامه یا يك حیوانرا بدو حیوان از هر جنسی که باشد بیع نمایند ربائست. و اگر جامه را که ده درهم بها داشته باشد به بیست در هم بفروشند، با انگشتی که یکدرهم قیمت داشته باشد ده در هم بفروشند مادامیکه نگین بر او باشد در شمار ربائست.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر آورده است که گفت از حضرت امام موسی علی السّلام سؤال کردم از جماعتینکه در میان ایشان قنات آبی باشد، و هر تن از ایشان شربی معلوم باشد، و یک تن از ایشان شرب خود را بدرهمی چند یا بطعامی بفروشد آیا صلاحیت دارد؟ فرمود: آری باکی ندارد.

و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از علی علیهم السّلام و الصلّاة مرویست «من باع فضل مائه منعه الله فضله يوم القيامة» هر کس فزونی آب خود را بفروشد خداوند تعالی در روز قیامت او را از فضل خود ممنوع دارد.

یعنی فلانشخص آبی برای مصارف خود و زراعت و بستان خود دارد، آنگاه هر چه از مقدار مصارف خود اضافه دارد بدیگران برساند و قیمت بستاند، از فضل خدا در روز جزا محروم میگردد.

و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی کاظم علیه السّلام پرسید از کیفیت حال مردیکه جاریه را بخرد و با او در آمیزد «أیصلح بیعها من الجّد» آیا صلاحیت دارد فروش آن؟ فرمود: باکی نیست.

و هم در آن مجلد بیست و سوم بحار از حضرت موسی کاظم علیه السّلام مرویستکه رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود: «علیکم بقصار الخدم، فانه أقوى لکم فیما تریدون» بر شما باد که خدمت کار کوتاه بالا نگاه دارید، چه ایشان برای خدمت شما قویتر هستند.

و دیگر در آنکتاب از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السّلام پرسیدم از مردیکه جاریه را بخرد، و آن کنیزك آبستن باشد، آیا میتواند با او در آمیزد؟ فرمود نباید با او نزدیکی نماید.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که گفت: از حضرت امام موسی سؤال کردم از حال مردیکه طعامی را بخرد، آیا صلاحیت دارد که از آن پیش که مقبوض دارد چیزی را از آن ادراک نماید، فرمود «إذا ربح فلا یصلح حتی یقبضه وإن کان یولی منه فلا بأس».

میگوید: و از آنحضرت پرسیدم از اینکه مردی بضاعتی را خریداری کند و شرط نماید که نصفش از آن وی باشد و از آن پس بر طریق مباحه بفروشد آیا اینکار حلالست؟ فرمود باکی نیست «فان سمی کیلا أووزناً فلا یصلح بیعه حتی یکیله أویزنه» و اگر از کمیل یا وزن نام برده باشند بیعش صلاحیت ندارد مگر وقتی که بکیل و پیمانانه در آورند .

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مردیست که از برادر والا گوهرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید که : مردی را بر گردن مردی دیگر ده درهم است ، پس با من :گوید جامه مرا خریداری کن و از آن پس بفروش و بهایش برگیر و اگر از آنچه طلب داری کمتر باشد بر من است آیا این امر حلالست؟ فرمود : چون برضایت طرفین باشد با کی ندارد.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام پرسید از دو تن مردیکه در بیع سلم شرکت نمایند، آیا برای ایشان صلاحیت دارد که از آن پیش که آن بضاعت و آن مبیع را مقبوض دارند تقسیم نمایند؟ فرمود : باکی ندارد .

میگوید: و نیز پرسید از مردیکه جحود و منکر باشد ، آیا صحیح و حلالست که بهمان مقدار که او منکر شده منکر شوند؟ فرمود: آری لکن زیادتز نشاید.

میگوید همچنان از آنحضرت سؤال کردم که مردی صد درهم بمردی دیگر بدهد بدانشرط که پنجدر هم یا بیشتر یا کمتر علاوه بدو باز دهد؟ فرمود : این ربای محض است.

و پرسیدم از مردیکه ده درهم به بنده خود بدهد بدانشرط که آن بنده در هر ماهی ده در هم بدو بدهد، اینکار آیا حلال است؟ فرمود : باکی ندارد .

و نیز در آن مجلد بیست و سوم بحار الانوار مسطور است که از عالم علیه السلام سؤال کردند از مردیکه او را دینی است که واجبست و گوید قرض دیگر از تو خواستارم ، و من ترا سود مند گردانم، و آن مرد گوهری بدو دهد که هزار درهم

بهای او میباشد بده هزار یا بیست هزار درهم؟ فرمود باکی نیست.

و در خبر دیگر وارد است که فرمود باکی ندارد، همانا پدرم با من فرمان کرد بر اینگونه کار کردم.

و دیگر در آنکتاب از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از پدران بزرگوارش علیهم السلام مردیست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرموده «الرهن یرکب إذا کان مرهوناً، وعلی الذی یرکب الظهر نفقته» گروی چون مرهون باشد کوب واقع میشود و بر آن کس که برپشتش سوار میشود نفقه آنست.

و بهمین اسناد از رسولخدا صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود «الرهن بما فیه إن کان فی ید المرتهن أكثر ممّا أعطی، ردّ علی صاحب الرهن الفضل، و إن کان فی ید المرتهن أقلّ ممّا أعطی الرهن رد علیه الفضل، و إن کان الرهن بمثل قیمته فهو بمافیة، وقال صلی الله علیه وآله: الرهن مغلوب و مرکوب».

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش کاظم علیه السلام پرسید که یتیم تا چه هنگام یتیم است، و چه وقت قطع یتیم او میشود؟ فرمود: هر وقت محتلم گردد و أخذ و إعطارا بشناسد، یعنی بداند چگونه باید گرفت و در چه موقع باید عطا نمود.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء گرامش علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود «لا یتیم بعد الحلم» چون حالت احتلام پدید گردد یتیم نیستند _ إلى آخر الخبر.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مردیست که گفت از حضرت کاظم علیه السلام پرسیدم از مردی که بیٹی را بده در هم اجاره کند، پس خیاطی یا دیگری بدو آید پس باوی گوید در آن کار کن و مزد در میان من و تست، و آنچه سود یافتی از آن من است، و بیشتر از اجاره بیت سودمند شود، آیا حلالست؟ فرمود: آری باکی نیست.

میگوید: و نیز از آنحضرت سؤال کردم که مردی با مردی گوید آنچه

میدانی بمن تعلیم کن و ترا شش در هم میدهم، و با من مشارکت بجوی فرمود: چون راضی باشد با کی نیست.

و از آنحضرت پرسیدم از مردیکه سرائی دو سال که موسوم و معین داشته باشد اجاره نماید، بر آن شرط که از آن کاهگل و اصلاح درهای آن بروی باشد. آیا اینکار رو است؟ فرمود: باکی ندارد.

و نیز در آنکتاب مسطور است که موسی بن بکر گفت از حضرت عبد صالح علیه السلام پرسیدم از مردیکه ملاحی را باستجاره در آورد و طعامی که با خود داشت در سفینه بدو حمل نمود، و باری شرط نهاد که اگر نقصی پیدا کند بر او باشد فرمود: «إن نقص فعلیه قلت: فرّما زاد، قال یدعی هو أنه زاد فیه؟ قلت لا، قال: هو لك».

و دیگر در آنکتاب از موسی بن ابراهیم از حضرت موسی بن جعفر از پدران گرامش علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود: «ظلم الأجير أجره من الكبائر» در مزد اجیر ستم راندن از معاصی کبیره است.

و هم در آنکتاب از موسی بن جعفر از آباء فخامش علیهم السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود: «إنّ الله تعالى غافر كلّ ذنب إلا رجلاً اغتصب أخيراً أجره أو مهر امرأة» بدرستی که یزدانتعالی آمرزنده هر گناهی است مگر گناه مردی را که مزد اجیری یا مهر زنی را غصب نماید.

و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که اگر از مردی ودیعه نزد مردی باشد، و بدانش حاجت افتد، آیا صلاحیت دارد که از آن مأخوذ دارد با آنکه یکدل و یکجهت باشد که بده باز گرداند و آنکار را بدون اذن صاحبش بکند؟ فرمود: چون نزد او باشد باکی ندارد که بگیرد و باز پس گرداند.

محمد بن ادریس گوید: بدین حدیث التفاتی نیست، چه اینخبر در نوادر اخبار وارد است و دلیل برخلاف آنست که عبارت از اجماعی است که منعقد بر تحریم تصرف در ودیعه بدون اذن مالک آنست، لاجرم از آنچه علم بآن تقاضا

دارد بآنچه اقتضای ظن است رجوع نمیکنیم .

و هم در آنکتاب مسطور است که گفت حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم جعفر فرمود « یا بنی من ائتمن شارب خمر علی أمانة فلم یؤدّها إلیه لم یکن علی الله ضمان ولا - أجر ولا خلف ، ثم إن ذهب لیدعو الله لم یتجب الله دعائه» هر کس نوشنده می را بر امانتی مؤتمن شمارد و شارب الخمر رد آن امانت را بدو ننماید، بر خدای ضمانتی و اجری عوضی برای آن نیست، و از آن پس اگر صاحب امانت در حضرت خدای برای آن امانت دعا نماید دعایش مستجاب نگردد.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که فرمود «إنّ العباس کان ذامال کثیر ، و کان یعطی ماله مضاربة ویشترط علیهم أن لا ینزلوا بطن واد ولا یشتروا ذا کبد رطبة وأن یهريق الماء علی الماء، فان خالف عن شیء ممّا أمرت فهو ضامن».

عباس دارای اموال بسیار بود و مال خود را بعنوان مضاربه میداد ، و با آنکسان شرط مینهاد که در طی راه در میان رودخانه فرود نیابند و نخرند خونی و بادیرا یعنی حیوان نخرند و احتیاط آبرا از دست ندهند و همیشه آب باخود داشته باشند ، و اگر از آنچه شرط نموده تخلف نمایند ضامن اموال او هستند .

و دیگر در آنکتاب از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از آباء فخامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «العائد فی هبته کالعائد فی فیئه» کسی که چیز پرا که موهوب داشته بخوهد بازگرداند مثل کسی استکه بسایه خود بخوهد برگردد. (1)

و نیز در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش علیهم السلام مرویست که علی علیه الصلاة والسلام فرمود «ما ابالی أضررت بوارثی أو سرفت ذلك المال

ص: 289

1- ظاهر اینست که «فی قیئه» باقاف باشد چنانچه در (ج 103 بحار ص 189) ضبط شده، و معنی هم واضح است . و البته رجوع به «فیء» معنی ندارد م

فتصدقت، هیچ باکی ندارم بوارث خود زیان رسانم یا اینما را سرقت کرده تصدق نمایم.

و نیز در آنکتاب بیست و سوم بحار الانوار مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سؤال کرد از کیفیت مردی با زنیکه هنگام کی زبانش بسته شود و نیروی تکلم نیابد، و کسان ایشان از وی پرسند آیا فلان و فلانرا آزاد کردی، و او باس خود اشارت نماید یا اینکه باسر خود در بعضی چیزها اشارت کند و آری رساند، و در بعضی می نماید، و در صدقه نیز مانند این باشد آیا این کردار جایز است؟ فرمود: آری اینکار جایز است.

و دیگر در کتاب مسطور از وصی علی بن سری مذکور میباشد که در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم علی بن سری جهانرا بدرود نمود، و با من وصیت گذاشت، فرمود: خداوندش رحمت کند، عرض کردم پسرش جعفر با ام ولد و کنیز خاصه او در سپوخته بود، و علی با من فرمان کرد که جعفر را از میراث خارج نمایم، فرمود: او را خارج کن و اگر راست گفته باشد زود است که جعفر را جنونی در سپارد.

وصی میگوید از خدمت آنحضرت مراجعت کردم جعفر مرا نزد ابویوسف قاضی برد و گفت: اصلحك الله جعفر بن علی سری هستم، و پدرم با اینمرد وصیت نهاده فرمان ده تا میراث مرا بمن بازساند، با من گفت چه میگوئی؟ گفتم آری وی جعفر است و من وصی پدرش هستم، ابویوسف گفت مال او را بدو بازده، گفتم همیخواهم با تو سخن کنم، گفت: نزدیک بیا.

پس بدو نزدیک شدم و چنانچه هیچکس سخن مرا نمی شنید گفتم: اینمرد با ام ولد پدر خود مواجهه کرده است، و پدرش با من امر و وصیت نهاده است او را از میراث بیرون کنم، و هیچ چیز بارث او ندهم، و من بخدمت موسی بن جعفر علیه السلام در مدینه تشریف جستیم و آنحکایت را معروض نمودم و پرسیدم با من فرمانکرد تا او را از حد میراث بیرون کنم و هیچ چیز بدو از ارثیه ندهم.

قاضی گفت خدایرا بنگر همانا ابوالحسن با تو چنین امر فرمود؟ گفتیم: آری، سه دفعه مرا بر صدق قول سوگند داد و گفت هر چه فرمان کرده است بجای گذار، چه قول قول اوست، وصی میگوید از آن پس جعفر را دیوانگی فرو گرفت حسن ابن علی و شا گوید: جعفر را بر حال جنون بدیدم.

مجلسی علیه الرحمه میفرماید: در اینخبر بمعرفت راویان خبر حاجت می رود چه اگر این کردار جعفر مقرون بصحت باشد حد بروی واجب میشود و میراث اوساقت نمیگردد، و از آن پس با من رسید که این عمل از مذهب ابی یوسف است و مجتهد باید تقلید کسیرا نماید که از وی اعلم است.

و در کتب اصول اهل سنت وارد است که وقتی ابو یوسف بر شخصی بحکومتی حکم راند آنمرد گفت همانا بر من بر خلاف آنچه موسی بن جعفر علیه السلام در حق من حکم فرمود امر نمودی، ابو یوسف گفت حکم آنحضرت چه بود؟ گفت چنین و چنان، ابو یوسف او را بر صدق دعوی خود سوگند بداد و آنحکم را بر وفق حکم آنحضرت جاری ساخت شاید اشارت باینداستان باشد.

و دیگر در من لا یحضره الفقیه از اسحاق بن عمار از ابوالحسن و ابو ابراهیم علیع السلام مرویست که فرمود «العاریة لیس علی مستعیرها ضمان إلاّ ان یشترط إلاّ ما کان من ذهب أو فضة، فانّهما مضمونان شرطاً أولم یشترطاً» چیزیرا که بعنوان عاریه ستانند آنکس که بعاریه گرفته است ضامن آن نیست مگر وقتیکه مستعار طلا و نقره باشد، چه این هر دو را عاریه گیرنده ضامن است اگر چند شرطی در آن نرفته باشد.

و هم آنحضرت فرمود «إذا استعیرت عاریة بغير إذن صاحبها فهلکت فالمستعیر ضامن» چون چیزیرا بدون اذن صاحبش بعاریت برند و آنچه تباه گردد آنکس که بعاریت برده است ضامن آنست.

و هم در من لا یحضره الفقیه از محمد بن علی بن محبوب مرویست که بحضرت فقیه علیه السلام مکتوب نمودم درباره مردیکه ودیعه بمردی بگذارد، و بدو امر نماید

که آنودیمه را در منزل خودش بگذارد یا این امر را نکرده باشد و آنمرد آنودیمه را بمردی که در همسایگی اوست بگذارد و آنودیمه ضایع گردد، آیا بر آنمرد واجب میشود گاهی که امر صاحب ودیمه را مخالفت نموده و از ملك خود خارج کرده باشد؟ در جواب مرقوم فرمود «هو ضامن لها إنشاء الله».

و هم در آن کتاب از اسحاق بن عمار مردیست که در خدمت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم: مردی بنده را بگرو می ستاند و از آن پس او را اعور و ناقص الاندام مینگرد، و از جسدش چیز را کم بیند، این نقصان بر کدامکس وارد است؟ فرمود: بر مولای اوست.

عرض کردم: مردمان میگویند اگر بنده را مرهون نمایند پس مریض شود یا چشمش را تباهی افتد و نقصانی در جسدش اندر آید، از مال آنمرد بآن اندازه که از عبد ناقص شده نقص میشود، فرمود آری لو أنّ العبد قتل (إنساناً) علی من یکون جنایته؟ قال: جنایته فی عتقه».

و دیگر در کتاب من لا یحضره الفقیه از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم از مردیکه نزد او رهنی است از میان مردمان، از کدامکس میباشد؟ فرمود «فیه فضل أو نقصان» در آن مرهون از آنمقداریکه برهن گرفته فزونی است یا نقصان؟

عرض کردم: اگر در آنمرهون فضل و نقصانی باشد. یعنی با اینصورت حکمش چیست و چه باید بسازد؟

فرمود «إن كان فیه نقصان فهو أهون بیعه فیؤخر ما بقی، وإن كان فیه فضل فهو أشدّ هما علیه بیعه ویمسك فضله حتی یجیء» اگر در آنچه برهن گرفته از آنچه داده است نقصانی باشد، بیعش آسانتر است، میفروشد و آنچه از طلب او باقی بماند بتأخیر میافکند، و اگر بهای مرهون از آنچه داده افزون باشد بیمش از آنحال که کمتر باشد سخت تر است میفروشد و آنچه اضافه است نگاه میدارد تا صاحب رهن بیاید.

و نیز در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه پرسیدم از مردیکه مرهونی بیکصد درهم بگرو بگذارد، و آنمرهون سیصد درهم بها باشد، آیا بر آنمرد است که باندازه دویست درهم بصاحبش بازگرداند؟

فرمود: آری «ولأنه أخذ رهناً فیه فضل و ضیعه» زیرا که رهنی را مأخوذ داشته که در آن فزونی و فضلی است و آنرا ضایع گذاشته است «قلت فهلك نصف قال: علی حساب ذلك قلت: فیرد الفضل (فیردان الفضل) إلیه؟ قال: نعم.

و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که اسحاق بن عمار گفت: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم از مردیکه بنده را یا جامه یا حلی یا متاع خانه را بگرو بگذارد و بآنکس که بگرو میگیرد بگوید تو در پوشیدن اینجامه و سود بردن از متاع و خدمت فرمودن بخادم بحل هستی، فرمود «هو حلال إذا أحله و ما أحب أن یفعل» آنمرد چون حلال نماید حلالست و من دوست نمیدارم که چنین کند.

عرض کردم: اگر سرانیرا که دارای غله باشد برهن گذارد، آن غله از آن کیست؟ فرمود. از صاحب سرایست .

عرض کردم: اگر زمینی بیاض دارهن گذارد و صاحب زمین با آنمرد گوید: از بهر خود زراعت کن، فرمود: حلالست، و این مثل آن یک نیست «یزرعها بماله فهوله حلال کما أحله، لأنّه یزرع بماله و یعمرها» آنزمین را چنانکه صاحب زمین روا گردانیده است این مرد از مال خودش زراعت و آباد ساخته است، و بروی حلال است .

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری و فتنه جماعت حوفیه در مصر

در اینسال جماعت حوفیه در مصر بر عامل خودشان اسحاق بن سلیمان که از جانب هارون الرشید فرمانگذار آنسامان بود ناخت و تاز آوردند، و با او بقتال

و جدال در آمدند، چون اینداستان در آستان رشید سمر گردید، هرثمه بن اعین امیر فلسطین را بالشکری گران بیاری اسحاق مأمور ساخت

هرثمه چون تیر شهاب و گردنده سحاب، کوه و هامون در نوشت تا بدان اراضی در آمد و با مردم مخالف و جماعت خوفیه که از مردم قیس و قضاعه هستند، جنگی عظیم در افکند، و کارزاری نامدار در سپرد، چندانکه آنگروه بستوه در آمدند، و ناچار سر با طاعت و انقیاد در آوردند، و حقوق سلطانی را تا دینار آخر پرداختند.

و چون اینکارها بیای رفت و مملکت بر آسود و رعیت براحت اندر شدند، هارون الرشید اسحاق بن سلیمانرا از امارت مصر باز کرد، و حکومت آنمملک و دیار را با هرثمه تقویض کرد و چون یکماه بر آنحال بگذشت هرثمه را معزول و عبد الملك بن صالح را بامارت مصر منصوب گردانید.

حموی گوید: خوف بفتح حاء مهمله وواو ساکنه وفاء است، بخاری گوید خوف: دو مکانست یکی خوف نعمان و دیگر خوف مصر است، و در مصر نیز دو خوف است: یکی در جهت شام، و آندیک در طرف غربی از دیک دمیاط، و ایندو خوف مشتمل بر قراء و شهرهای بسیار هستند، و خوف رشیش نام موضعی دیگر است در مصر، والله اعلم.

بیان خروج ولید بن طریف خارجی در جزیره و هلاک او بدست یزید شیبانی

در اینسال ولید بن طریف شاری تغلبی در جزیره خروج کرد و در آنجا فرمانروایی گرفت و با ابراهیم بن خازم بن خزیمه در نصیبین ناختن برد، و جنگ و آشوب بر پای کرد، و شوکت و عظمتی عظیم حاصل نمود، و باعدت و عدتی کامل بآرمینیه در آمد، و خلاط را بیست روز بمحاصره در افکند، اهل خلاط ناچار شدند و نفوس خویشان را بسی هزار در هم از وی رهانیدند.

ولید پس از تقدیم اینکار جانب آذربایجان گرفت ، و از آنجا بحلوان وارض سود روان شد، و از آن بعد بجانب غربی دجله برفت، و آهنگ شهر بلد نمود .

یاقوت حموی گوید : بلد ، باباء موحده و لام و دال مهمله در مواضع کثیره است از آنجمله بلد الحرام مکه معظمه است، و بلد شهر یست قدیمی در بالای موصل مشرف بر دجله مابین آنها هفت فرسخ است، و آنجا را بلط باطاء مهمله نیز گویند و شهر کرج ابیداف قاسم بن عیسی را نیز بلد گویند، و نسف را که در ماوراء النهر است نیز بلد نامند، و نیز مر والروز را بلد خوانند، و بلد نام قریه معروفه از قراء دجیل نزدیک جزیره و حرابی است و اینجمله بتحریک است ، و بلد بفتح باء و سکون لام کوهیست در حمی ضریه.

بالجمله مردم بلد نیز صد هزار در هم تسلیم کردند و جان خود را از چنک آن پلنک خونخوار خریدار شدند ، و از آن در زمین جزیره جای گرفت و آشوب همی بر آورد، و اینحکایت در پیشگاه هارون الرشید مکشوف شد هارون بفرمود تا یزید بن مزید بن زائده شیبانی برادر زاده معن زائده با ساختگی تمام و سپاهی لایق و مردمی موافق بدور رهسپار شود، چونولید بشنید اینشعر را بگفت:

ستعلم یا یزید إذا التقینا *** بشط الزاب آی فتی یکون

و چون یزید با او نزدیک باوی بمخاتلت و ماکرت میرفت ، و او را بفریب و فسون میرد تا مگر بدون زحمت جنگ و خسارت جان و مال مطیع و منقاد گرداند ، و از آنسوی چنان بود که جماعت برامکه از یزید بن مزید منحرف بودند ، لا-جرم در خدمت رشید معروض میداشتند که این تسامح و تجافی که یزید در کار ولید میورزد بملاحظه خویشاوندیست، چه هر دو تن بوائل میرسانند.

و از اینگونه کلمات میزدند و کار ولید را خوار و هموار میخواندند ، چندانکه رشید خشمگین گردید، و نامه خشم آمیز بیزید بنوشت و در آنجمله مسطور نمود که اگر یکتن از خدا مرا برای انجام کار ولید میفرستادم از تو بهتر

و بیشتر اقدام مینمود ، لکن تو بمداهنت و تعصب کارکنی ، سوگند با خدای اگر در مناجزت و مدافعت او تأخیر افکنی و خود داری نمائی ، یکتن را میفرستم ناسرت را بدرگاه ما بیاورد.

چون این مکتوب را یزید قراءت کرد، خون غیرت در عروق حمیتش بجوشید ، وبآهنك و لید یکدل گردید ، و شامگاه پنجشنبه در شهر رمضان سال هفتاد و نهم باولید دچار گردید .

گفته اند در آن کوشش و پرخاش چنان تشنه گشت که انگشتری خود را بدهانش در افکند و همی بمزید، و عرض کرد بار خدایا اینشدت بس شدیدیست مستور بفرمای، و بایاران خود گفت:

پدر و مادرم فدای شما باد همانا اینگروه خوارج هستند و افزون از يك حمله نیاورند، در برابر حمله ایشان ثابت قدم بمانید، و صبوری جوئید، چه گاهی که آن حمله ایشان پایان گیرد قدرت آنگونه حمله نیابند، شما برایشان حمله ور شوید زیرا که چون انهزام گیرند، دیگر باز نیابند .

و چنان بود که یزید فرمود خوارج حمله نخست بیاوردند ، و یزید و یارانش چون کوه و آهن و پاره فولاد بایستادند، و چون حمله ایشان بآخر کشید ، یزید و اهل و عشیرتش چون شیران صید دیده و پلنگان رمیده برایشان حمله ور شدند، و ایشانرا از میان برداشتند.

گفته اند اسد بن یزید با پدرش یزید شباهتی نام داشت، و جز ضربتی که بر صورت یزید رسیده و از موی رویش برده و بر پیشانی او متحرف گردیده بود، هیچ فصلی و تفاوتی با هم نداشتند ، و اسد همواره آرزو و تمنی میداشت که چنان ضربتی نیز بدو رسد ، و این بینونیت از میانه برخیزد.

در غلوی جنگ شمشیری بروی فرود آوردند ، اسد چون کوردیده اسد سر در زیر سپر داشت متعمداً سر از سپر بیرون آورد ، و اتفاق آنضربت بر همانموضع فرود آمد و همانگونه اثر که در دیدار پدرش یزید بود بر چهره اش بنشست چنانکه

گفته اند اگر با ضربتی چهره پدرش بمیزان در آوردند هیچ تفاوت نمیکرد .

مع الحکایه یزید بن مزید از دنبال ولید بن طریف بتاخت و او را دریافت و سرش را از تنش برداشت، و یکی از شعرا این شعر را بگفت:

وائل یقتل بعضهم بعضاً *** لا یفلّ الحدید إلا الحدید

کنایت از اینکه اگر دیگری جز یزید با ولید برابر شدی او را از پیش بر نمیداشتی، و چون ولید بقتل رسید، خواهرش لیلی دختر طریف که چون مردان جنگجوی زره بر تن داشت با ایشان همچنان شد، و بر مردمان حمله مردانه در افکند آخر الامر او را بشناختند، یزید گفت او را بگذارید، آنگاه خود بسوی او بیرونش، و با نیزه خود بریال اسبش بزد بعد از آن: گفت دور شو که خدایت دور سازد، همانا قوم و عشیرت را رسوا ساختی، لیلی شرمسار شد و بازگشت، و از آن پس اینشعر را در هوئیه برادرش ولید همی میخواند:

بتلّ تباثا رسم علی قبر کانه *** علم فوق الجبال منیف

تضمّن جوداً حاتمیا و نائلا *** و سورة مقدم و قلب حصیف

ألا قاتل الله الحثی کیف أضمرت *** فتی کان بالمعروف غیر عنیف

فان یک أرداه یزید بن مزید *** فیاربّ خیل فصّنها و صفوف

ألا یالقومی للنّوائب والرّدی *** و دهر ملحّ بالکرام عنیف

و للبدر من بین الکواکب قد هوی *** ولا شمس همّت بعده بکسوف

فیاشجر الخابور مالک مورقاً *** کأنّک لم تجزع علی ابن طریف

فتی لا یحبّ الرّاد إلاّ من اتّقی *** ولا المال إلاّ من قنا و سیوف

ولا الخیل إلاّ کلّ جرداء شطبة *** وکلّ حصان بالیدین عروف (1)

فلا تجزعا یا ابنی طریف فانتی *** أری الموت نرّ الا بکلّ شریف

فقد نال فقدان الرّبیع فلیتنا *** فدیناک من دهمائنا بألوف

و از این پس در وقایع سال یکصد و هفتاد و نهم بیاره احوال ولید اشارت میروند

ص: 297

و نیز مسلم بن الولید قصیده در قتل ولید و رفق و مسامحت یزید در قتال او بگفت از آنجمله این شعر است :

يفتر عند افترار الحرب مبتسماً*** إذا تغیر وجه الفارس البطل

موف علي مهج في يوم ذی رحیح*** کانه أجلّ یسعی إلى أمل

ینال بالرفق ما یفنی الرجال به*** کالموت مستعجلاً یأتي علی مهل

و این قصیده از قصاید جیده حسنه و اشعار بلاغت آثار فصاحت اشعار است.

بیان وثوب اهل افریقیه بر عبدو به انباری و قتل فضل بن روح

بروایت محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر خود در اینسال مردم افریقیه با عبدویه انباری و آنانکه از مردم سپاهی با او بودند در آنجا بتاختند ، و در آن تاخت و تاز فضل بن روح بن حاتم بقتل رسید ، و هر کس از آل مهلب در آنمرز و بوم بود ویران شد .

چون حدیث مردم آنمملکت در پیشگاه خلافت بعرض رسید ، هارون الرشید هر ثمة بن امین را بدفع آن غائله مأمور ساخت ، هرثمه با استعدادی کامل و اسبابی شامل برفت ، مردم افریقیه چون قدوم او را بدانستند ، نیروی مدافعت در خود ندیدند ، لاجرم باطاعت مراجعت گرفتند .

و بعضی گفته اند که عبدویه مذکور چون بر افریقیه فیروز شد ، و سلطانرا خلع نمود شأن وشوکتش عظیم ومتابعانش بسیار شدند ، مردمان از اطراف و نواحی بدو روی نهادند ، و در گاهش رامأوی و مامن گردانیدند .

وزیر هارون الرشید در این وقت یحیی بن خالد بن برمک بود ، یحیی بن خالد از جانب خود یقطین بن موسی و منصور بن زیاد نویسنده خود را بسوی عبدویه بفرستاد و خود پیایی بعبدوید ارسال رسل و مکاتبت نمود ، و همی او را بطاعت و فرمان پذیری

غیب و از معصیت و مخالفت تخویف داد.

و به بیم و امید و اعذار و انذار چندان بر نگاشت که عبدویه قبول امان نموده، بطاعت معاودت گرفت و بیغداد در آمد، یحیی بن خالد بآنچه در حق او ضمانت کرده وفا نمود، و با او احسان ورزید، هم از رشید امان نامه از بهرش یگرفت و او را صله و ریاست داد.

بیان جنان مردم هشام امیر اندلس با اهالی فرنک و جلالقه در اندلس

در اینسال هشام بن عبدالرحمن بن معاویه امیر مملکت اندلس لشکری ساخته و جنگجوی باعبدالکریم بن عبد الواحد بن مغیث بشهرهای فرنک بفرستاد. عبدالکریم بدان اراضی بتاخت، و در قلاع رصین و حصون حصین جنگ در انداخت، و غنیمت ها دریافت، و بسلامت بگذاشت، و نیز لشکری دیگر و سیاهی پرخاشگر با برادرش عبد الملك بن عبد الواحد، بیلاد و شهرهای جلالقه روان کرد ایشان تا دار الملك آنجماعت که اذفونش نام داشت، و همچنان در کنیسههای ایشان بتاختند، و غنیمت در یافتند.

و چون مسلمانان باز شدن گرفتند دلیل ایشان، راهرا یاهو ساخت. از اینروی دچار مشقتی عظیم و بلیتی عمیم گردیدند، و جمعی بسیار از ایشان بهلا-کت دچار شدند، چارپایان ایشان تباه گشت، و آلات و ادوات آنجماعت تلف گردید، و بعد از آنجمله دیگران بسلامت باز شدند.

بیان فتنه تا کرنا و عصیان و طغیان مردم بربر و بیرون شدن از طاعت

یاقوت حموی گوید: تا کرنی بفتح تاء مثناة فوقانی و الف و کاف مفتوحه و بقول سمعانی بضم کاف و راء مهمله و تشدید نون و صحیح همین است، کوره

بزرگ است در اندلس دارای کوههای سخت است و از آنها نهرهای بسیار روان میشود.

بالجمله در اینسال فتنه مردم تا کرنا بر مملکت اندلس بالا گرفت ، و مردم بر سر از طاعت بیرون آورده فتنه و فساد و بغی و عناد آشکار نمودند، و بلاد و عباد را بقتل و غارت باز پیمودند، و راه و طرق را بریدند .

اخبار عصیان و طغیان ایشان در آستان هشام بن عبد الرحمن صاحب اندلس مکشوف افتاد ، بخشم و ستیز اندر شد، و لشکری بیشمار و خونخوار برق شعار شجاعت آثار بساخت ، و عبدالقادر بن ابان بن عبدالله مولى معاوية بن ابی سفیانرا برایشان امارت داد ، و ایشان بدانسوی روی نهادند و بحرب و قتال صاحبان و ساکنان آنسامان آهنگ ساختند ، و سخت بکوشیدند ، و جنگها بیای بردند ، چندانکه مخالفانرا از آن حدود و اطراف دور کردند، و جماعتی از آنان را بکشتند، و گروهی را اسیر کردند ، و هر کس از آنجماعت از قتل و اسیر برست و فرار کرده در سایر قبایل جای گرفت ، و کوره تا کرنا و جبال آنجا تا هفت سال از مردم خالی بود .

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال معاوية بن زفر بن عاصم جنك تابستانی مردم رومرا بگذاشت و سلیمان بن راشد با مصاحبت بند حرب زمستانرا پرداخت، و سلیمان از طریق صقلیه بازار حرب را گرم نموده بود.

در اینسال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی امیر مکه مردمانرا حج اسلام بسپرد.

و در این سال هارون الرشید زمام امور ملک و مهام انام و انتظام خاص و عام را

یکباره بکف کافی وزیر عالم وافی یحیی بن خالد بن برمک بگذاشت، و خاطر خود را از اندیشه بزرگ و کوچک و سیاه و سفید پرداخت، و در اینسال فضل بن یحیی والی خراسان گشت و روی بدانسامان نهاد، و در آن اراضی با مردم خراسان بسیرتی محمود و روشی ستوده بگذرانید، و بنیان مساجد و رباطات بر نهاد، و در ماوراء النهر جنک نمود، خاراخره ملک اشتر و سنه که متحصّن و ممتنع بود، بدو بیرون آمد.

گفته اند: فضل بن یحیی گاهی که در امارت خراسان روز میگذاشت، سپاهی از مردم عجم ترتیب داده عباسیه نام نهاد، و لاء ایشانرا با خود ایشان مقرر ساخت، شمار ایشان به پانصد هزار مرد دلاور رسید، و از آنجمله بیست هزار تن را به بغداد آورد و ایشانرا کرنیّه نامیدند، و دیگر انرا بترتیب اسامی و دفاتر ایشان در خراسان بگذاشت، و مروان بن ابی حفصه شاعر اینشعر را در این باب گوید:

ما الفضل إلاّ شهاب لا أفول له *** عند الحروب إذا ما تأقل الشّهب

حام علی ملک قوم عزّ سهمهم *** من الوراثة فی أیدهم سبب

أمست ید لبنی ساقی الحجیج بها *** کتاب مالها فی غیرهم إرب

کتاب لبنی عبّاس قد عرفت *** ما ألف الفضل منها العجم و العرب

أثبت خمس مئین فی عدادهم *** من الالوف الّتی أحصت لك الکتب

یقارعون عن القوم الذّین هم *** اولی بأحم فی الفرقان إن نسبوا

إنّ الجوادا بن یحیی الفضل لا ورق *** یبقی علی وجود کفیه و لا ذهب

مامرّ یوم له مذ شدّ مئزره *** إلاّ تمولّ أقوام بما یهب

کم غایة فی الندی والبأس أحرزها *** للطلابین حداها دونها تعب

یعطی اللّهی حین لا یعطی الجواد ولا *** ینبو إذا سلّت الهنّدیة العضب (1)

ولا الرّضی و الرّضی الله غایته *** إلى سوی الحقّ یدعوه ولا الغضب

قد فاض عرفک حتی ما یعادلّه *** غیث مغیث ولا بحر له حدب

و از آن پیش که فضل بخراسان بیرون نشود و در لشکرگاه خود جایداشت،

مروان بن ابی حفصه اینشعر را در خدمتش بعرض رسانید :

ألم ترأنّ الجود من لدن آدم *** تحدر حتى صار في راحة الفضل

إذا ما أبو العباس راحت سماؤه *** فيالك من هطل و يالك من ويل

إذا أمّ طفل راعها جوع طفلها *** دعته باسم الفضل فاعتصم الطفل

ليحيى بك الاسلام إنك عزّه *** و إنك من قوم صغير هم كهل

محمّد بن عباس گوید : فضل بن یحیی در صله این اشعار یکصد هزار درهم بمروان بداد ؛ و نیز او را خلعت و جامه بپوشید و براستی راهوار سوار کرد ، مروان گفته است در این نوبت که بخدمت فضل بن یحیی قدم دادم هفتصد هزار درهم بهره یافتم ، و نیز در مدح او گوید :

تخيّر للمدح ابن يحيى بن خالد *** فحسبى ولم اظلم بأن أتخيّرا

له عادة أن يبسط العدل و الندى *** لمن ساس من قحطان أو من تنزرا (تنضرا)

إلى المنبر الشّرقى سار ولم يزل *** له والد يعلو سريراً و منبراً

يعدّ و يحيى البرمكي ولا يرى *** له الدّهر إلاّ قائداً أو مؤمراً

و نیز سلم الخاسر فضل بن یحیی را مدح کرد و گفت :

وكيف تخاف من بؤس بدار *** تكنفها البرامكة البحور

و قوم منهم الفضل بن يحيى *** نفير ما يوا زنه تفير

له يومان يوم ندى و بأس *** كأن الدّهر بينهما أسير

إذا ما البرمكي غدا ابن عشر *** فهتمته وزير أو أمير

فضل بن اسحاق هاشمی گوید که: ابراهیم بن جبرئیل بافضل بن یحیی بجانب خراسان روان شد ، و در اینخروج بکراحت اندر بود، و فضل بن یحیی اینحال کراحت او در دل بسپرد ، ابراهیم میگوید: چون بخراسان اندر شدیم ، فضل مدتی از من بغفلت بگذرانید، و از آن پس یکی روز مرا احضار کرد ، چون بخدمتش در آمدم و در حضورش بایستادم و سلام براندم جواب سلام مرا باز نداد . با خود گفتم و گند با خدای دچار شری شدم ، و در این وقت فضل بخوابیده بود.

پس راست بنشست بعد از آن گفت: ای ابراهیم بیم و تشویش در خود راه مگذار، چه آنقدرت و نیروئی که بر تو دارم مرا از کیفر تو مانع است، پس از آن رایت حکومت سجستانرا برای من بر بست، و مرا بدانسوی بفرستاد، چون بجستان برفتم و خراج آنولایت را بدو حمل کردم آنمال را بمن ببخشید، و از آن افزون بر پانصد هزار در هم نیز با من عطا فرمود.

و چنان بود که ابراهیم ریاست شرطه و حارسان فضل را داشت، فضل او را بجانب کابل مأمور ساخت، ابراهیم با مردم خود برفت و کابلستانرا بر گشود، و غنیمتی بسیار بدست کرد، فضل بن عباس بن جبریل که در اینسفر ملتزم رکاب عم خود ابراهیم بود، حدیث نماید که در اینسفر هفت هزار بار هزار در هم با ابراهیم رسید، و نیز از مال خراج چهار هزار بار هزار در هم با او بود.

و چون بیغداد در آمد و سرای خود را در بغین بنا کرد از فضل بن یحیی خواستار که بشریف و اعزازا و قدم در آنسرای بگذارد، و آن نعمتها را که از دولت خود با ابراهیم موفور داشته بنگرد، و برای تقدیم حضور هدایای نفیسه و اشیاء بدیعه و ظروف طلا و نقره و غیرها آماده ساخت، و نیز بفرمود تا آنچهار هزار بار هزار در هم را که از خراج بود در گوشه سرای جای دادند.

چون فضل بن یحیی بیامد و در مکانی جلوس کرد آن هدایا و تحف بدیعه و ظروف منیعه را در حضرتش عرض دادند، فضل از آنجمله هیچ چیز را پذیرفتار شد و با ابراهیم فرمود من جز برای خرمی دل تو نیامده ام، ابراهیم گفت ایها الأمير اینجمله نعمت تست فرمود «ولک عندنا مزید» از این بعد نیز در خدمت ما از بهر تو افزون از این جمله نعمتها است و از تمام آن هدایا و اشیاء نفیسه جز یک تازیانه سکزی بر نگرفت و گفت این از آلات فرسان و سوارانست .

بعد از آن ابراهیم عرض کرد: اینمال از اموال خراج است، فضل گفت: آن نیز از آن تو باشد، ابراهیم دیگرباره آنسخن را اعادت کرد، فضل گفت: آیا ترا خانه نیست که اینمالرا بگنجد؟ این بگفت و آلمالرا نیز بدو عطا کرد

و بازگشت .

نوشته اند چون فضل بن یحیی از خراسان بازگشت ، هارون الرشید برای پذیره او به بستان ابی جعفر بیرون شد، و جماعت بنی هاشم نیز بملاقات فضل در آمدند، و دیگر مردمان نیز از قواد و اشراف و جماعت کتاب باستقبال فضل بیرون شدند ، فضل دست کرم برگشود، و هر مردی را هزار بار هزار پانصد هزار در هم عطا همیکرد ، و مروان بن ابی حفصه این شعر در مدح او بخواند :

حمدنا الذي ادى ابن يحيى فأصبحت *** بمقدمه تجرى لنا الطير أسعدا

و ما هجعت حتى رآته عيوننا *** و ما زلن حتى آب بالدمع حشدا

لقد صبحتنا خيله و رجاله *** بأورع بدء الناس بأسا وسودا

نفى عن خراسان العدو كما نفى *** ضحى الصبح جلاباب الدجى فتعددا

لقد راع من أمسى بمر و مسيره *** إلينا و قالوا شعبنا قد تبددا

على حين ألقى قفل كل ظلامه *** و أطلق بالعفو الأسير المقيدا

وأفشى بلا من مع العدل فيهم *** أيا دى عرف باقيات وعودا

فأذهب روعات المخاوف عنهم *** و أصدر باغى الأمن فيهم وأوردا

و أجدى على الأيتام فيهم بعرفه *** فكان من الأباء أحتى وأعودا

إذ الناس راموا غاية الفضل في الندى *** وفي البأس ألفوها من النجم أبعدا

سما صاعداً بالفضل يحيى و خالد *** إلى كل أمر كان أسنى وأمجداً

يلين لمن أعطى الخليفة طاعة *** و يسقى دم العاصى الحسام المهتدا

إذلت مع الشرك التفاق سيوفه *** و كانت لأهل الدين عزاً مؤبدا

وشد القوى من بيعة المصطفى الذى *** على فضله عهد الخليفة فلدا

سمى النبي الفاتح الخاتم الذى *** به الله أعطى كل خير وسددا

أبحت جبال الكابلى و لم تدع *** بهن لنيران الضلالة موقدا

فاطلعتها خيالا و ظعن جموعه *** قتيلا و مأسورا و فلا مسردا

وعادت علي ابن البرم نعماك بعدما *** تحوّب مخذولا يرى الموت مفرداً

ص: 304

عباس بن جرید گوید که حفص بن مسلم برادر رزام بن مسلم مولی خالد ابن عبد الله قسری باوی حکایت کرد که: از آن پس که فضل بن یحیی از خراسان بیامد، بروی در آمدم و در حضورش بدره ها که سر بسته و مهر کرده بودند حاضر بود، و آنجمله را بمردمان بدادند، بدون اینکه از هیچ بدره مهر بگیرند، و در اینوقت این شعر را بگفتم:

کفی الله بالفضل بن یحیی بن خالد *** وجود یدیه بخل کلّ بخیل

مروان بن ابی حفصه شاعر که حاضر بود با من گفت: دوست همیداشتم که بر تو باین معنی سبقت بجویم و ده هزار در هم تاوان بکشم.

راقیم حروف: گوید: چون در اینفصل بنگر ندفصل فضر اینگرند که مالی عاریت را بعاریت بداد و نامی نیکو تا قیامت بر نهاد، نه او ماند و نه آنمال، و نه آن حشمت و جلال و نه مروان و ابراهیم، و نه سراها و بناها و کوشکهای عظیم، همه بجمله با خاك یکسان شد، و اثر کردار نیکش برخامه گوینده و نویسنده بر صفحه کاغذی فرسوده بر صفحات لیالی و ایام و شهر و اعوام بیاید، چیزی فانیرا بداد و جنسی باقی در عوض بر نهاد.

و نیز معلوم شود وسعت و قدرت و استعداد مملکت و استیلائی خلفای عباسی بچه اندازه است که یکتا از امرای ایشان بخراسان شود، و بمیل و اراده خود پانصد هزار تن از مردم عجم را در زمرة لشکریان اندر آورد، و آنگونه فتوحات نماید، و جلالت قدر و نبالت مرتبت ایشانرا تا پایان جهان در پهنه زمین و گردش زمان نمایان گرداند.

به بینیم اگر کوه الماس و کان یاقوت در عرصه ناسوت ذخیره میساختند، و میگذشتند این شان در ثبت میداشتند، چنانکه دیگران داشتند و بگذشتند و بگذشتند و نام و نشانی از خویشتن و عهد خویشتن در اینسرای کهن نگذاشتند.

والبته بیاید دانست که این بضاعت و استعداد و استطاعت نه بجمله از روی غلبه و تذویر و اسراف و تبذیر و قدرت و قاهرات صرف بوده است، چه اگر چنین بودی

هرگز از هفته بماهی و از ماهی بسالی نمیرسید، و بنیان سلطنت و امارت هر چند سخت تر از سنک و فولاد و سنگین تر از کوه گران بودی از ریشه برآمدی، بلکه عدل و داد و نصفت و اقتصاد که موجب آسایش عباد و آبادی بلاد است، در کار بوده است چنانکه ناچنان بود چنین بود، و چون نبود نبود.

و هم در اینسال عبدالوارث بن سعید از این تنگنای جهان بدیگر سرای رخت کشید، یافعی وفات او را در سال یکصد و هشتادم رقم کرده و گوید بعد از حماد بن زید عبدالوارث محدث اهل بصره بود و از ایوب سجستانی و امثال او اخذ نمود.

و نیز در اینسال مفضل بن یونس از ایندریای پر آشوب و فنا و تنگنای شکم ماهی ظلمت و جفا بسرای بقا ارتحال داد.

و هم در اینسال جعفر بن سلیمان ضبعی که یکتن از علمای بصره بود بار اقامت بمنزلگاه آخرت بر بست از ابو عمران خولانی و جماعتی دیگر از علمای اعلام محدثین عظام روایت داشت، و شیخ عبدالرزاق یمانی از وی اخذ علوم و فنون نمود.

بیان وقایع سال یکصد و هفتاد و نهم هجری و جنگ لشکر اندلس با مردم فرنگ

در اینسال هشام بن عبد الرحمن اموی صاحب مملکت اندلس لشکری گران و سبھی خونخوار بیار است و عبد الملک بن عبد الواحد بن مغیث را برایشان سپاهسالار ساخت و بطرف جلیقه مأمور داشت جلیقه چنانکه از این پیش نیز مسطور شد، ناحیه ایست نزدیک بحر محیط از طرف شمال اندلس.

پس عبد الملک و آنسپه بی پایان کوه و بیابان در نوشته صحرا و دریا در سپرده تا گاهی که بجانب اشرقه رسیدند در این هنگام اذ فونش ملک جلالقه جمعیتی کثیر و احتشادی عظیم فراهم ساخته، و ملک بشککش که با او همسایه بود با دیگر مردم مجوس و اهل آن نواحی بیاری وی بر آمده بودند، و ان فونش با جمعی

کثیر و جمعی غفیر آماده و مستعد گشت .

و از آنسوی عبدالملک با آن لشکر کشتن (1)، بانجماعت روی آورد، اذفونش چون آن عظمت و شوکت و هیبت را نگران شد، نیروی درنگ نیافت و بازگشت، عبدالملک از دنبال ایشان راه در سپرد، و بر اثر ایشان بتاخت و آنکسانرا که از آنجماعت بجای مانده بودند، هلاک و دمار دچار ساخت، و در تمام بلاد و امصار ایشان بگشت و جمله را در زیر پی در نوشت، و در آن بلاد اقامت گردو همی بگشت و غنیمت گرفت و خراب کرد، و حریم اذفونش را پرده حرمت چاک زد، و سالم و غانم بازگشت .

و نیز چنان بود که هشام لشکری دیگر از ناحیه دیگر رهسپر بداشته بود ایشان نیز بر حسب میعادیکه با عبد الملک برنهاده بودند، بان شهرها و دیارها در آمدند چندانکه توانستند بگشتند، و ویران ساختند، و تاراج نموده و غنیمت بردند .

و چون خواستند از بلاد دشمنان بیرون شوند، گروهی از لشکر فرنگ بقصد ایشان در آمدند، و از اموال مسلمانان مقداری بردند، و از ایشان تنی چند بقتل رسانیدند، و از آن پس مسلمانان خلاصی گرفتند، و سلامت و عافیت بازگشتند مگر همان چند تن که از ایشان بشهادت رسیدند.

بیان بعضی حوادث و سوانح سال یکصد و هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال فضل بن یحیی از خراسان بازگشت، و هارون الرشید منصور بن یزید بن منصور حمیری خال مهدیرا امارت خراسان بداد، و بروایت طبری چون فضل بن یحیی از خراسان انصراف گرفت، عمرو بن شرحبیل را از جانب خود در آنجا باز گذاشت، و هارون الرشید از آن پس امارت خراسان را با منصور حمیری تفویض نمود.

ص: 307

1- کش، بفتح اول و ثانی، بمعنی بسیار و انبوه است

و نیز در اینسال حمزة بن اترك سجستانی در خراسان خروج نمود .

و در اینسال چنانکه مسطور شد ولید بن طریف که خروج کرده بود بقتل رسید ، و هارون الرشید بشکرانه قتل او و قلع و قمع ریشه فساد او در ماه رمضان اعتمار گرفت، و چون از عمره خود پرداخت بمدینه بازگشت و در آنجا اقامت نمود تا نوبت حج در رسید ، و مردمانرا حج بگذاشت ، و از مکه معظمه بمنی واز منی بعرفات رفت ، و تمام مشاهد را در سپرد و این جمله را پیاده در نوشت ، و بر طریق بصره مراجعت گرفت .

اما واقدی میگوید: چون هارون از عمره خود فارغ شد در مکه چندان درنگ نمود تا مردمان حج خود را بگذاشتند.

در جلد بیست و دوم بحار الانوار از علی بن حسان از معتمدی مسطور است که گفت خدمت حضرت ابی الحسن اول مشرف شدم ، و هارون خلیفه و عیسی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه بودند، و بزیارت قبر رسولخدا صلی الله علیه و آله آمده بود ، هارون بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد قدم پیش گذار، آنحضرت قبول نفرمود ، پس هارون تقدم جست و سلام بداد و در يك گوشه بایستاد.

این وقت عیسی بن جعفر بآنحضرت عرض کرد تقدم جوی، همچنان امام علیه السلام پذیرفتار نشد ، و عیسی پیش رفت و سلام براند در کنار هارون بایستاد. پ

پس از آن جعفر بن یحیی بآنحضرت عرض کرد قدم مبارك پیش گذار قبول نفرمود، پس جعفر پیشی گرفت و سلام بفرستاد و باهارون بایستاد ، اینوقت ابوالحسن سلام الله علیه پیش رفت و عرض کرد «السلام عليك يا أبة، أسأل الله الذي اصطفيك واجتباك وهداك وهدى بك أن يصلي عليك» ای پدر سلام بر تو باد از خداوندی که ترا برگزیده و بزرگوار گردانیده و ترا هدایت نمود، و بوجود همایونت دیگران را هدایت کرد، خواستارم که بر تو درود فرستد.

هارون با عیسی گفت : شنیدی آنچه را وی گفت، عیسی گفت آری، هارون گفت «أشهد أنه أبوه حقاً» گواهی میدهم که پیغمبری بحق و راستی پدر ابوالحسن

علیه السلام است.

معلوم باد اینخبر را که در بحار مذکور داشته است معین نیست که در چه سال بوده است، این بنده نیز از تعیین سال آگاهی ندارم، همینقدر مکشوف است که در یکی از سنوات حج نهادن هارونست، و از سنوائست که عیسی بن جعفر ابن ابی جعفر منصور برادرزن هارون، و جعفر بن یحیی بر مکی وزیر هارون در مصاحبت وی بوده اند.

و هم در اینسال هارون الرشید محمّد بن خالد بن برمک را از منصب حجابت عزل نمود، و فضل بن ربیعرا بجای او نصب فرمود، یافعی در مرآة الجنان فتنه و خروج و قتل ولید بن طریف را در اینسال مذکور میدارد، و اشعار خواهرشرا که مرقوم گشت بعلاوه چند شعر یاد میکند، و میگوید نام خواهرش قارعه بود، ممکن است لیلی نام داشته و قارعه لقبش بوده است، و در فقره اینشعر مذکور:

فتی لا یرید الزاد إلا من التّقی *** ولا المال الا من قنی و سیوف

ظاهرش تناقض دارد، زیرا که میتوان گفت حصول مال به نیزه و شمشیر ظاهرش چنان مینماید که بقتل و قتال بدست آید، و از نهب اموال موجود شود، و اینحال باحال تقوی منافی است، و جواب چنانکه ظاهر میشود و خدای بهتر داند که اینمسئله با مذهب خوارجی که مسلمانانرا بواسطه بروز گناه کافر میدانند، و خروج برایشانرا واجب می شمارند منافات ندارد، و دلیل بر اینکه ولید از این طبقه است همین شعر ولید است که در روز جنگ انشاد مینمود.

أنا الولید بن طریف الشّاری *** قسورة لا یصطلی بنار

و در اینشعر خویشتن را بشراة منسوب میدارد، و ایشان آنطبقه خوارج هستند که خود را باین نام مینامند، چه بزعم خودشان نفوس خود را بجنّت فروخته اند.

میگوید خواهرش قارعه که در این اشعار که در مرثیه ولید گفته است کمال بداعت و نهایت بلاغت بکار برده است و در اشعار جماعت نسوان هیچ شعری از وی

و از خنساء که در مرثیه برادرش صخر گفته است، بلیغ تر نیافته ام، و خنساء در جمله اشعار خود این شعر گوید :

وإن صخرًا لتأتّم الهداة به *** كأنه علم في رأسه نار

و در این تشبیه نهایت بداعت را معمول داشته، و مناسبت هر دو طرف شعر را منظور داشته زیرا که چون صخر را هادی الهداة گردانیده او را بدلیلی اضافه بر دلیلی تشبیه نموده که علم و آتش باشد .

وخواهر ولید بن طریف نیز در چند موضع از این اشعار بداعت بکار برده است، از جمله خطاب و عتاب با درخت خابور که از چه روی با آن آتش اندوهی که بر قتل برادرش ولید در کمون داشت برگهای خود را دریخت، و در استعاره کمال بلاغت را بعمل آورده است و باز نموده است که جمله مکنونات باید بر قتل او محزون باشند .

وشاری بفتح شین معجمه و بعد از الفراء مهمله واحد شراة بضم شین است، و ایشان آنمردم خوارج هستند که خود را باین نام موسوم ساختند، چه میگفتند «شرینا أنفسنا فی طاعة الله یعنی بعناها بالجنة حين فارقتنا الأئمة الجائرة».

یافعی میگوید: ولید بن طریف مردی شجاع و دلیر و در شمار شجعان نامدار و ابطال میدان سپار روزگار بود، و در شهر رمضان سال یکصد و هفتاد و نهم بقتل رسید، و در این روایت با طبری موافق میباشد، اما ابن اثیر چنانکه مسطور شد این قضیه را در سال یکصد و هفتاد و هشتم رقم کرده است، اما قتل او را در هفتاد و نهم نگاشته است .

و در اینسال ابو اسماعیل حماد بن زید بن رهمه از دی که مولای ازد بود جانب دیگر جهان گرفت، از ابو عمران خولانی و انس بن سیرین و طبقه ایشان استماع نمود، عبدالرحمن بن مهدی میگفت پیشوایان مردمان چهار تن باشند : سفیان ثوری در کوفه، و مالک بن انس در حجاز، و حماد بن زید در بصره، و اوزاعی در شام

یحیی بن یحیی تمیمی گوید : هیچ شیخی را حفظ از حماد بن زید ندیده ام.

واحمد بن المجلی میگفت : حماد بن زید ثقه است و چهار هزار حدیث از حفظ داشت ، و او را کتابی نبود ، و ابن معین گوید: هیچکس از حماد اثبت نیست .

و هم در اینسال امام مالك بن انس اصبحی استاد محمد بن ادریس شافعی رخت سرای کشید ، و در سال نود و چهارم متولد شد، از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است . شرح حال او را راقم کتاب در ذیل مجلدات مشکوة الأدب رقم کرده با عادت حاجت نمیرود.

و هم در اینسال ابو عبدالله مسلم بن خالد زنجی فقیه مکی روان از تن بگذاشت و بدیگر جهان راه برداشت، شافعی قبل از ملاقات مالك بن انس با او مصاحبت نمود ، و فقه را از وی اخذ فرمود، و از اینروی او را زنگی گفتند که سفید و مشرب او بسرخی بود ، اما یافعی وفاتش را در سال یکصد و هشتادم رقم کرده است و گوید: وی فقیه مکه و یکی از شیوخ شافعی بود ، هشتاد سال عمر کرد و از ابن ابی ملیکه وزهری و جماعتی روایت نمود ، و مردی عابد و اشقر بود .

و تیز در اینسال عباد بن عباد بن حبیب بن مهلب بن ابي صفره مهلبی بصری رخت اقامت بسرای جاویدان بر کشید و روان بدیگر جهان روان ساخت.

و نیز در این سال ابو الأحفص سلام بن سلیم حنفی وفات نمود «سلام» باسین مهمله و تشدید لام است، یافعی در تاریخ مرآة الجنان مینویسد سلام بن سلیم یکتا از حفاظ اثبات شمرده میشد، و در اینسال آدرین اولین پاپ اروپا یعنی روم وفات کرد ، لئون سیم بجایش مقرر شد .

بیان اخبار یکه از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در فضایل و خواص و معجزات قرآن مجید مأثور است

از این پیش در ذیل کتب احوال ائمه هدی صلوات الله وسلامه علیهم باخبار و احادیثی که در فضل و جلال و معجزات و خواص کلام منصوص و مخصوص حضرت حدیث، واقوال علما و عرفا و حکما و عقاید و مذاهب ایشان در این کتاب کریم و نعمت عمیم که «ولا یمسه إلا المطهرون» رسیده است بر حسب تقاضای مقام گذارش گرفت.

در اعلا- درجه عظمت مقام و حشمت اینکلام خداوند علام همین بس که خداوندش باذات کبریاء خود اختصاص و اتصال بخشیده، و منکرش را چون منکر خود کافر و مشرک خوانده، و خاتم کتب و صحف آسمانی گردانیده، و حاملش را جبرئیل امین اشرف ملائکه مقرر داشته و اظهارش را بر لسان معجز تبیان خانم پیغمبران انحصار داده، و مایحتاج آفرینش را جزءاً و کلاً رطباً و یابساً در این کتاب مبین الی یوم الدین معین فرموده است.

و این کتاب مبین، و عترت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیهم اجمعین را باقی و مستدام ساخته است «لن یفترقا حتی انیا الیه الحوض _ قل لئن اجتمعت الانس والجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله (1) فیهت الذی کفر».

در مجلد نوزدهم بحار الأنوار از ابن سنان مسطور است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدند از قرآن و فرقان، آیا دو چیز هستند یا یک چیز است فرمود: «القرآن جملة الكتاب، والفرقان المحکم الواجب العمل به» لفظ قرآن شامل تمام آیات و کلمات یزدانیست خواه محکم یا متشابه یا ناسخ یا منسوخ و غیرها، اما فرقان آن آیات محکمه است که عمل کردن بآن واجب است.

حضرت عالم موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «فلما ضرب الله الأمثال للكافرين

ص: 312

المجاهرين الدّافعين ما قاله محمّد صلّى الله عليه وآله في أخيه عليّ عليه السّلام ، والدّافعين أن يكون ما قاله عن الله عزّ وجلّ ، وهي آيات محمّد ومعجزاته لمحمّد صلّى الله عليه وآله ، مضافة إلى آياته التي بيّنها لعلّي بمكّة والمدينة ولم يزدادوا الا عنواً وطغياناً.

قال الله تعالى لمردة أهل مكّة وعتاة أهل المدينة :

«إن كنتم في ريب ممّا نزلنا على عبدنا (1) ، حتّى نحسدوا أنّ محمّداً رسول الله صلّى الله عليه وآله ، وأن يكون هذا المنزل عليه كلامي مع إظهاره عليه بمكّة الباهرات من الآيات، كالغمامة التي كانت تظّله في أسفاره ، و الجمادات التي كانت تسلمّ عليه من الجبال والصّخور والأحجار والأشجار ، وكدفاعه قاصديه بالقتل عنه وقتله إيّاهم ، و كالتشجرتين المتباعدتين اللتين تلاصقتا فقعد خلفهما لحاجته ثمّ تراجعنا أمكنتهما كما كانتا، وكدعائه الشجرة فجاءته محببة خاضعة ذليلة ، ثم أمره لها بالرجوع فرجعت سامعة مطيعة .

«فأتوا» ياقريش واليهود ويا معشر النّواصب المستحلّين الاسلام الذينهم منه براء ، ويا معشر العرب الفصحاء البلغاء وذوى الألسن.

«بسورة من مثله» من مثل محمّد ، من مثل رجل منكم لا يقرأ ولا يكتب ولم يدرس كتاباً ، ولا اختلف إلى عالم ، ولا تعلّم من أحد، وأنتم تعرفونه في أسفاره وحضره ، بقى كذلك أربعين سنة ، ثمّ اوتى جوامع الكلم، حتّى علم علم الأولين والآخرين .

فان كنتم في ريب من هذه الآيات ، فأتوا بسورة من مثل هذا الرّجل ، مثل هذا الكلام، ليتبيّن أنّه كاذب كما تزعمون، لأنّ كلّ ما كان من عند غير الله فسيوجد له نظير في ساير خلق الله».

چون يزدانتعالى ضرب امثال فرمود درباره كفاريكه مجاهر در كفر بودند، و آنچه را كه محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم در حق برادرش على عيه السّلام فرمود دفع نمودند، و منكر آن

ص: 313

بودند که آنچه آنحضرت میفرماید از جانب خدای است، و آن آیات و علامات محمد صلی الله علیه وآله و معجزات آنحضرت برای آن حضرت صلی الله علیه وآله است که مضاف بسوی آن آیاتی است که برای علی علیه السلام در مکه و مدینه بیان کرد، و آنمردم کفار از دیدار این آیات بینات و معجزات باهرات جز طغیان و سرکشی و عصیان نیفزودند.

خدایتعالی با مردم اهل مکه و عتاه مدینه فرمود :

اگر در آنچه بر بنده خود نازل کردیم در شك و ریب اندر هستید ، چندانکه منکر رسول بودن محمد صلی الله علیه وآله وسلم و منکر آن هستید که این کتاب و آیات با هرات که بروی نازل شده کلام من باشد، با اینکه در مکه معظمه آیات باهره و معجزات ظاهره بدست آنحضرت آشکار فرمودم، مثل ابری را که فرمان دادم در سفر و حضر بر آنحضرت سایه افکن باشد ، و جمادا تیرا مثل کوههاوسنگهای سخت و درختهایی که بر آنحضرت سلام فرستادند، و مانند دفاعی که از آنکسان که قصد قتل آنحضرترا داشتند و قتل آنجماعت بدست آنحضرت، و مانند دو درخت که هنگامی که آنحضرترا قضای حاجتی بودی با هم ملصق شدند تا هیچکس آنحضرترا در آنحال نگران نگردهد ، و آنحضرت در پشت آندرختها بنشیند و پس از رفع حاجت آنحضرت دیگر باره بهمان مکان که بودند باز شدند، و مانند خواندن آنحضرت درخت را و آمدن درخت برای اجابت امر آنحضرت در کمال خضوع و انقیاد و بازگشتن آندرخت بامر آنحضرت بجای خود، در نهایت فرمانبرداری و اطاعت.

پس ای مردم قریش و یهود و ای معشر نواصب که همیخواهید بنیان اسلامرا بر افکنید ، و از اسلام بیزار هستید، و ایگروه فصحای عرب و بلغاء زبان آوریکسوره مانند اینسوره مبارکه بیاورید، آنهم از کسی مثل محمد صلی الله علیه وآله وسلم که نمیخواند ، و لمی نگارد و کتابیرا نخوانده و بجانب عالمی آمد و شد نداشته ، و از هیچکس چیزی نیاموخته ، و در سفر و حضر خوب شناخته اید که چهل سال بر اینحال بماند ، و بعد از آن مدر مدت جوامع الکلم را دارا شد ، و بر علم پیشینیان و سپس آیندگان دانا گشت .

پس اگر در این آیات باهره بشك و ریب اندر هستید یکسوره از مثل

اینمرد امی مانند این کلام بلاغت نظام فصاحت ارتسام بیاورید، تا ظاهر شود آنحضرت چنانکه شما می پندارید کاذبست، زیرا که آنچه از غیر خدا بوده باشد بزودی نظیر آن در سایر خلق خدا موجود میشود.

واگرای معاشر قاریان کتب از جماعت یهود و نصاری در شرایع محمد صلی الله علیه وآله وسلم و نصب آنحضرت برادرش سید الوصیین را بوصایت بشك اندر هستید، بعد از آنکه معجزات باهرانش را برای شما ظاهر ساخت.

از آنجمله خوردن ذراع مسمومه و سخن گفتن کرک با آنحضرت هنگامیکه بر منبر بود، و دفع کردن زبان آنزهر را که مردم یهود پوشیده در طعام خود بکار برده بودند، و آن بلاء را خدایتعالی بر آنجماعت برگردانید، و ایشانرا بهمان زهر هلاک ساخت «وكثر القليل من الطعام».

فأتوا بسورة من مثله من مثل هذا القرآن من التوراة والانجيل والزبور وصحف ابراهيم والكتب الأربعة عشر فانكم لا تجدون في سائر كتب الله سورة كورة من هذا القرآن، وكيف يكون كلام محمد المنقول (المجوعول خ) أفضل من سائر كلام الله وكتبه، يا معشر اليهود والتّصارى. الطعام ثم قال الجماعتهم: «ادعوا شهداء كم من دون الله» ادعوا أصنامكم التي تعبدونها أيها المشركون وادعوا بشياطينكم يا أيها اليهود والتّصارى، وادعوا قرنائكم يا منافقي المسلمين من النصاب لأل محمد الطيبين و سائر أعوانكم على إرادتكم «إن كنتم صادقين» بانّ عمداً يقول هذا من تلقاء نفسه، لم ينزله الله عليه و أنّ ما ذكره فضل على عليه السلام جميع امته وقلده سياسته ليس بأمر أحكم الحاكمين .

ثمّ قال عزّ وجلّ: «فان لم تفعلوا» ای لم تأتوا أيها المقرعون بحجّة رب العالمين «ولن تفعلوا» ای ولا يكون هذا منكم أبداً «فأتقوا النار التي وقودها» خطبها «النّاس والحجارة» توقدو تكون عذاباً على أهلها «أعدت للكافرين (1)» ،

ص: 315

قال: فاعلموا بعجزكم عن ذلك أنّه من قبل الله تعالى ولو كان من قبل المخلوقين لقد رتم على معارضتي .

فلما عجزوا عن (بعد خ) التّقرّيع والتحدّي قال الله عزّ وجلّ « قل لئن اجتمعت الانس والجنّ على أن يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيراً» (1) (1) و طعام قليل از برکت آنحضرت بسیار شد.

پس بیاورید یکسوره از امثال سوره مبارکه این قرآن کریم ، و چنین آورنده بزرگوار را از توراة و الجیل وزبور و صحف ابراهیم و کتب چهارده گانه ، همانا در سایر کتب سبحانی هیچ سوره مانند سور قرآن یزدانی چگونه تواند بود کلام محمّد که منقول باشد از سایر کتب ، و کلام خدای افضل باشد، ایگروه یهود و نصاری .

پس از آن خطاب بتمام آنجماعت میکند و میفرماید: بخوانید گواهان خود را بیرون از خدای ، میخوانم (2) بتهای شما را که ایجماعت مشرکان پرستش آنها را میکنند، و بخوانید شیاطین خود را ایجماعت یهود و نصاری، و بخوانید قرناء خود را ای منافقان مسلمانان که در خدمت محمّد و آل محمّد صلیّ الله علیه وآله ناصبی هستید و سایر اعوان شما را بر آنچه اراده دارید اگر راست میگوئید که آنچه محمّد صلیّ الله علیه وآله آورده و میگوید از جانب خود اوست، و خدای بروی نازل نفرموده است و آنچه آنحضرت در فضل علی علیه السّلام بر تمامت امت آنحضرت مذکور ساخته و امارت

ص: 316

1- سوره اسری آیه 88

2- گویا دانشمند محترم مؤلف مرحوم «ادعوا» را متکلم وحده خوانده که باین نحو ترجمه فرموده است ، ولی ظاهر اینست که امر باشد ، یعنی بخوانید شما بتهای خود را _ الخ. و ممکن است اشتباه از ناسخ باشد که بخوانید را میخوانم نوشته است _ م

وسیاست ایشانرا با علی صلوات الله علیه تقویض فرموده ، بفرمان احکم الحاکمین نمیباشد.

از آن خدای عزوجل میفرماید: پس اگر چنین نمیکنید یعنی اگر نمیآورید ایجماعتی که بر حجت پروردگار عالمیان مقرر میباشید ، و هرگز نمیکنید و نمیآورید، یعنی هرگز از شما اینکار ساخته نخواهد شد، پس بترسید از آن آتشی که آتشگیره آن و هیزم آن مردمان و حجاره میباشد ، و با مداد قیامت اهل خود را فرو میسپارد، و برای آنمردم کافریکه کلام خدای و پیغمبر او را تکذیب میکنند و برای ولی او نصب عداوت مینمایند و علم دشمنی میافرازند.

میفرماید: پس بر عجز خود عالم باشید و بدانید که اینجمله از جانب خداوند تعالی است، و اگر از جانب آفریدگان بودی البته بر معارضه با من قادر بودید .

و چون آنجماعت بعد از تقریر و تحدی بسیار از اتیان آن عاجز ماندند یزدان تبارک و تعالی فرمود بگوای محمّد اگر تمامت جن و انس فراهم شوند تا مگر مانند این قرآن بیاورند نتوانند اگر پاره با بعضی پشتوان و دست در دست و زبان در زبان آیند الی آخر الخبر.

و نیز در آنکتاب از حضرت جعفر بن محمّد از آباء عظامش علیهم السلام مردیست که رسولخداى صلّى الله علیه وآله فرمود «أيتها الناس إنکم فی زمان هدنة وأنتم علی ظهر السفیر والسیر بکم سریع، فقد رأیتم اللیل والنهار والشمس والقمر یبلیان کلّ جدید ویقرّ بان کلّ بعید ، ویأتیان بکلّ موعود ، فأعدّوا الجهاز لبعده المفاز .

فقام المقداد فقال: یا رسول الله فما دار الهدنة ؟

قال : بلی وانقطاع، فاذا التبت علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن، فانه شافع مشقّع، وماحل مصدّق ، من جمله امامه قاده الی الجنة ، ومن جمله خلفه ساقه الی النار ، وهو الدلیل یدلّ علی خیر سبیل ، وهو کتاب تفصیل و بیان وتحصیل ، وهو الفصل لیس بالهزل ، وله ظهر و بطن ، فظاهره حکمة،

وباطنه علم، ظاهره أنيق، وباطنه عمیق، له نجوم، وعلی نجومه نجوم، لاتحصی عجائبه، ولا تبلی غرائبه، فيه مصابیح الهدی، و منازل الحکمة ودلیل علی المعروف لمن عرفه».

و این حدیث بهمان اسناد از حضرت موسی بن جعفر از پدران نامدارش صلوات الله علیهم از رسولخدا صلی الله علیه وآله بهمین طور تا قول آنحضرت «دو دلیل علی المعرفة لمن عرفه مذکور است، و بعد از آن میفرماید «الصفة، فلیرع رجل بصره، و لیبلغ التصفة نظره، ینج من عطب، و ینخلص من نشب، فان التفکر حیاة قلب البصیر، كما یمشی المستنیر فی الظلمات بالتور (ولیحسن خ) یحسن التخلص ویقل التریص». پس بیایست مرد دیدار خود را مراعات کند، و دارای نظر دوربین باشد، و در امور خود تعقل و تفکر کند، تا از هر گونه آفت و بلیت بر آساید، زیرا که تفکر نمودن و اندیشه لطیف بکار بردن، موجب زنده دلی مردمان بصیر، و حیات جاوید قلب خبیر است، و باین چراغ پرفروز ظلمات جهل را در سپارد، چنانکه دیگران بروشنائی چراغ فروزان از هر تاریکی بگذرند، و خویشتن را از ورطه ظلمت برهانند.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که ابراهیم از پدرش روایت کند که گفت: در حضرت ابی الحسن اول علیه السلام مع عرض کردم: فدایت شوم مرا از پیغمبر صلی الله علیه وآله خبر گوی که از تمامت پیغمبران سلام الله علیهم وارث بود؟ با من فرمود: «نعم من لدن آدم إلى أن انتهت إلى نفسه» و فرمود هیچ پیغمبر را خدایتعالی مبعوث نفرمود جز آنکه محمد صلی الله علیه وآله از وی اعلم بود.

میگوید: عرض کردم: عیسی بن مریم باذن خدای مرده را زنده ساخت؟ فرمود: برآستی سخن آراستی، عرض کردم: سلیمان بن داود علیه السلام زبان مرغان را فهم کردی آیا رسولخدا صلی الله علیه وآله بر این منازل قادر بود؟ میگوید فرمود:

« إن سلیمان بن داود قال للهدد حين فقده و شك في أمره فقال : مالي لا أرى الهدد أم كان من الغائبين» و غضب علیه فقال «لأعدبته عذاباً

شديداً أولأن بحنه أولياتيني بسطان ميين» (1).

وإنما غضب عليه لأنه كان يدلّه على الماء، فهذا وهو طير قد اعطى مالم يعط سليمان، وقد كانت الریح والنمل والجحّ والانس والشياطين العوده له طائعين، ولم يكن يعرف الماء تحت الهواء، فكان الطير يعرفه.

إنّ الله تبارك و تعالی يقول في كتابه «ولو أن قرآناً سیرت به الجبال أو قطعت به الأرض أو كلم به الموتى بل الله الأمر جميعاً» (2) فقد ورثنا نحن هذا القرآن، ففيه ما يقطع به الجبال و يقطع به البلدان ويحيى به الموتى، ونحن تعرف الماء تحت الهواء .

وأنّ في كتاب الله لآيات ما يراد بها أمر إلا أن يأذن الله (3) به معما قد يأذن الله (4)، فما كتبه للماضين جعله الله في أم الكتاب، إنّ الله يقول في كتابه «ما من غائبة في السماء والأرض إلا في كتاب مبين، ثمّ قال «ثمّ أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا» (5) فنحن الذين اصطفانا الله، فورثنا هذا الذي فيه كلّ شيء» .

همانا سليمان بن داود چون هدهد را در بارگاه سليمانی نیافت و در کار او بشک افتاد، فرمود: چیست مراکه هدهد را نمی بینم آیا از جمله غیبت گرفتگانست و بر آن حیوان غضبان گشت، و فرمود اگر در حضرت من برای این غیبت خود برهانی قاطع اقامت نکند بعدابی سخت با سر بریدنش معذب گردد.

و از اینروی سليمان بر آنحیوان غضبان شد که هدهد بآنحضرت نشان آبرا مینمود، و آنحضرت را بر آب دلالت میکرد با آنکه مرغی بیش نبود و خداوندش

ص: 319

1- سوره نمل آیه 20_ 21

2- سوره رعد آیه 33

3- آذنا الله خ ل

4- آذن الله خ ل

5- سوره فاطر آیه 32

بینشی در این امر عطا فرموده که سلیمانرا نفرمود، با اینکه با دو مورچه و جماعت جن و انس و شیاطین سرکش فرمانش را اطاعت میکردند، معدلك نشان آبرادر زیر هوا نمیدانست و مرغی میدانست.

بدرستیکه یزدان تعالی در کتاب کریم خود میفرماید: و اگر در عالم کتابی بودی که از برکت آن رانده شدی کوهها یعنی در وقت خواندن وی کوهها از مواضع و مقامات خود برفتند، یا چون بر زمین خواندندی در هم شکافیدی یا از برکت تلاوت آن مردگان بسخن اندر شدند، همین قرآن باشد که در نهایت اعجاز و تذکیر است.

چنانکه در جای دیگر میفرماید: « لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدّعا من خشية الله » و نه چنانست که یزدان قدیر بر آیات متفرحه ایشان قادر نباشد، بلکه تمامت کارها و امرها خداوند راست، یعنی قدرت او بهمه چیز باز رسیده است، و آنچه خواهد چنان میکند و اگر مصلحت بداند آیتها را ظاهر فرماید و اگر ظاهر نفرماید برای عدم مصلحت است.

بالجمله آنحضرت میفرماید: ما وارث چنین قرآن با چنین اوصاف هستیم و در این قرآنست چیزی یعنی آیتی یا اسمی که از برکت و اثر آن کوهها بریده و شهرها در نوشته و مردگان زنده میشوند، و ما آبهای زیر هوا را میشناسیم، و بدرستیکه در کتاب خدای بعضی آیاتست که هر چه بآن اراده نمایند باذن خدای چنان میشود با آنکه یزدانتعالی بعضی را اذن داده است، پس هر چه را برای گذشتگان مکتوب فرموده در سوره ام الكتاب مقرر داشته، همانا خداوند تعالی در کتاب خود میفرماید: هیچ پوشیده در آسمان و زمین نیست مگر اینکه در کتابی مبین است پس از آن فرمود پس از این کتابرا یعنی قرآنا بمیراث دادیم بآن بندگانیکه از جمله بندگان خود برگزیده ایم، و مائیم آنکسان که یزدان تعالی ما را برگزیده است، پس وارث شدیم این قرآنی را که جامع همه چیز است.

و هم در آنکتاب از جعفری مسطور است که گفت : در حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله علیه عرض کردم یا ابن رسول الله در امر قرآن چه میفرمایی چه آنان که پیش از ما بودند در این باب اختلاف ورزیده اند ، قومی را عقیدت بر آن باشد که قرآن مخلوق است ، و قومی دیگر غیر مخلوق دانند آنحضرت فرمود : «أما إني لا أقول في ذلك ما يقولون ولكنني أقول إنه كلام الله عزّ وجلّ» همانا من چنان نگویم که ایشان گفته اند، و میگویم قرآن کلام خدای عزّ وجلّ است.

و نیز در آن کتاب از عالم علیه السلام مرویست که فرمود : «في القرآن شفاء من كلّ داء ، شفای هر دردی در قرآن است .

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مسطور است که فرمود : « إذا خفت أمراً فاقراً مائة آية من القرآن حيث شئت» چون بر چیزی بیمناک شوی صد آیه از آیات قرآنرا بخوان ، پس از آن سه دفعه عرض کرد (کن ظ) « اللهم اكشف عني البلاء» خدایا بلا را از من برگیر.

و هم در آنکتاب از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام مرویست که فرموده «من استكفى بآية من القرآن من المشرق إلى المغرب كفى إذا كان بيقين» هر کس از روی یقین و ایمان کامل بیک آیت از قرآن از مشرق تا مغرب عالم در طلب کفایت بر آید کافی میشود.

و هم در آنکتاب از موسی بن جعفر از آباء کرامش علیهم السلام مسطور است که رسولخدای صلی الله علیه وآله فرمود «حملة القرآن عرفاء أهل الجنة» حاملان قرآن عارفان مردم بهشت جاویدان هستند.

و هم باین سند مرویست که رسولخدای صلی الله علیه وآله فرمود «صنفان من امتی إذا صلحا صلحت امتی ، و إذا فسدا فسدت امتی : الأمراء والقراء» دو صنف از امت من هستند چون بصلاحیت اندر باشند امر امت من قرین صلاح و صواب باشد و اگر فاسد شوند امر امت من فساد یا بد یکی امراء و فرمانگذاران و دیگر قاریان قرآن.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء کرامش سلام الله علیهم مرویست که رسولخداى صلی الله علیه وآله را فرمود: إن الله تعالى جواد يحبّ الجود و معالی الأمور ، و یکره سفافها، و إن من عظم جلال الله تعالى إکرام ثلاثة: ذی الشیبة فی الاسلام ، و الامام العادل ، و حامل القرآن غیر الغالی و لا الجافی عنه».

یزدان تبارک و تعالی بخشنده است دوست میدارد جود و معالی امور را و مکروه میدارد کارهای حقیر و پست پایه را، و از جمله بزرگی و بزرگ داشتن جلال خدایتعالی جل جلاله، گرامی داشتن سه چیز است: یکی آنکسانرا که در کیش اسلام سفید ریش شده اند، دیگر امام عادل ، سوم حامل قرآنرا که غالی و جافی نباشد .

و دیگر از موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از پدران بزرگوارانش علیهم السلام مرویست که رسولخداى صلی الله علیه و آله وسلم فرمود «عرضت علیّ الذّنوب فلم أصب أعظم عن رجل حمل القرآن ثمّ ترکه» گناهان مردمانرا بمن عرض دادند هیچ گناهی را از گناه مردیکه حامل قرآن باشد، و از آن پس تارك آن شود عظیم تر نیافتم .

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء فخامش علیهم السلام مرویست که از رسولخداى صلی الله وآله وسلم از قول خدایتعالی «ورتل القرآن ترتیلاً» (1) پرسیدند فرمود «بیّنه تبیاناً ، و لا تنثره نثر الرّمل ، و لا تهذّه هذّ الشّعر ، و قفوا عند عجائبه ، و حرکوا به القلوب و لا یكون همّ أحدکم آخر السورة» معنی آیه شریفه در ظاهر اینست که بتأنی و شمرده بخوان قرآنرا، و روشن کن حروف را بوقت تلاوت بتأنی خواندن و روشن گردانیدن چنانکه شنونده بتواند شماره حروفش را بنماید.

و اینکلام مأخوذ از کلام عربست «ثغر رتل» گاهی که در میان دندانها گشادگی و جدائی باشد ، و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید ترتیل محافظت

ص: 322

حروف قرآن و ادا کردن حرفهای آن از مخارج آنحروفست.

و رسولخداى صلی الله علیه وآله در اینجا فرموده است معنی اینستکه روشن ساز حروف آنرا روشن ساختنی ، و بیکدیگر پیایی مخوان ، یعنی حروفش را متصل بیکدیگر مگردان ، مانند اتصال موی بیکدیگر ، و بسیار پراکنده مکن مانند پراکندگی ریگ ، لکن در قرائت عجائب آن توقف بجوئید ، و دلها را بآن متحرک و زنده بگردانید ، یعنی حروفش را بدانگونه ادا کنید که دلها را بجنبش در آورد ، و باید قصد هیچیک از شما آخر سوره نباشد ، یعنی در آن اندیشه نباشد که در قرائت عجلت نماید و سوره را بآخر رساند .

و دیگر در آنکتاب از عالم علیه السلام مرویست که فرمود «من تالته عدّة فليقرأ في جنبه ام الكتاب سبع مرّات ، فإن سكنت وإلا فليقرأ سبعين مرة فانها تسكن» کس را مرضی در رسد باید هفت دفعه سوره مبارکه حمد را پهلوی مریض قرائت نمایند اگر آندرد ساکن شد خوب و گرنه هفتاد مرتبه قرائت نمایند تا ساکن شود .

و هم در آنکتاب از ابوالحسن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش سلام الله علیهما روایتست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود با ابوحنیفه : کدام سوره است که اولش تحمید و اوسطش اخلاص و آخرش دعاء است؟ ابوحنیفه متحیر شد بعد از آن عرض کرد نمیدانم ، فرمود آنسوده که اولش تحمید و میانش اخلاص و پایانش دعا است سوره حمد است .

و دیگر در آنکتاب از سلیمان جعفری مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن علی السلام شنیدم میفرمود « إذا أتى أحدكم أهله فليكن قبل ذلك ملاطفة ، فإنه أبرّ بقلبها وأسلّ بسخنها ، فإذا قضى إلى حاجة قال (يقول ظ) بسم الله ثلاثاً ، فإن قدر أن يقرأ أى آية حضرتته من القرآن فعل ، وإلا قد كفته التسمية ، فقال له رجل في المجلس : فإن قرأ بسم الله الرحمن الرحيم او جربه ؟ فقال : وأى آية في كتاب الله مثال (مثل) بسم الله الرحمن الرحيم» .

چون یکی از شما بصحبت اهل خود و زوجه خود اراده نماید بیاید از نخست

بملاطفت و مطایبت پردازد، چه این کردار دل زن را نیکتر بدست آورده او را آماده کار نماید، و چون بحاجتی پردازد باید سه دفعه بسم الله گوید، پس اگر قادر باشد که هر آیتی را که از قرآن در سینه اش حاضر است بخواند چنان کند، وگرنه همان تسمیه از بهرش کافیهست، مردی که در مجلس حاضر بود عرض کرد: اگر بسم الله الرحمن الرحيم را بخواند اجر دارد؟ فرمود: چه آیه ایست در کتاب خدا مثل بسم الله الرحمن الرحيم میباشد.

و نیز در آنکتاب و کتاب ارشاد القلوب از موسی بن جعفر از پدران بلند مقدارش و از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم در خبر آن مرد یهود که از آنحضرت از فضایل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و امت آنحضرت میپرسد مرویست که فرمود:

«ومنها أنّ الله عزّ وجلّ جعل فاتحة الكتاب نصفها لنفسه و نصفها لعبده، قال الله تعالى : قسمت بيني و بين عبدی هذه السورة ، فاذا قال أحدهم: الحمد لله فقد حمدني ، و إذا قال: ربّ العالمين، فقد عرفني ، و إذا قال: الرحمن الرحيم فقد مدحني ، و إذا قال : مالك يوم الدين فقد أثني عليّ ، و إذا قال: إياك نعبد و إياك نستعين ، فقد صدق عبدی في عبادتي بعد ما سألتني ، بقية هذه السورة له» تمام الخبر و از آنجمله اینست که خداوند عزّ وجلّ سورة فاتحة الكتاب را يك نیمهاز بهر ذات کبریای خودش و يك نیمه دیگر شرا برای عبدش مقرر داشت. خدایتعالی میفرماید اینسوره را در میان خود و بنده ام قسمت کردم ، پس چون یکتا از بندگان: گوید: الحمد لله ، همانا مرا حمد و ثنا فرستاده ، چون گوید : رب العالمین ، مرا بشناخته ، و چون گوید الرحمن الرحيم مرا مدح نموده، و چون گوید : مالك يوم الدين ، بر من ثنا برانده، و چون گوید: إياك نعبد و إياك نستعين بنده من در پرستش من بصدقت رفته از آن پس که از من سؤال کرده است یعنی خواستار هدایت شده است و بقیه اینسوره و ثواب آن از اوست.

و هم در آنکتاب از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که فرمود بعضی از پدرانم علیهم السلام و شنید که مردی امّ القرآن را قراءت میکند فرمود

«شکر و أجر» دارای شکر و اجر است ، پس از آن شنید که «قل هو الله احد» را میخواند فرمود «آمن و آمن» بدولت ایمان و امان کامرانست پس از آن شنید که «إنا أنزلناه» را تلاوت مینماید فرمود «صدق و غفر له» از نعمت صدق و غفران برخوردار است ، بعد از آن شنید «آیه الكرسي» را قرائت میکند فرمود «بِحجّ نزلت برائة هذا من النار» به به اینمرد را برات آزادی از آتش فرود آمد .

و نیز در همان مجلد نوزدهم بحار الانوار و کتاب ارشاد القلوب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن خبر یهودی که از آنحضرت از فضایل پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پرسید فرمود: «ثم عرج به حتى انتهى إلى ساق العرش فقال عز وجل: ثم دنى فتدلى، وأدنى له رفرفاً أخضر إذا غشي عليه نور عظيم حتى كان في داوه كقاب قوسين أو أدنى وهو مقدار ما بين الحاجب إلى الحاجب ، وناجاه بما ذكره الله عز وجل في كتابه .

قال تعالى «لله ما في السموات وما في الأرض وإن تبدوا ما في أنفسكم أو تخفوه يحاسبكم به الله فيغفر لمن يشاء ويعذب من يشاء» (1)

وكانت هذه الآية قد عرضت على سائر الامم من لدن آدم إلى أن بعث محمد صلی الله علیه وآله فأبوا جميعاً أن يقبلوها من ثقلها ، وقبلها محمد صلی الله علیه وآله، فلما رأى الله عز وجل منه ومن امته القبول خفف عنه ثقلها فقال الله عز وجل «آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه» (2) .

ثم إن الله عز وجل تكرم على محمد صلی الله علیه وآله وأشفق على امته من تشديد الآية، قبلها هو و امته و أجاب عن نفسه و امته، فقال «والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسوله لا نفرق بين أحد من رسله» .

ص: 325

1- سوره بقره آیه 284

2- سوره بقره آیه 285

فقال الله عزّ وجلّ لهم المغفرة والجنة إذا فعلوا ذلك ، فقال النبي صلّى الله عليه وآله «سمعنا وأطعنا غفرانك ربنا وإليك المصير» يعنى المرجع فى الآخرة فأجابه قد فعلت ذلك بتائبى امتكّ قدا وجبت لهم المغفرة .

ثمّ قال الله عزّ وجلّ أما إذا قبلتها أنت وامّتكّ ، وقد كان عرضت من قبل على الأنبياء والامم فلم يقبلوها ، فحقّ علىّ أن أرفعها من امتكّ ، فقال الله تعالى «لا يكلف الله نفساً إلاّ وسعها لها ما كسبت» من خير «و عليها ما اكتسبت» من شرّ .

ثمّ ألهم الله عزّ وجلّ نبيّه صلّى الله عليه آله أن قال: « ربنا لاتؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا»

فقال الله سبحانه: اعطيتك لكرامتك يا محمد ، إنّ الامم السالة كانوا إذا نسوا ماذكروا فتحت عليهم أبواب عذابى ، و رفعت ذلك عن امتك .

فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله «ربنا ولا تحمل علينا إصراً كما حملته على الذين من قبلنا» يعنى بالأصار الشدائد التي كانت على الامم السالفة أن لا أقبل إلاّ فعلا فى بقاع الأرض التي اخترتها لهم ، وإن بعدت ، وقد جعلت الأرض لك ولامتكّ طهور أو مسجداً ، وهذه من الأصار وقد رفعتها عن امتكّ .؟

وساق الحديث إلى أن قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : اللهمّ إذ قد فعلت ذلك بى فزدنى ، فألهمه الله سبحانه أن قال «ربنا ولا تحمّلنا مالا- طاقة لنا به» قال الله عزّ وجلّ قد فعلت ذلك بامتكّ ، وقد فعلت (وضعت _ ظ) عنهم عظيم بلايا الامم وذلك حكمى فى جميع الامم أن لا اكلف نفساً فوق طاقتها .

قال «واعف عتّا واغفر لنا وارحمنا أنت مولينا» قال قال الله تعالى : قد فعلت ذلك بتائبى امتكّ .

ثمّ قال : «فانصرنا على القوم الكافرين» قال الله عزّ وجلّ قد فعلت ذلك ، وجعلت امتكّ يا محمّد كالسامة البيضاء فى الثور الأسود ، هم القادرون وهم القاهرون يستخدمون ولا- يستخدمون لكرامتكّ وحقّ علىّ أن اظهر دينك على الأديان ، حتى لا يبقى فى شرق الأرض ولاغربها دين إلاّ دينك .»

از آن پس حضرت ختمی مآب را همچنان عروج دادند ، و از صفحه غیر ابمراکز اعلی بالا بردند ناگاهی که بیای عرش خداوند کبریا رسید ، و خداوند عز و جل فرمود: پس نزدیکتر شد به پیغمبر صلی الله علیه و آل بعد از آنکه او را دیده بود و بیهوش گشته پس در آویخت از افق یعنی از آنجا سر فرود آورد ، و خود را برای سخن کردن با پیغمبر بر سر پیغمبر آویخت.

و این کلام اشعار است بر نهایت دنو و نزدیکی علیه السلام جبرئیل علیه السلام بحضرت پیغمبر بعد از بعد و علو او در افق اعلی ، و برای او رفراف سبز را نزدیک نمودند ، و اینوقت نوری عظیم و درخشی بزرگش فروسپرد ، چنانکه مقام نزدیکی او مثل مقدار دو کمان یا نزدیکتر از آن ، و آنمقدار ما بین حاجب است تا حاجب دیگر و خداوند تعالی بآنچه یاد کرده است آنرا در کتاب خود با او مناجات فرمود .

خداوند تعالی میفرماید: آنچه در آسمانها و زمین است مخصوص بخداوند است یعنی کواکب و فرشتگان و آفریدگان آسمانی یا عوالم روحانیه که استار غیوب و بواطن صفات هستند و آنچه در زمین است یعنی از ارکان و موالید یا عوالم جسمانی که ظواهر اسماء و مظاهر افعال میباشند ، یعنی زمام اختیار خلق و ملک سماوات و ارضین و ما بینهما و تدبیر آنها بدست اختیار و قبضه اقتدار اوست و اگر آشکارا کنید هر گونه عزیمت و نیتی که در نفوس شما است ، یا پنهان سازید آنرا شمار میکند شما را بدانچیز خدایتعالی و مجازات میدهد شمارا ، و پس از احصاء و شماره بیامرزد هر کسرا که خواهد بعدل خود.

میفرماید این آیه شریفه را از زمان حضرت آدم تا بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله بر پیروان انبیای سلف و امتان ایشان عرض دادند ، جملگی آنمردم بواسطه نقل و عظمت آن از قبول آن امتناع ورزیدند ، لکن محمد صلی الله علیه و آله پذیرفتار شد ، چون حضرت کبریا این قبول را از مصطفی و امت آنحضرت بدید ، آن نقل و سنگینی را بر ایشان سبک ساخت و فرمود: ایمان آورد رسولخدا بآنچه از جانب پروردگارش بروی نازل گشته.

پس از آن یزدانتعالی در حق محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امت آنحضرت تکریم و شفقت

فرمود و از جانب آنحضرت و امتش جواب داد که جماعت مؤمنان بجمله بخدای و فرشتگان خدای و کتب و رسل خدای ایمان آوردند، و متفق القول گفتند: ما تفریق نمیکنیم و جدائی نمایاندازیم در ایمان میان هیچیک از رسولان او باینکه بعضی را تصدیق و برخی را تکذیب نمائیم، بلکه بجمله ایمان آورده ایم بخلاف مردم یهود و نصاری که از راه حسد منکر بعضی از فرستادگان ایزد سبحان شده اند.

و خداوند تعالی در حق این مؤمنان فرمود آمرزش و بهشت مخصوص ایشانست، و پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: شنیدیم و اطاعت کردیم غفران ترا ای پروردگار ما و گرد شکاه بسوی تست، یعنی مرجع سرای آخرت خداوند است و خداوند در جواب او فرمود با تائبان امت تو چنین کردم و مغفر ترا برای ایشان واجب ساختم.

و از آن خدای تعالی فرمود: چون تو و امت تو قبول این آیت را کردید با اینکه قبل از این بر دیگر پیغمبران و امتهای عرض دادند، و قبول نکردند لاجرم بر من سزاوار آمد که این نقل را از امت تو بگیرم، پس از آن ایزد سبحان فرمود خدایتعالی تکلیف نفرماید و برنج اندر تیفکند هیچ نفسی را مگر ما دون قدرت او و گنجایش قدرت او، چه وسع بمعنی ما دون طاقتست، یعنی تکلیف به حیثیتی است که نفس را در آن اتساع و تیسر است، و مر آن نفس راست آنچه کند از نیکوئیها یعنی منفعت آن نیکوئیها بدو بازگشت نماید، و بر اوست آنچه کند از بدیها، یعنی ضرر گناهان او بدو عاید باشد.

پس از آن خدایتعالی پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را ملهم گردانید تا عرض نماید: ای پروردگار ما بر ما مگیر بعقوبت اگر فراموش کردیم فعلی از طاعات را یا خطا کردیم و بدون قصد مرتکب مناهی شدیم، پس از آن خدایتعالی فرماید ای محمد عطا کردم بتو بجهت کرامت تو، همانا امم سابقه چنان بودند که چون فراموش نمودندی آنچه را که با ایشان باز گفته بودند درهای عذابم را بر ایشان باز

میگردم، و این حالوا از امت تو بر داشتم.

پس رسول خدای عرض کرد: پروردگارا و بار مکن بر ما بارگرا، یعنی تکلیف گران بر ما مفرمای چنانکه بر پیشینیان فرمودی، چه افعال ایشان جز در پاره بقاع زمین که خدای از بهر ایشان مختار و مقرر فرموده بود اگر چند دور بوده باشد مقبول نمیشد، و خدای تمام زمین را برای پیغمبر باز پسین و امت او طهور و مسجد گردانید، و این بارگران و رنجی دشوار بود، و خدای اینزحمت و مشقت را از این اُمت برداشت.

و اینحدیث را بانجا کشانید که فرمود: رسولخدای صلی الله علیه وآله عرض کرد: بار خدایا چون این رحمت و عنایت را بفرمودی بر من بر این بیفزای، پس یزد اتعالی او را الهام کرد تا عرض نمود: ای پروردگار ما و تحمیل مکن ما را آنچه را که بیرون از اندازه توانائی ماست، خداوند عزوجل فرمود با امت تو همینگونه کردم، و آن بلاهای بزرگ را از ایشان باز گرفتم، و حکم من در حق آنها همین است که هیچکس را افزون از طاقت او مکلف ندارم.

عرض کرد: در گذر از ما و عفو کن گناهان مارا و بیوشان از ما عیوب ما را، یا اینکه از صغایر در گذر و از کبایر بیامرز، و ببخشای بر ما بقبول طاعات ما و باما عطوفت فرما و تفضل کن بر ما، تویی کار ساز و یاری دهنده ما.

پس یاری و نصرت ده ما را همه بر گروه با گرویدگان از حیثیت قهر کردن بر ایشان در مقاتله، و بغلبه ایشان در حجت، چه از حق آقا آنست که مولای خود را بر اعدا و دشمنان یاری دهد، خداوند عز و جل فرمود: چنین کردم و امت ترا چون خالی سفید بر گاوی سیاه گردانیدم، همانا امت تو قاهر و قادر هستند مخدوم و مطاع میباشند، و خادم و مطیع نیستند، و بر من واجب و شایسته است که دین ترا بر تمام ادیان برتری و نیرومندی دهم، چندانکه در مشرق و مغرب عالم دینی جز دین و آئین تو نباشد.

در تفسیر منهج الصادقین و بعضی تفاسیر دیگر در بیان این آیات مبارکه مسطور است که لفظ آیه «و إن تبدوا ما فی أنفسکم» عام است در جمیع، اشیاء،

واصح اقوال در معاصی که خطور کند در دل، آنستکه خداوند تعالی بآن مؤاخذه نکند، بلکه مؤاخذه او بآنچیز است که بنده بر آن عزم بر نهد و بر فعلش جازم گردد، با اینکه از خود داری عاجز نباشد، و اینرا افعال قلب گویند.

لاجرم یزد انتعالی بنده را بر عزم جزم آن بر معصیت مجازات خواهد داد نه بر نفس آن معصیت زیرا که وی مباشر آن نگشته، بخلاف عزم بر طاعت چه عازم بر فعل طاعات جزا یافته میشود بر عزم خود بجزای اینطاعت، یعنی بمجرد عزم بر طاعت خداوند تعالی ثواب آنطاعت را باو کرامت میفرماید.

چنانکه در اخبار وارد است که آنکس که بانتظار نماز باشد مانند کی است که بنماز اندر است تا آنچند که در انتظار بماند، و این از لطایف نعم و مراحم ایزد متعال است نسبت به بندگان و این آیه شریفه بالصّراحه دلالت بر نفی وجوب تعذیب مینماید، چه اگر تعذیب واجب بودی چنانکه اهل وعید بر این عقیدت هستند تعلیق آن بمشیت وجهی نداشته.

بعضی گویند: خداوند سبحان با فعال قبیحه محاسبه کند باینوجه که آنچه یقول و فعل باشد فاعلش را در سرای آخرت عقوبت نماید، در صورتیکه تائب نشده باشد و آنچه بر آن عزم کرده و در دل قصد معصیتی نموده باشد جزای او را در دار دنیا برنجوریها و مصیبتها و آفات و احزان باز رساند.

از حضرت رسواخدای صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: هر گونه آلام و اسقام و مصائب و عمومی که بنده را در سپارد حتی اگر چیزها در گریبان طلبد و باستین اندر داشته و از اینروی مغموم گردد خداوند تعالی آنرا کفاره گناهان وی نماید، تا چون بحضرت خدای شود مانند زر سرخ که از کوره خالص بیرون آید از گناه پاک و پاکیزه شده باشد.

در خبر است که بروز رستاخیز اندر بنده را بیای دارند و نامه کردارش بدستش دهند، نامه را برگشاید و در آغاز صفحه حجی مبرور ببیند، ساعتی بدان نگران و اندیشناک شود چه او اقامت حجی نکرده باشد، خطاب در رسد اگر

چند حج نسپردی اما بخاطر اندر داری که بفلان روز اندر کاروان حاجیان را نگران شدی که از پیش چشم تو میگذشتند، آب بچشم بگردانیدی و همیگفتی کاش آن استطاعت داشتی که با ایشان بحج رفتی، من صدق عقیدت ترا بدانستم و از بهر تو حجتی مبرور بر نگاشتم.

قتاده گوید: صفوان روایت کند که گفت: با عبدالله بن عمر بطواف اندر بودم، مردی از وی پرسیدن گرفت که یکی از سخنان بهمان نحو که از رسول خدای صلی الله علیه و آله بشنیدی بهمن باز گوی، گفت: از رسول خدای شنیدم فرمود یزدان تعالی بنده مؤمن را بعرش خود نزدیک و گناهانش را با او تقریر فرماید، چنانکه هیچکس بر آن آگاه نگردد، و فرماید: ای بنده یاد داری در فلانروز و فلانشب فلانگناه بکردی و من او را پوشیده ساختم و هیچکس را از جن و انس و ملائکه بر آن آگاه نساختم؟ وی عرض کند بار خدایا چنین است که بفرمائی، آنگاه میفرماید ترا بیامرزیدم و از سر تو در گذشتم.

و چون در اینخبر بنگرند بر مطلبی لطیف بگذرند و مراتب اتصال حضرت رسولخدا را بحضرت کبریا در یابند که بر آنچه خدای تعالی در روزگار قیامت با بنده خود فرماید و هیچ نفسی را بر آن آگاهی نداده و آنوقت نیز نمیدهد عالم و مطلع میباشد.

بالجمله مینویسد چون این آیه شریفه مذکوره نازل شد و اصحاب در آن تأمل کردند، ملول و بیطاقت شدند، و از پاره اعیان انصار خواستار آمدند که اینحال را در حضرت رسالت پناهی بعرض رسانند، ایشان به پیشگاه فرستاده خالق مهر و ماه مشرف و معروض داشتند، ابرسولخدا ما را تکلیف کاری کردند که نیروی آنرا نداریم، و خبری بما پیوسته که طاقت شنیدنش را نیاوریم، رسولخدا ای استفسار فرمود چه امر و کدام خبر است؟

عرض کردند: ابرسولخدا ای عنان دلها در قبضه اقتدار و زمام اندیشهها در پنجه اقتدار ما نیست، زمانی اندیشه معصیتی بدل ما میآید و فکر مناهی در خاطر ما

خطور میکند، و ما آنرا مکروه میدانیم، و از قوه بفعل نمی‌آریم، و خدایتعالی میفرماید محاسب میگرداند شما را خدای بآن، اگر خدای ما را بآن مؤاخذه فرماید کار دشوار آید، و هیچکس از عهده اینکار بیرون نیاید.

آنحضرت فرمود: مگر شما همانرا گوئید که بنی اسرائیل میگفتند: شنیدیم و عصیان میکنیم، لاجرم چندین بلیت بر گفتار ایشان متفرع شد شما بگوئید شنیدیم و اطاعت کنیم.

دلهای اصحاب از کلام آنحضرت مطمئن گشت و عرض کردند «سمعنا قوله و أطعنا أمره» از برکت این گفتار دشوار ایشان جانب آسانی گرفت، و خداوند تعالی در تمام این امت و سبکباری ایشان این آیه شریفه را فرستاد که «آمن الرسول» الی آخرها.

معلوم باد در آیه شریفه «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت» لطیفه بسیار دقیق است، چه کسب را برای سود نفس و اکتساب را برای زبان او مذکور فرموده است، و سبب اینست که اکتساب متضمن اعمال یعنی عمل کردن بطریق اضطراب و سرعت است، و نفن بحسب طبع و سرشت، خواهان شر و لذائد اینجهانی و مشقات نفسانی است که حامل شرور و شامل غرور است، و بزحمت و مشقت از روی جد و جهد جالب و جانب آن میشود، و رنج بر خود مینهد، و تحصیل زبان و ضرر خود را از روی جهالت، و ظلم بر نفس خود مینماید.

و چون خبر از این قبیل نیست و مستلزم کلفت و ریاضت است، لاجرم موصوف شد بآنچه دلالت بر اعتماد نمیکند، و آدمی در تحصیل آن چندان رغبت ندارد، و در آنچه سود او در آنست غفلت میورزد.

و یزداتعالی در این آیه وافی دلالت، بوجهی بس بلیغ ابطال قول مجبّره را میفرماید که عبارت از جواز تکلیف مالا- یطاق است که فوق مجهود و استفراغ قدر تست، زیرا که تکلیف بمادون و فرودتر و کمتر از وسع و طاقت است، پس بطریق اولی آنچه بیرون از اندازه وسع است جایز نخواهد بود.

و دلیل این آنست که مثلاً ما را آنطاعت میباشد که بهر روز و شبی افزون از هنده رکعت نماز بسپاریم، و بهر سال افزون از یکماه روزه بداریم، چنانکه بسیاری از عبّاد و زهّاد نمازهای مستحب میگذرانند، و روزه مستحب میدارند، معذک خدایتعالی بر هفده رکعت و سی روز اقتصار فرمود.

در اخبار وارد است که یزدان متعال بر امت موسی علیه السلام در هر شب و روز پنجاه رکعت نماز فرض کرد و بزکاة ربع مال امر فرموده بود، و چون جامه ایشان نجس شدی تطهیر آنرا بآب جایز نموده بود، بلکه بر ایشان واجب بود که آنجامه را ببرند، و نماز ایشان جز در مسجد جایز نبود، و اگر آب نیافتندی تیمم نیارستند، و اگر گناهی از ایشان ظاهر شدی آنگناه بر دیدار ایشان پدیدار آمدی، و اگر در سرائی بگناهی اقدام نمودندی بر در آن سرای با خطی روشن نوشته شدی که فلان کس در اینرای بفلان عمل مشغول گشت.

چنانکه خدای میفرماید «و یضع عنهم اصرهم و الأغلال الّتی کانت علیهم» و خدایتعالی از میمنت حضرت ختمی مرتبت این تکلیف را از امت آنحضرت برداشت.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد ششم بحار الانوار شامل احوال رسول مختار صلی الله علیه و آله الاطهار در باب فضائل آنحضرت. باین حدیث شریف و سؤال خبری از اخبار یهود، و أجوبه أمير المؤمنین صلوات الله علیه و فضل و فزونی حضرت خاتم انبیا بر تمام انبیا و امت آنحضرت بر تمام امم، و اختصاصات آنحضرت و امت آنحضرت و رفع تکالیف شدید که برای دیگر امم بود از این امت مرحومه مثل قربانی و مفروض بودن نماز در کبد لیل و انصاف نهار، و فرض نماز پنجاه هگانه در پنجاه وقت و یکحسسه ایشانرا پاداش یکحسسه و برای این امت بده حسنه، و قبول حسنه ایشان اگر چه بهمان نیت حسنه باشد و بفعلیت نرسیده باشد، و نوشته شدن سیئات امم سابقه بر ابواب آنها، و حرمت احب طعام ایشان برایشان بعد از توبه نمودن و عدم يك گناه آنها اگر چه صد سال یا دویست سال در توبه باشد، جز اینکه

در دنیا عقوبت یابد، و اگر بدن ایشانرا نجاستی رسید موضع نجاست را مقراض میکردند، و این است را بطهارت بآب حکم شد _ الی آخر الخبر.

شرحی مبسوط مذکور فرموده است که با آنچه در این کتاب یاد شد تفاوت و اضافه دارد، و چون آن اضافات نیز در طی این کتب در مقامات مختلفه مذکور است، بتجدید آن گذارش نرفت و باشارت قناعت برفت .

در مجلد نوزدهم بحار الانوار از عالم علیه السلام مرویست که فرمود: «إِذَا بَدَأَتْ بِكَ عَدَّةٌ تَخَوَّفْتَ عَلَى نَفْسِكَ مِنْهَا، فَاقْرَأِ الْأَنْعَامَ فَإِنَّهُ لَا يَنَالُكَ مِنْ تِلْكَ الْعَلَّةِ مَا تَكْرَهُ» چون علتی با تو روی نماید که از آن برجان خود هراسان باشی، سوره مبارکه انعام را قرائت کن، چه از میمنت آنسوره از آن علت چیزی بتو نخواهد رسید که مکروه شماریم (1).

و هم در آنکتاب از اسحاق مرویست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود: ای پسر عمار «لاندع قراءة سورة تبارك الذي نزل الفرقان على عبده، فان من قرأها في كل ليلة لم يعذبه الله أبداً، ولم يحاسبه، وكان منزله في الفردوس الأعلى» .

از قرائت سوره فرقان غفلت مجوی، چه هر کس در هر شب بخواند خداوندش هرگز معذب نگرداند، و حساب از وی نجوید و منزلش در بهشت برین باشد .

و نیز در آنکتاب از نوفلی از حضرت کاظم صلوات الله علیه مرویست فرمود «إن الله يوم الجمعة ألف نعمة من رحمته يعطي كل عبد منها ماشاء، فمن قرأ إنا أنزلناه في ليلة القدر بعد العصر يوم الجمعة مائة مرة وهب الله له تلك الألف ومثلها» .

خداوند تعالی را در هر روز آدینه هزار نفعه رحمت است بنده آنچه خود خواهد عطا فرماید. و هر کس بعد از عصر روز جمعه صد دفعه سوره قدر را بخواند خداوند تعالی این هزار نفعه و بهمان اندازه بدو عطا فرماید، و از این

ص: 334

1- ظاهر اینست که لفظ حدیث بصیغه مخاطب باشد نه متکلم، یعنی تو مکروه شماری _ م

پیش نیز کلام آنحضرت علیه السّلام در باب سوره قدر مسطور شد.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر از برادرش موسی از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود: هر کس یازده دفعه سوره قل هو الله احد را در دنباله نماز فجر بخواند، در آنروز هیچ گناهی بدو دست نیابد اگر چه بینی شیطان خاک مالیده شود .

و دیگر در آنکتاب از یزید مرویست که حضرت موسی بن جعفر فرمود: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «القرآن کله تقریع و باطنه تقریب» قرآن کریم بجمله تقریع و پند و مواظظ و وعده و وعید است ، و باطنش تقریب میباشد .

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی از علی بن الحسین از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود: «لیس فی القرآن یا ایها الذین آمنوا إلاّ فی التوراة یا ایها المساکین» در هر موقع قرآن که خطاب یا ایها الذین آمنوا وارد است در توراة یا ایها المساکین ، وارد است.

بیان و قایع سال یکصد و هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و وفات هشام امیر اندلس

در اینسال هشام بن عبد الرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان صاحب مملکت اندلس که از این پیش بشرح امارت او اشارت رفت ، در شهر صفر بسرای مقررخت بر کشید، مدت امارتش هفت سال و هفت ماه و هشت روز ، و یقولی نه ماه و بروایتی ده ماه بود ، و زمان زندگانش در این ایرمانسرای امانی سی و چهار ماه امتداد گرفت کنیتش ابو الولید ، و مادرش ام ولد و کنیز خاصه و سفید روی و اشهل و بسرخی مایل ، و احول بود، پنج پسر بیادگار بگذاشت.

و او خود مردی عامل و حازم و دارای اندیشه رزین و شجاعت و عدل و باخیر

و دوستدار اهل خیر و صلاح، و بردشمنان دین و مخالفان دولت سخت و شدید، و در کار جنگ و جهاد راغب و جاهد بود، و از اعمال حسنه اش بود که بر قانون کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا در ایام ولایت و امارت خود اخذ صدقات مینمود.

وی همانکس باشد که مسجد جامع شهر قرطبه را بنیان نمود، و پدرش عبدالرحمن از آن پیش که از بنای آنمسجد فراغت یابد بدرود زندگانی نمود، و نیز هشام مسجدی چند بساخت و بر آنمسجد بفرزود.

در زمان میمنت نشانش دین اسلام و جماعت مسلمانانرا عزت و شوکتی عظیم و کفر و کافرانرا اذلت و نکبتی عمیم فرو گرفت، چنان اتفاق افتاد که در ایام امارتش یکی مرد بدیگر جهانش خرامیدن رسید، و وصیت نمود که از ترکه او تنی از اسیران مسلمانانرا نجات بخشید، هر چند در مقام تفحص و تجسس بر آمدند که مگر اسیرانرا از دارالکفر بخرند و رهائی دهند، از شدت ضعف کافران و قوت مسلمانان امکان نیافت.

بالجمله مناقب و مفاخر هشام بن عبد الرحمن بسیار است، و اهل اندلس فراوان نوشته اند، و مبالغت ورزیده اند، چندانکه میگویند سیره و روش و آداب هشام و اطوار و اخلاق او در فنون امارت و رسوم ریاست بعمر بن عبد العزیز بن مروان یکسان نماید.

صاحب عقد الفرید مینویسد: هفت روز از شهر جمادی الاخره سال یکصد و هفتاد و دوم هجری بر گذشته بود که هشام بن عبد الرحمن بر سریر امارت بنشست و در تاریخی که مذکور شد، بمرد، مدت ولایتش هفت سال و ده ماه و زمان عمرش سی و یکسال.

و در حسن و جمال و شرف نفس و کمال از تمامت معاصران فزونی داشت، زکاة را از محل حلال میگرفت و در مصرف حلال بکار مییست، در ایام صبی و زمان شباب هفوت وزلتی از وی مشاهدت نشد.

یکی روز پدرش بروی نگران شد که با کمال جمال و جمال کمال چونماه

تابان و خر من نسترن نمایان شد، از آن هیئت و هیكل و فربهی و فربهی بشگفتی اندر شد، و گفت ایکاش زنان بنی هاشم بر این جوان نوخاسته و مندق و آراسته و ماه فروزان نگران شدند، تا از آنچه زادند پشیمان و چنین مولود را خواهان کردند .

در شبهای تاریک پر مطر بدره های سیم وزر را بر دوش مباشران می گذاشت ، و بمساجد میفرستاد تا هر کسیرا در چنان شب در مسجد عبادت بینند بهره رسانند و از این کردار آبادی و رونق مساجد را اراده داشت.

بیان ولایت و امارت منتصر بالله حکم بن هشام بن عبدالرحمن اموی در مملکت اندلس

چون هشام بن عبدالرحمن جانب سرای جاویدان بر گرفت ، پسرش حکم بن هشام جای پدر بر گرفت ، المنتصر بالله لقب داشت ، و مردی با صرامت و حزم بود و اول کسی است که در اندلس ممالک بسیار فراهم ساخت ، و خیل و مرکب بردسرای بر بست و با سلاطین جباره تشبه جست ، و مهمانانما بنفس خویش مباشر گشت مردی فصیح و شاعر بود ، چون بولایت اندلس نامدار شد دو تن عم اوسلیمان و عبدالله در بیابان عدوه غریبه بروی خروج کردند.

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع میگوید: « عدوه» بفتح عین و سکون دال مهملتین نام موضعی است .

و عبدالله البلنسی بجانب اندلس عبور داد، و متولی امر بلنسیه شد ، و برادرش سلیمان که در بطنجه بود بمتابعت بیامد، و هر دو تن بتحریک و اغوای مردمان بر آمدند و ایشانرا بر حکم بشوراندند ، و آتش فتنه را برافروختند ، و مدتی جنگ نمودند و نصرت و غلبه با حکم افتاد، و از آن پس حکم بر عمش سلیمان دست یافت، و او را در سال یکصد و هشتاد و چهارم هجری بکشت .

اما عبدالله در بلنسیه بزیت و از فتنه و آشوب دست بداشت، و از وخامت عاقبت

بیمناک شد و باحکم بن هشام در کار صلح و صفا ارسال رسل نمود ، حکم نیز سر بصلح در آورد ، و در سال یکصد و هشتاد و ششم هجری در میانه ایشان کار بمصالحت انجامید و برای تشدید مبانی مصادقت و مصاحبت خواهران خود را با اولاد عبدالله بمزاجت در آورد، از این‌روی یکباره آتش فتنه رسیلاب فساد فرونشست.

و چنان افتاد که در آن هنگام که حکم بن هشام با دوعم خودش سلیمان و عبد الله مشغول قتال و جدال شدند، مردم فرنگ فرصت را غنیمت شمرده بآهنگ بالاد اسلام بتاختند، و شهر برشلونه را مسخر کرده ، مسکن خود قرار دادند و جمعی از یاران خود را بان شهر انتقال دادند، ولشکر مسلمانان بواسطه اشتغال بانکار از اصلاح این امر بازماندند و گرفتن شهر برشلونه و تصرف اهل فرنگ در سال یکصد و هشتاد و پنجم هجری بود.

معلوم باد «شلون» ، بضم شین معجمه وفتح لام وسکون واو و بعد از واونون ، ناحیه ایست در اندلس از نواحی سرقسطه رودخانه اش تا چهل میل راهرا مشروب میدارد، اما از برشلونه نام نمیبرد.

بیان غزوه عبد الکریم بن مغیث از جانب حکم امیر اندلس با مردم فرنگ

در این سال حکم بن هشام امیر اندلس لشکری بیار است ، و سرداری عبد الکریم ابن مغیث بجانب بلاد مردم فرنگ بفرستاد، عبد الکریم با آنجیش خونخوار بیابان سپر دو با شهر و دیا رانده شد ، ولشکرها بشب تاختها برانگیخت ، برفتند و بقتل و غارت و نهب پرداختند، بگشتند و بهر سوی بگشتند، و بسی اماکن را بسوخته نیز تجهیز سربیه بنمود و ایشانرا روان ساخت، چنانکه خلیجی از بحر را بسپرد که آب در یا از آن فرد کشیدن گرفته بود.

و مردم فرنگ اموال و اهالی خود را از آنسوی آن خلیج مسکن داده بودند مدانگمان که هیچکس را بدانسوی دسترس نخواهد بود ، و هیچکس نتواند

بدانجانب گذر کرد .

بناگاه کسانیکه هرگز در پهنه و هم وعرصه پندار ایشان اندر نمیآمدند بیامدند، و مسلمانان تمامت اموال ایشانرا بغنیمت بردند، و مردان ایشانرا اسیر ساختند، و جمعی کثیر از ایشانرا از شمشیر بگذرانیدند، و زنان و پردگیان ایشانرا دستگیر نمودند، و باتن سالم و خاطر خرسند و غنیمت بسیار واسیر بیشمار بخدمت عبدالکریم معاودت کردند.

و نیز عبدالکریم گروهی دیگر و سپهی پرخاشگر را بآن امصار و بلدان مأمور فرمود برفتند، و بسیاری از شهرهای مملکت فرانسه را ویران ساختند و اموال آنانرا بغنیمت بردند، و مردان ایشانرا اسیر ساختند.

و از میان اسیران فرانسه یکتن با مسلمانان خبر داد که جماعتی از ملوک فرنگ از آن پیش که مسلمانان اندر آیند برایشان سبقت گرفته، در رودخانه صعب المسلك و دشوار در گذرگاه مسلمانان بکمین اندر آمدند.

عبدالکریم چون اینخبر بشنید لشگریان خود را فراهم ساخته با تعبیه و ساختگی شایسته شتابان روان شد، کفار از همه راه بیخبر بناگاه گروه مسلمانان با ایشان دچار شدند، و شمشیر در آنها بگذاشتند، و آنجمله از آنگونه حمله متحیر و منهزم، و بهر سوی فرازنده و پراکنده آمدند، و هر چه داشتند بهره عبدالکریم شد، و با اصحابش کامروا باز شدند

بیان عزل منصور بن یزید از امارت خراسان، و نصب علی بن عیسی بن ماهان

در اینسال هارون الرشید خلیفه عباسی منصور بن یزید را از امارت مملکت خراسان معزول، و علی بن عیسی بن ماهانرا بحکومت آندیار منصوب نمود، مدت امارت علی بن عیسی در آن مملکت بده سال امتداد گرفت .

ص: 339

و در زمان ولایت او حمزه بن اترک خارجی نیز خروج نمود و بطرف بوشنج در آمد، عمرویه بن یزید بن از دی والی هرات باشش هزار تن مرد جنگجوی بدفع او بیرون شد، و با حمزه بجنک و قتال اشتغال گرفت، هم آخر کار از حمزه منهزم شد، و جماعتی از یارانش بقتل رسیدند، و خود عمرویه نیز از زحمت ازدحام و صدمت احتشام جان از تن بگذاشت.

این وقت علی بن عیسی پسرش حسین را با ده هزار تن از ابطال رجال و رجال میدان قتال بحرب حمزه بفرستاد، حسین با آن سپاه کین خواه برفت لکن با حمزه راه جدال و زمین حرب نسپرد.

چون اینخبر بعلی بن عیسی پیوست حسین را از سالاری سپاه عزل کرده فرزند دیگر خود عیسی بن علی را بدفع و قمع حمزه مأمور ساخت، عیسی با حمزه بقتل و قتال و حرب و جدال در آمد و در پایان کار از حمزه منهزم شد، پدرش علی بن عیسی دیگر باره اش بحرب حمزه روان ساخت، در این مره عیسی در باحرز با حمزه میدان پیکار را گرم نمود، و حمزه جای در نیشابور داشت، و از عیسی انهزام یافت، و یارانش بقتل رسیدند، و با چهل مرد جان بدر برد، و آهنگ قهستان نمود.

و از آنطرف عیسی مردم خود را بجانب اوق و جوین مأمور ساخت، و آنجماعت برفتند و از گروه خوارج هر کس را دریافتند از پای درآوردند، و بآهنگ آن قراء و دهات که حمزه را یاری کرده بودند، برآمد، و آن جمله را بسوخت، و مردمش را بکشت، چندانکه بزرنج رسید، و سی هزار تن را در اینمدت بکشت و بازگشت، و عبدالله بن عباس نسفی را در زرنج به نیابت بنشانند.

عبدالله مالیات بستند، و با اموال بیت المال طی براری ورمال نمود، حمزه خارجی در اسفزار با او دچار شد، و بقتال و جدال در آمد، عبدالله و یارانش در میدان مکاوحت بمصابرت پرداختند و حمزه رامنهزم ساختند؛ و جمعی کثیر از یارانش را بکشتند، و زخمی بر چهره اش نمودار نمودند.

حمزه و آنجماعتی از یارانش که از چنگ مرگ رهایی گرفتند در کرم

مخفی شدند، و از آن پس خروج کرده در فری بقتل پرداخت، و بر هیچکس ابقا نکرد، و چنان بود که علی بن عیسی طاهر بن حسین را عامل بوشنج نموده بود.

حمزه بجانب او روی کرد، و بدیروستانی که سی پسر در آنجا مشغول تعلّم و تلمّذ بودند رسید، آن کودکان بیگناه را با معلم آنها بکشت، و اینخبر بطاهر پیوست، و بقریه که قاعدین خوارج منزل داشتند و ایشان آنجماعت هستند که نه قتال میدهند و نه برای ایشان عنوان دیوانیست، بتاخت، و آنجمله را بکشت و اموال ایشانرا بگرفت، و ایشانرا بطوری سخت تباه میکرد.

یکمرد را بیاوردی، و دو درخت قوی بنیاد را با هم چندانکه ممکن بود نزدیک ساختی، و آنوقت یکپای او را بیکدرخت، و پای دیگر شرا بدرخت دیگر برستی، پس از آن بنداز هر دو درخت بر گرفتی و رها ساختی و درختها بطبیعت بحال خود باز شدند، و آنمرد از شدت قوت آنها بر دو نیمه شدی، و هر نیمه بر درختی بماندی.

چون آنجماعت بر این شدت و مکافات نگران شدند، مکتوبی بحمزه فرستادند که دست از آنگونه کردار باز دارد، حمزه نیز چنان کرد، و عهد و مواعده نمود، از اینروی مدتی مردمان در امان بودند، و درمیان حمزه و اصحاب علی بن عیسی جنگهای بسیار روی داد.

یاقوت حموی گوید «بوشنج» بضم باء موحد و بعد از اوشین معجمه مفتوحه و سکون نون و جیم، شهرکی خوش طرح و از هنگامی استوار در وادی مشجر از نواحی هر انست، و تاهرات ده فرسنگ مسافت دارد «با حرز» بفتح باء موحد و الف و حاء و سکون راء مهمله و زاء معجمه، کوره ایست که قراء بسیار دارد، و قصبه آن مالین است، و در میان نیشابورو هرات واقع است «اوق» بالف و داد و قاف نام کوهیست از بنی عقیل «زرنج» بفتح زاء معجمه و راء و نون ساکنه و جیم، شهریست که قصبه سجستان است «اسفزار» بفتح حمزه و سکون سین مهمله و فاء مضمومه و زاء معجمه و الف و راء مهمله، نام شهریست از نواحی سجستان، از جهت هرات

«کروخ بفتح کاف وراء مهمله وواو وحاء معجمه ، شهریست که تا هرات ده فرستاد مسافت دارد، و از آنجا کشمش بدیگر بلاد حمل میشود ، و این شهری کوچک است که در شعب کوهی و افعتست و لفظ کردم با میم را مذکور نداشته است مگر اینکه در اینجا موستانرا قصد کرده باشد ، یا اینکه در قلم نساخ خطا رفته باشد و بجای کروخ کردم نوشته اند .

بیان هیجان فتنه در میان مردم شام و مأمور شدن جعفر بن یحیی باطفا آن نأثره

از جمله حوادث اینسال عصبیتی است که در میان مردم شام طلوع نمود، و چون اینحال قوت گرفت ، و هارون الرشید بدانست . غمگین شد و رایت امارت و نظم امور شام را برای جعفر بن یحیی بر بست ، و با او گفت ، یا تو باید خویشتن بدانسوی روی کنی ، یا من بنفس خود روان کردم، جعفر گفت : من خود بیرون شوم ، و خود را برخی جان تو سازم .

پس جعفر با گروهی از قواد سپاه و جنگجویان کینه خواه و اسلحه کارزار رهسپار شد، و عباس بن محمد بن مسیب بن زهیر را ریاست شرطه خود بداد ، و شیب بن حمید بن قحطبه را امیری حارسان عطا کرد، و باساز و برگی شایسته بآنجماعت روی نهاد ، و بادستیاری عقل متین و رأی رزین در میان ایشان صلح افکند، و زواقیل (1) و مردمان فتنه جوی و قطاع الطریق ایشانرا بکشت ، و در میان آنجماعت نه نیزه و نه اسبی بجای گذاشت ، و چنان مساعی جمیله پپای آورد که جملگی ایشانرا بحالت امن و طمأنینه وسکون و آرامش بازگردانید و نأثره فتنه را بخاموشید ، و چون باز شدن گرفت منصور نمری این شعر بگفت :

لقد أوقدت بالشَّام نيران فتنة *** فهذا أوان الشَّام تخمد نارها

ص: 342

إذا جاش موج البحر من آل برمك *** عليها خبث شهبانها و شرارها
رماها أمير المؤمنين بجعفر *** وفيه تلافي صدعها و انجبارها
رماها بيميون التقيبة ماجد *** تراضى به قحطانها و نزارها
تدلّت عليهم صخرة برمكية *** دموع لهام التاكثين انحدارها
غدوت تزحى غابة في رؤسها *** نجوم الثريا و المنايا ثمارها
إذا خفقت راياتها و تجرّست *** بها الريح هال السامعين نهارها
فقولوا لأهل الشام لا يسلبنكم *** حجاكم طويلات المنى و قصارها
فان أمير المؤمنين بنفسه *** أتاكم و إلاّ نفسه فخيرها
هو الملك المأمول للبرّ و التقي *** و صولاته لا تستطاع خطارها
لوزير أمير المؤمنين و سيفه *** و صعده و الحرب تدمى شفارها
و من تطو أسرار الخليفة دونه *** فعندك مأواها و أنت قرارها
وفيت فلم تغدر لقوم بدمّة *** ولم تدن من حال ينالك عارها
طيب باحياء الأمور إذا التوت *** من الدهر أعناق فأت جبارها
إذا بابن يحيى جعفر قصدت له *** ملّمات خطب لم ترعه كبارها
لقد نشأت بالشام منك غمامة *** يؤمل جدواها و يخشى دمارها
فطوبى لأهل الشام ياويل امّها *** أتاها حياها أو أناها بوارها
فان سالموا كانت غمامة نائل *** وغيث و إلاّ فالدماء قطارها
أبوك أبو الأملاك يحيى بن خالد *** أخو الجود و التّعمى الكبار صغارها
كأئن ترى في البرمكيين من لدى *** و من سابقات ما يشفّ غبارها
غدا بنجوم السعد من حلّ رحله *** إليك و عزّت عصبه أنت جارها
عذيري من الأقدار هل عزماتها *** مخلّفتني عن جعفر و اقتسارها

فَعِينِ الْأَسَى مَطْرُوفَةً لِفِرَاقِهِ *** وَنَفْسِي إِلَيْهِ مَا يَنَامُ أَذْكَارَهَا

بالجمله چون جعفر بن یحیی برمکی از نظم صفحات شام پیرداخت صالح

ص: 343

ابن سلیمانرا امارت بلقاء بداد، و عیسی بن عکی را از جانب خود بامارت شام بگذاشت، و خود بازگشت، و هارون الرشید بر مراتب اکرام و اعزاز او بیفزود.

طبری میگوید گفته اند: چون جعفر در حضور رشید حاضر شد، هر دو دست و هر دو پای رشید را ببوسید، و از آن پس در پیش روی رشید بایستاد و گفت:

«الحمد لله يا أمير المؤمنين الذي آتس وحشتي، وأجاب دعوتي، ورحم تصدّرعى، وأنسا في أجلى حتّى أرانى وجه سيّدى، وأكرمنى بقربه، وامتّن علىّ بتقبيل يده وردّنى إلى خدمته.

فو الله إن كنت لأذكر غيبتي عنه ومخرجي والمقادير التي أزعجتني، فأعلم أنها كانت بمعاص لحقتني، وخطايا أحاطت بي، ولو طال مقامى عنك يا أمير المؤمنين جعلني الله فداك، لخفت أن يذهب علقى، إشفاقاً علىّ قربك، وأسفاً علىّ فراقك، وأن يعجل بي عن إذنك الاشتياق إلى رؤيتك.

والحمد لله الذى عصمني في حال الغيبة، و أمتعنى بالعافية، وعرفنى الاجابة، ومسكنى (1) بالطّاعة، و حال بيني وبين استعمال المعصية، فلم اشخص إلاّ عن رأيك، ولم اقدم إلاّ عن إذنك وأمرك، ولم يختر منى أجل دونك.

والله يا أمير المؤمنين فلا- أعظم من اليمين بالله، لقد عاينت ما لو تعرض لى الدّنيا كلّها لأخترت عليها قربك ولما رأيتها عوضاً من المقام معك.

ثمّ قال له بعقب هذا الكلام في هذا المقام :

إنّ الله يا أمير المؤمنين لم يزل يبليك فى خلافتك بقدر ما يعلم من نيتك ويريك في رعيتك غاية امنيتك فيصلح لك جماعتهم، ويجمع الفتهم، ويلمّ شعّتهم، حفظاً لك فيهم، ورحمة لهم، وإثما هذا للتمسك بطاعتك، والاعتصام بحبل مرضانك، والله المحمود على ذلك، وهو مستحقّة.

وفارقت يا أمير المؤمنين أهل كور الشّام وهم منقادون لأمرك، نادمون علىّ ما فرط من معصيتهم لك، متمسكون بحبلك، نازلون علىّ حكمك، طالبون

ص: 344

1- مسك : از باب تفعيل يعنى واداشت، مسكنى يعنى واداشت مرا

لعفوك ، واثقون بحلمك ، مؤمنون فضلك، آمنون بادرتك ، حالهم في ائتلافهم كحالهم كانت في اختلافهم، وحالهم في الفهم كحالهم كانت في امتناعهم، وعفو أمير المؤمنين عنهم وتغمده لهم سابق لمعذرتهم ، وصلة أمير المؤمنين لهم وعطفه عليهم، متقدم عنده المسئلتهم.

وأيام الله يا أمير المؤمنين ، لئن كنت قد شخصت عنهم وقد أحمدهم شرارهم، وأطفأ نارهم ، ونفى مراقهم ، وأصلح دهماءهم ، وأولاني الجميل فيهم ، ورزقني الانتصار منهم ، فما ذلك كله إلا ببركتك و يمنك وريحك و دوام دولتك السعيدة الميمونة الدائمة ، وتخوفهم منك ورجائهم لك .

والله يا أمير المؤمنين ما تقدمت إليهم إلا بوصيتك، وما عاملتهم إلا بأمرك، ولا سرت فيهم إلا على حد ما مثلته لي ورسمته ووقفنتي عليه، ووالله ما انقادوا إلا لدعوتك ، و توحد الله بالصنع لك ، و تخوفهم من سطوتك.

وما كان الذي كان مني وإن كنت قد بذلت جهدي وبلغت مجهودي، قاضياً ببعض حقك علي ، ما ازدادت نعمتك علي عظماً إلا ازدادت عن شكري عجزاً وضعفاً ، وما خلق الله أحداً من رعييتك أبعد من أن يطمع نفسه في قضاء حقك مني وما ذلك إلا أن أكون باذلاً مهجتي في طاعتك و كل ما يقرب إلى موافقتك .

ولكنني أعرف من أياديك عندي ما لا أعرف مثلها عند غيري .

فكيف بشكري وقد أصبحت واحد أهل دهري فيما صنعتته في دبي، أم كيف بشكري وإنما أقوى على شكري باكرامك إياي ، وكيف بشكري ولو جعل الله شكري في إحصاء ما أوليتني لم يأت على ذلك عدي ، وكيف بشكري وأنت كهفي دون كل كهف لي ، وكيف بشكري وأنت لا ترضي لي ما أَرْضَاء لي ، وكيف بشكري وأنت تجدد من نعمتك عندي ما يستغرق كل ما سلف عندك لي ، أم كيف بشكري وأنت تنسيني ما تقدم من إحسانك إلي بما تجدده لي ، أم كيف بشكري وأنت تقدمني بطولك على جميع أكفائي، أم كيف يشكري وأنت وليي، أم كيف بشكري وأنت المكرم لي .

وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَنِي ذَلِكَ مِنْكَ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لَهُ إِذْ كَانَ الشُّكْرُ مَقْصُوراً عَنْ بَلُوغِ تَأْذِيَةِ بَعْضِهِ بِلِ دُونَ شَقْصِ (1) مِنْ عَشْرِ عَشِيرَةٍ، أَنْ يَتَوَلَّى مَكَافَاتِكَ عَنِّي بِمَا هُوَ أَوْسَعُ لَهُ وَأَقْدَرُ عَلَيْهِ، وَأَنْ يَقْضِيَ عَنِّي حَقَّكَ وَجَلِيلَ مَمْتَنِّكَ، فَإِنَّ ذَلِكَ وَهُوَ الْقَادِرُ عَلَيْهِ».

سپاس خداوندی را که وحشت و تنهایی و دوری مرا از پیشگاه خلافت بانس و قرب مبدل، و دعای مرا مستجاب ساخت، و بر ضراحت من رحمت آورد و چندانم در اجل مهلت بداد که دیدارم از دیدار مخدوم بزرگوار و سید و الاتبار، روشن و برخوردار گشت، و بتقرب آستانش کامران شد، و ببوسیدن دست میمونش بر من منت نهاد، و بادراك خدمتش بازگردانید.

سوگند با خداوند هر وقت دوری از آن حضرت و مهاجرت از این پیشگاه و بیرون شدن از ایندراگاه را بخاطر میسپارم، و آن اسباب و حوادثی را که مرا از آستان خلافت بنیان بدیگر امصار و بلدان بتاخت، بیاد میآورم، یقین میکنم مگر خطا و معاصی بزرگ از من روی داده است که با چنین مکافات مبتلا- شدم، در اینمدت که از اینحضرت مباحثت و مهاجرت روز می نهادم از شدت اندوه و زحمت اثر همیخواست شاهباز عقل من از سر من بدیگر آشیان و کر گیرد، و از نهایت اشتیاقی که بادراك حضور خلافت دستور داشتم یکسره مترصد احضار باین دربار سلطنت مدار بودم.

هم اکنون سپاس میگذارم خداوندی را که در حال غیبت از هرگونه خطا و لغزش و عصیانی مرا نگاهبان شد، و بعافیت و سلامت عاقبت برخوردار فرمود، و دل و جانرا منبع طاعت نمود، و مغز را از پندار مخالفت برکنار داشت، جز برای و اشارت تو در هیچکار و هیچ راه نرفتم، و جز بدستوری و فرمان تو رحل اقامت نیفکندم، و جز ترا در دل و دیده جای ندادم.

سوگند خداوند بمانند که بس عظیم سو بس عظیم سوگند است، اگر تمام دنیا را بر من

ص: 346

1- شقص: بمعنی کم از بسیار است

عرضه میدادند، تقرب ایندرا گاه را برگزیده میداشتم، و با حضور تو هیچ چیز را برابر نمیشمردم.

و از پس این کلمات گفت:

ای امیر المؤمنین همانا یزد انتعالی همواره ترا در ایام خلافت باندازه که در نیت تو عالم بود ترا بیازمود، و در امور رعیت تو منتها درجه آرزومندی ترا بتو باز نمود، و باین حیثیت عموم ایشانرا برای در حالت صلاحیت بداشت، و ایشانرا جمع و یکزای و دولتخواه و معین تو گردانید، تا مراتب و مقامات ترا در ایشان محفوظ بدارد، و در حق ایشان بنظر رحمت رود، و اینجمله همه برای تمسک بطاعت تو، و چنگ افکندن بحباله رضای تو است، و خدا یرا بر اینکار بسی شکرها و حمدهاست، و مستحق حمد و سپاس و ثنای بیرون از حد و قیاس اوست.

ای امیر المؤمنین زمانی از اهل شام جدائی جستم که بجمله مطیع و منقاد اوامر و نواهی تو، و پشیمان بر معصیت گذشته خود، و متمسک بحبک عظمت و رأفت تو، و فرود آیندگان بر حکم تو، و خواهندگان عفو و گذشت تو، و واثقان بحلم تو، و آرزومندان فضل تو، و اطمینان دارندگان از صولت و غضب تو بودند، و جز فرما نبرداری و تحصیل رضای ترا نمیجویند، و در صدد عفو و گذشت تو هستند، و البته عطوفت و احسان امیر المؤمنین در حق ایشان برخشم و ستیز تقدم دارد.

سوگند با خدای اگر من در میان ایشان برفتم، و امور ایشانرا قرین اصلاح بداشتم، و دفع غائله ایشان و اشرار ایشان، و آتش فساد ایشان را بنمودم، و ایشانرا براه طاعت و حسن خدمت بداشتم، و بسیرتی جمیل در آوردم، و برایشان چیره شدم، بجمله از برکت و میمنت و سعادت دولت، و بیم و خشیت ایشان از حضرت خلافت و امید ایشان باستان سلطنت بود.

سوگند با خدای جز بدستور العمل و وصیت تو، در میان ایشان کار نکردم، و با ایشان جز باشارت و امر تو هیچکار برا بجای نگذاشتم، جز بمیل و سلیقت تو

ص: 347

با ایشان سلوک نمودم، سوگند باخدای ایشان نیز جز بحشمت دعوت و هیمنه ارادت تو متقاد نشدند، و جز از بیم سطوت تو اطاعت نکردند .

واگر از من خدمتی مشهود گشت، اگر چند بسی بکوشیدم، و بمجهود خود باز رسیدم، معذک اداء پاره حقوق ترا که بر گردن من استوار است بجای نیاورده ام، و همیشه در شکر انعام و احسان بسیار تو عاجز بوده ام، و در اینکار و کردار از تمامت رعایای تو قاصر تر شده ام، چه اگر هزار جان در خدمت تو تقدیم کنم .

یادی و احسان عمیم ترا که جز من هیچکس مقدارش را نمیداند، ادای شکرش را ننموده باشم .

و چگونه توانم شکر ترا چنانکه میشاید بگذارم، با اینکه در اینگونه اکرام و احسانی که با من بگذاشتی یکانه اهل روزگار شدم، و چگونه شکر ترا بخواهم بگذاشت با اینکه نیروی شکر گذاری من باکرام و احسان تو است درباره من، و چگونه از عهده شکر تو بیرون توانم آمد، با اینکه ادای یکی از نعمتهای تو نتوانم بگذارم، و چگونه سپاس ترا بگذارم با اینکه توئی کهف و پناه من و بس، و چگونه در شکر گذاری قاصر نباشم با اینکه آنچه را که من خود برای خود پسندیده میشمارم تو نمی پسندی، و چگونه شکر احسانت را بجای بیاورم با اینکه هر روزی با من بتجدید نعمتی میروی که انعام و احسان سابق تو مستغرق در آنت و چگونه ترا شاکر باشم با اینکه در تجدید هر نعمتی که در حق من مبدول میداری نعمتهای سابق را که با من بفرمودی مرا فراموش میگردانی .

یعنی نعمت لاحق چندان بر سابق فزایش دارد که آنرا هر چند عظیم باشد از خاطر میر باید، و تو مرا برافران من تقدم میدهی، و چگونه شکر ترا بحد کمال نهاده باشم با اینکه تو ولی امور و نعمات من و اکرام و احسان من هستی .

و من از آن خداوندیکه این نعمات و مقامات و فوائد و شئونات عالییه را که از حضرت تو بمن روزی فرمود خواستار میشوم که چون من از ادای شکر کمی

از بسیار و عسری از اعشار آن عاجزم، پاداش ترا چنانکه او خواهد و تواند، و بر آن قدرت دارد، در عوض من بگذارد، چه او بر این جمله قادر و توانا میباشد.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که شیخ مصلح الدین شیرازی که میفرماید منت خدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربت، و بشکر اندرش مزید نعمت، تا آنجا که پس هر شکر برا شگری باید، نظر بیاره این کلمات و دقایق و لطایف عبارات و اشارات این بیانات داشته است، اگر چند در عبارات و ادعیه حضرات معصومین صلوات الله علیهم اینمعنی را اشمال و اجمع است.

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال هارون الرشید خاتم خلافت و انگشتری سلطنت خود را از جعفر ابن یحیی بگرفت، و پدرش یحیی بن خالد را گنجور آن گردانید، و نیز در اینسال مملکت خراسان و سجستان در امارت جعفر بن یحیی مقرر شد، و جعفر از جانب خود محمد بن حسن بن قحطبه را در امارت آن مملکت نیابت داد، ابن اثیر گوید، جعفر بعد از بیست روز از آن ایالت معزول شد، و عیسی بن جعفر با مارت منصوب گشت، و جعفر بن یحیی امیر حارسان و کشیک چیان خاص آستان خلافت شد.

و در این سال هارون الرشید از مدینه السلام بغداد بآهنگ رقه از راه موصل راه برگرفت، و چون در بردان فرود گشت، عیسی بن جعفر را والی خراسان نمود، و جعفر بن یحیی را عزل کرد، و چنانکه اشارت شد مدت ولایت جعفر بیست شب بود.

ابن اثیر گوید در اینسالهارون الرشید بسبب خروج عطف بن سفیان از دی خودش بطرف موصل برفت، و باروی استوار آنشهر را خراب کرد، و سوگند یاد نمود که هر کس را که از اهالی موصل بنگرد بقتل رساند و از ابویوسف قاضی فتوی بخواست، و قاضی او را منع کرد

و چنان بود که عطف خارجی از موصل بجانب ارمنیه برفت، ورشید بروی دست نیافت و بسوی رقه بشد و آن مکانرا وطن گردانید، و از این پیش در فتنه موصل باین امر اشارت شد، و در ذیل وقایع سال یکصد و هفتاد و هفتم و مخالفت عطف بن سفیان رقم گشت که پس از دو سال از طلوع آن فتنه هارون الرشید بجانب موصل برفت و باروی آنشهر را ویران ساخت.

طبری گوید که: در اینسال هارون الرشید در حال انصراف از مکه معظمه بجانب موصل راه برگرفت، و در محرم آنسال بآنجا قدم نمود، و روزی چند در محدثه نزول فرمود، آنگاه بقصر عیسی بن جعفر در خربیه انتقال داد.

و از آن پس در نهر سیحانی که یحیی بن خالد بر آورده بود، بر آب بنشست، و نهر ابله و نهر معقل را از نظر بر سپرد، و آبراه آن انهار را استوار ساخت، و دوازده روز از شهر محرم بجای مانده از آنجا بیرون شد، و در مدینه السلام درآمد، و از آنجا بحیره برفت و مسکن ساخت، و در آنجا بنیان منازل نمود، و پاره خطط را در اقطاع همراهان خود مقرر کرد، و چهل روز در آنجا بماند، مردم کوفه بروی بر آشفتنند، و با او بناگوار رفتار نمودند، و مجاورتی ناخوش بکار بردند، هارون بمدینه السلام ارتحال گرفت، و از آن پس بجانب رقه برفت و پسرش محمد امین را از جانب خود در مدینه السلام بنشاند، امارت عراقین را با او گذاشت.

و نیز در اینسال هرثمه بن اعین را از امارت افریقیه عزل کردند، و او را ببغداد آوردند، و جعفر بن یحیی امارت جماعت حارسانرا از جانب خود بدو تفویض فرمود.

و هم در اینسال در مملکت مصر چنان زلزله عظیم و استوار و سخت پدیدار آمد که از هیبت آن کله مناره اسکندریه بیفتاد، و نیز در اینسال خراشه شیبانی در زمین جزیره خروج کرده بدست مسلم بن بکاعیلی بقتل رسید.

و هم در این سال جماعت محمره در جرجان بر علی بن عیسی بن همام خروج نمودند، علی بن عیسی بهارون الرشید نوشت که عمرو بن محمد عمر کی مهیبج

اینجماعت و فتنه و آشوب بوده است، و مردی زندیق است، رشید چون این مکتوبرا بدید بقتل او فرمانداد، و عمر و را در مرد بقتل رسانیدند.

و هم در اینسال فضل بن یحیی از امارت مملکت طبرستان و رویان معزول شد و عبدالله بن خازم امارت آنسامان یافت، و نیز فضل از حکومت مملکت ری معزول شد، و محمد بن یحیی بن حارث بن شخیر بجای او منصوب گشت، و نیز در اینسال سعید بن مسلم در اراضی جزیره فرمانروا گردید، و نیز در اینسال محمد بن معاویه بن زفر بن عاصم غزوه صایفه را بسپرد.

و هم در اینسال هارون الرشید بجانب حیره راه بر نوشت و در آنجا بنیان منازل نهاد و اصحاب و چاکران دربار خلافت مدار را باقطاع قطایع برخوردار نمود، مردم کوفه از مشاهدت اینحال بجوش خروش درآمدند، و آنجماعت بتاختند، و مجاورت هارونرا ناگوار و ناهموار شمردند، هارون چون بر این امر نگران شد، بجانب بغداد معاودت فرمود.

و در اینسال موسی بن عیسی بن محمد بن علی مردمانرا حج اسلام بگذاشت، و هم در اینسال هارون الرشید یحیی بن سعید حرشی را عامل موصل نمود، یحیی با مردم آنجا بسوء سلوک و ستم رفتار کرد، و خراج دوسالرا از آنجماعت مطالبت کرد، بیشتر مردم آنشهر و دیار از سوء رفتار و ظلم ناهموار او جلالی وطن را اختیار کردند.

و نیز در اینسال مبارک بن سعید ثوری برادر سفیان ثوری بدیگر سرای انتقال گرفت، و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب، و نیز در این کتاب بشرح حال و وفات سفیان ثوری و سبب اینکه او را این نسبت دادند اشارت کردیم.

و هم در اینسال سلمة الاحمر از این سراچه پرخطر برای دیگر سفر نمود، و در منزل جاوید مقر گزید، و نیز در اینسال سعید بن خنیم رخت اقامت برای آخرت کشید، و هم در اینسال ابو عبیده عبدالوارث بن سعید رحل اقامت بدیگر جهان برکشید، یافعی گوید بعد از حماد بن زید عبدالوارث محدث بصره بود، و در

زمره حفاظ است از ابویوب سجستانی و طبقه او اخذ حدیث نمود، و از این پیش در ذیل سوانح یکصد و هفتاد و هشتم نیز ابن اثیر بوفات او تصریح نمود.

و هم در این سال عبدالعزیز بن ابی حازم سپردن راه دیگر سرای را عازم گشت، و در آنحال که سر بسجود داشت بحضرت معبود روی نمود، و هم در اینسال ابو حمزه انس بن عیاض شیبی مدنی از این شهر بند حوادث و دواهی بنزهتگاه سرای جاوید جای گزید، و هم در اینسال ابو خالد مسلم بن خالد زنجی بدرود جهان گفت، و این بروایت یافعی است و از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و هفتاد و نهم وفات او امر قوم داشتیم.

و هم در اینسال بقول یافعی حفص بن سلیمان قاری کوفه و شاگرد عاصم قاری بحضرت باری شتافت، و از علقمة بن مزید و جماعتی حدیث میراند و نود سال در این جهان جهنده پاینده بود، و نیز در اینسال بقول یافعی بروایت بعضی نویسندگان رابعه عدویه که از این پیش بشرح حال او وفات او یاد کردیم بدرود جهان نمود.

و نیز در این سال هارون الرشید بساختی و بنا نهادن شهر عین زربه و حصن آن فرمان کرد، و چون بنای آنشهر و آن قلعه حصین بیای رفت، جماعتی از سپاهیانرا که از مردم خراسان و دیگران بودند بدانجا بفرستاد، و در آنجا منزلها بدیشان بداد.

یاقوت حموی گوید: «زربه، بفتح زاء و راء مهمله ساکنه و باء موخده است، و عین زربه از ثغور و سرحدات نزدیک مصیبه است و نیز میگوید: عین زربی با الف مقصوره شهریست در تغر از نواحی مصیبه.

و «مصیبه» بفتح میم و کسر صاد مهمله مشدده و یاء ساکنه و صاد دیگر و بقولی بتخفیف هر دو صاد، شهریست در کنار جیمان از ثغور شام بین انطاکیه و بلاد روم و از آنجا اما کنی است که از قدیم الایام مبارزان و مجاهدان اسلام در آنجا برای حفظ و حراست انجمن داشتند، و نیز مصیبه بهمان اعراب مذکور نام قریه از قراء دمشق و نزدیک بیت لهیا میباشد.

بیان پاره اخبار و احکام و احادیثی که از حضرت کاظم علیه السلام در باب تزویج رسیده است

اخبار و احادیث و آیات شریفه که در باب تأکید در تزویج و ترویج این سنت مؤکد، و کراهت عزوبت وارد است بجمله برای ازدیاد دوام و اتصال رشته نوع و بقای آنست چنانکه «تناکحوا، تناسلوا» وهم «النکاح سنّی» و نیز «أحبّ من دنیاکم ثلاث الطیب والنساء» (1) و نیز توصیف انبیا بکثرت طروقت و امثال این اخبار و احادیث، بر این جمله دلیل است.

و اما اینکه برای عمل تزویج به اعلان و استشهاد و خطبه امر فرموده اند از جهانش اینست که تقریر این عمل بر وفق قانون شرع انور و استحضر جماعتی از اهل زمان باشد، چنانکه تقریر مجلس عرس و ولیمه و جشن آن نیز برای همین مقصود است.

و علت آن اینست که این مزاجت علی رؤس الاشهاد باشد تا اولاً اتصال مردی اجنبی با زنی اجنبیه مخفی و محل تردید و تهمت نماند، دیگر اینکه شاهد بر صداق باشد، دیگر اینکه شاهد بر وارث باشند، و از اینست که در امر ازدواج بعفت و دیانت و اصالت و نجابت اشارت فرموده اند، نه بمال و جمال که هر دو نقص مقصود آن را مینماید.

و اینکه میفرماید: «ایاکم و خضراء الدّمن» نیز متمم این معنی است، چه اگر بهمان حسن و جمال و صباحت و جلالت پردازند، شاید از حالت عفت و عصمت برخوردار نباشند، و از آمیزش با اجانب احتراز نمایند، و فرزند نبهره و اولاد زنا آورند و آنوقت در امر میراث وارث اشکال افتد، و چون اشکال پدید گردد یکباره امر مواریث اختلال پذیرد، و نظام از عالم و دوام از بنی آدم برخیزد.

زیرا که اگر بر حسب یقین کسی بر مولودی که در فراش او متولد گشته اند

ص: 353

1- سیمی «وقرة عینی فی الصلاة است»، که مؤلف ذکر نفر موده - م

که از خود اوست هرگز تن در ندهد که تخمه دیگران در مر تسع او ببالد ، و از متروک او حق یابد، و با اولاد حقیقی او شریک و انباز باشد.

و چون چنین شود بالصّـراحه صدق انساب ظاهر نگردد ، هیچکس در امر موالید و مولد و اولاد مطمئن نباشد، و چون اطمینان نیابد ابداً اعتنا نکند ، و چون فرزندی پدید و پدر مشخص نداشته باشد، بناچار هیچکس کفیل امرش نمیشود، و آخر الامر تباه شود ، و اگر بماند در مقام تربیت و ارشاد و تکمیل او بر نیایند، وجود وعدم او یکسان گردد، و پس از گذشتن دو سه قرن يك نیمه خلق جهان فساد گیرند و آشفته و سرگشته آیند، و با این حالت مدتی بسیار بر نمیگذرد که رشته بقا و سلسله دوام و قوام بنی نوع انسان گسیخته گردد ، و یکباره بحالت زوال و انقراض اندر آیند.

اینست که صادر اول و فرستاده واپسین و عقل کلّ صلیّ الله علیه و آله و سایر انبیاء عظام صلوات الله علیهم، در این امر و انتظام این امر چندین تأکید و سفارش کرده اند ، و خود را مایل و راغب باین امر شمرده اند، و حال اینکه این صفت شهوت و از مشتیهات نفس حیوانیست ، و عوالم روحانی را با این حال چکار است .

و از جمله اسباب و تقویت آن بسیار خوردن و بسیار نوشیدن و عیش مهتا بجای آوردن و جهات تقویت مغز و خرسندی خیال و راحت دل و تن آسانی را فراهم نمودنست، و این جمله هیچیک در جماعت انبیا و اوصیاء علیهم السلام چنانکه میشاید موجود نبوده است، معذالک برای انجام آن مقصود در اختیار ازدواج توجه خود را بوفور رغبت و کثرت طروقت صفت میکرده اند .

و اگر در آن مقاصد و رفع این مفسد در میان نبودی، این جمله ترتیبات و تشخیصات چه بایستی، اگر زید با زوجه عمر و یا عمر و یا با منکوحه زید در آمیزد، یا ده یا بیست تن مرد بایکزن براه آمیزش باشند، در کارگاه آفرینش چه زحمتی وارد خواهد شد ، تا باین احکام حلال و حرام اقدام فرمایند ، و زحمت اجرای صیغه عقد و صداق و تربیت و تکلیف نکاح را مقرر دارند، چه همه از روی

حکمت و رحمت است .

در کتاب وسائل الشیعه از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام حدیثی کم و زیاد مرویست که مردی به آنحضرت تشرف جست فرمود : « هل لك من زوجة » آیا ترا زوجه میباشد؟ عرض کرد: ندارم، فرمود : « ما احب أن لی الدنیا وما فیها و أتى بتّ لیلة ولیست لی زوجة » دوست نمیدارم که دنیا و مافیها از آن من باشد و یکشب بدون زوجه بروز آورم.

پس از آن فرمود : « الرکعتان یصلّیهما رجل متزوج أفضل من رجل أعزب یقوم لیله ویصوم نهاره » دو رکعت نمازی را که مردی زن دار پبای گذارد افضل است از قیام و صیام مردی عرب که شب و روز خود را بعبادت و روزه بیای آورد.

پس از آن هفت دینار بآنمرد عنایت و فرمود: باین دنانیر زوجه بگیر، آنگاه گفت : رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : « اتخذوا الأهل فانه أرزق لکم » زوجه بگیرید که خدای تعالی در روزی شما بیشتر وسعت میدهد.

و بروایتی دیگر در ضمن این خبر فرمود : « ما أفاد عبد فائدة خیراً من زوجة صالحة إذا رآها سرّته و إذا غاب عنها حفظته فی نفسها و ماله » هیچ فائده بهیچ بنده بهتر از زن نیکوکار پارسا عاید نشده است هر وقت آنزن را بنگرد زوجه اش او را شادان و مسرور دارد، و چون از زوجه اش غایب شود در ناموس و مال خود آسوده باشد.

و بروایتی دیگر بر این حدیث بر افزوده و نوشته اند که محمد بن عبید بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد: فدایت کردم برای من اهلی نیست ، فرمود: ترا کنیزگان نباشد، یا اینکه فرمود امهات اولاد نداری؟ عرض کردم دارم، فرمود «فأنت لست بأعزب» تو عزب نیستی .

و دیگر در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش سلام الله علیهم از رسول خدای صلی الله علیه وآله مرویست « ما من شاب تزوج فی حداثة

ص: 355

سنه إلا عَجَّ شيطانه ياويله ياويله عصم منى ثلثى دينه فليتنق الله العبد في الثالث الباقي».

هیچ جوانی شود شود مگر اینکه که در آغاز شباب بتزویج کامیاب شود مگر اینکه شیطانش را جگر پر از خوناب گردد، و فریاد یا ویلا یا ویلا-برکشد و گوید: دو ثلث دینش را از وسوسه و مفسده من محفوظ ساخت، پس بنده بیایست بر یک ثلث دیگر دین خود از خدای بترسد.

و از جهات این کلمات حکمت سمات اینست که در آغاز شباب بواسطه غلبه وقوت قوای حیوانی رغبت بادراك مشتبهات نفسانی و لذاند کامرانی بیشتر است. و دست نفس اماره و شیطان دین باره برای بردن دین و افکندن بدخمهای معاصی بدستکاری شوق و میل بملاهی نیرومندتر باشد، و چون در آن غرورسن و شهوت بعرویت روند البته بر ناکاری ناچار شوند، و باینوسیله مغلوب دیو نفس و اغوای شیطان شهوت گردند، و بمعاصی یزدانی که موجب خسارت هر دو جهانی است مبتلا گردند و دین خود را بدست نفس ناپروا از دست بگذارند.

و بهمین سند از رسول خدای صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود: «من أحب أن یلقى الله طاهراً مطهراً أفلیلقه بزوجه» هر کس دوست میدارد که خدای به آن حال که طاهر و مطهر باشد ملاقات نماید باید در حالت زوجه داشتن باشد.

یعنی چون در این جهان اختیار زوجه نموده باشد از اغلب گناهان محفوظ میماند و طاهراً و مطهراً در پیشگاه حضرت داور می رود.

و باین سند رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: «من أحب أن یكون علی قطرتی فلیتنق بسنتی وإن من سنتی النکاح» هر کس میخواهد بر سرسنت و طریقت من باشد بیایست بسنت من سنت گیرد، و از جمله سنت من نکاح است.

و بهمین سند فرمود: «الدنيا متاع وخير متاعها الزوجة الصالحة» اینجهان برای سودمندی و برخوردار است، و بهترین برخوردار آن زن نیکوکار پارسا است

و بهمین سند فرمود: « تزوجوا أيا ماكم فإن الله يحسن لهم في أخلاقهم ويوسع في أرزاقهم ويزيدهم في مروءاتهم » زبان و کنیزان خود را بتزویج در آورید، چه از برکت تزویج ایشان خدای تعالی اخلاق مردانرا نیکو، و ارزاق ایشان را بسیار فرماید، و بر مروءات ایشان بیفزاید.

و نیز در کتاب مزبور از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش صلوات الله علیهم از رسول خدای صلی الله علیه وآله مرویست که فرمود: « کَلِّمُوا الْعَبْدَ الْإِيمَانُ، أَزْدَادُ حَبًّا لِلنِّسَاءِ » هر چند برایمان مرد افزوده شود دوستی او نسبت بجنس زن فزونی گیرد، این نیز برای کثرت تناسل و صیانت حدود وارث و اجتناب از معاصی است.

و نیز باین سند فرمود: « اعطينا أهل البيت سبعة لم يعطهن أحد كان قبلنا ولا يعطاهن أحد بعدنا: الصّباحة، والفصاحة، والسّماحة والشّجاعة، والعلم، والحلم، والمحبة في النساء ».

و هفت چیز بما اهل بیت عطا فرموده اند که بهیچکس پیش از ما و بعد از ما داده نشده است: یکی صباحت دیدار، و دیگر فصاحت گفتار، و سماحت و بخشش و شجاعت، و کوشش، و حلم و بردباری، و دیگر دوستی درباره زنان، یعنی به این درجه و این معنی که بما خدای تعالی عطا فرموده است به هیچکس از گذشتگان و آیندگان عطا نفرموده و نخواهد فرمود.

و هم در آنکتاب از حسین بن بشار مردیست که گفت: بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشتم که مرا خویشاوندیست که بد خویست و از من خواستگاری کرده و زنی خواسته است، فرمود « لا تزوجه إن كان سييء الخلق » اگر بدخوی است با او تزویج مکن.

و هم در همان مجلد بیست و سوم بحار الانوار مسطور است که حضرت موسی ابن جعفر از آباء کرامش علیهم السلام روایت میفرماید که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: چهار چیز از نیکبختی مرد است: یکی اینکه با کسانی که آمیزش دارد مردمی صالح باشند، دیگر فرزندی که نیکی ورزد، دیگر زنی متوالیه یعنی فرزند بیاورد و با

شوهرش سازگار باشد، دیگر آنکه معیشت و گذرانش در شهر خودش باشد .

و نیز باین سند فرمود : «الآخر أبقی من الدّهم ، ولا امرأة كآبنة العمّ» هیچ چیز پاینده تر از گوسفند، و هیچ زنی چون دختر عم نیست.

و بهمین سند رسول خدا ی صلی الله علیه وآله و سلم فرمود: «اختاروا لنطفکم ، فانّ الخال أحد الضجیعی» چندانکه توانید با مردم اصیل نجیب وصلت کنید تا اولاد شما نجیب باشند . و کسان و برادران آنزن نجیب باشند، چه خالو یعنی برادرزن که خال فرزند اوست همیشه با شما همسر و همکاسه و مونس باشند.

و بهمین سند آن حضرت فرمود: «وانکحوا الأكفاء، وانکحوا منهم واختاروا لنطفکم ، وایتاکم ونکاح الزّنج فانه خلق مشوّه» چند که توانید با امثال واکفّاء خود وصلت جوئید ، و برای افکندن نطفه خود، محل صحیح برگزینید، و از نکاح اهل زنگبار کناری گیرید که مردمی نکوهیده خلق هستند.

و بهمین سند رسول خدا ی صلی الله علیه وآله فرمود : « تزوّجوا الأبکار فانهنّ أعذب أفواها ، و ارتق أرحاما، وأسرع تعلماً ، وأثبت للمودّه» دوشیزگان را بکابین خود در آورید ، چه دهانهای ایشان خوشبوی تر و خوشگویتر، و ارحام ایشان بسته تر و برای آموزگاری زود فراگیرنده تر ، و برای مودت و دوستی پاینده ترند .

شاید از جهات این امریکی اینست که چون ظرفی محل آبهای گوناگون شد، البته آن عذوبت که بیاید ندارد ، و چون دلبری دلربای دلهای رنگارنگ شد در مراتب مودت و یکرنگی چندان در نگ نجوید.

و بهمین سند فرمود : «تزوّجوا الزّرق فانّ فیهنّ یمناً» زنان سخت کبود چشم را تزویج نمائید که در ایشان میمنت است .

و نیز باین سند فرمود : «النساء أربع: ربیع مربع، وجامع مجمع، وخرقاء مقمع، وعاقر» در مجمع البحرین در لغت جمع و قمع و غلل و قبل مسطور است که در حدیث وصف زنان وارد است «منهنّ جامع مجمع و ربیع مربع و کرب مقمع و غل مقمل» میگوید: جامع مجمع یعنی از جمله زنان زنی است که

خیرش بسیار و مهرش اندک است، و ربیع مربع یعنی يك كودك در دامن و یکی در شکم دارد، و کرب مقمع یعنی با شوهرش بدخوی است و اسباب زحمت و صدمت و اندوه شوهر میباشد، و غل مقمل یعنی نزد شوهرش مانند غل و طوقی است که مملو از شپش باشد.

و غل از قمل عبارت از آن علی است که از پوست مرتب دارند، و در آن پوست موی اندر باشد و چون کسی را برگردن گذارند بواسطه آن موی شپش بر آورد و راه نجات باقی نگذارد، و در قدیم الایام چون اسیری بدست می آوردند او را با چنین بندی و طوقی می بستند، و آن پوست موی داشت، و چون خشک میشد در گردش شپش میگذاشت، و محنت اسیر دوچندان میشد، یکی از حیث غل، دیگر از زحمت شپش. و این مثل را برای آنگونه زن بیاورند که با شوهرش بدخوی و بدروش باشد و مهرش سنگین و ادایش مشکل گردد، از اینروی شوهرش را راه نجاتی از چنگ چنین ویران کننده بنیان حیات نماند.

شاه نه در مجمع الامثال میدانی در مثل غل قمل باین معنی اشارت کند، گوید: اصمعی میگوید این مثل را در شذائد میآورند.

صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال باین حدیث و باین صورت که در مجمع البحرین مذکور بود و این معانی اشارت فرماید، اما باین صورتیکه در بحار مذکور است در جایی دیگر مسطور نیست اگرچه عاقر از صفات نکوهیده زن است چه بمعنی نازاد است، و مفتاح با میم و فاء و تاء فوقانی و عین مهمله، از ماده فقع در لغت وارد نشده است.

و هم در مجلد بیست و سوم بحار الانوار بسند مذکور از رسولخداى صلی الله علیه وآله مردیست که فرمود: « تزوجوا السوداء الولود الودود، ولا تزوجوا الحسناء الجميلة العاقر، فانی أباهی بکم الأمم ولو بالسقط، أو ما علمت أن الولدان تحت عرش الرحمن يستغفرون لأبائهم يحضنهم إبراهيم وتریهم سارة صلی الله علیهما في جبل من مسك

زن سیاه فرزند آور شوهر دوست را تزویج کنید، و در هوای تزویج زن نیکوروی با جمال نازاد نباشید که من بشما امتهای مباحات مینمایم اگر چند بسقط باشد، یعنی هر چه عدد نفوس شما بیشتر باشد مباحات من فروتر است، آیا نمیدانی که فرزندان در زیر عرش یزدان برای پدران خود خواستار آمرزش و غفران میباشند، راهیم علیه السلام ایشان را در زیر بال و کنف عطوفت و عنایت خود در آورد و ساره سلام الله علیها در کوهی از مشک و عنبر و زعفران بتربیت ایشان اقدام فرماید.

معلوم باد چنان مینماید که اختصاص حضرت ابراهیم و ساره علیها السلام از میان دیگران برعایت و تربیت ایشان بواسطه اسلام ایشان باشد.

و نیز باین اسناد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « خیر نسائکم العفیفة الغلّمة العفیفة فی فرجها، الغلّمة علی زوجها» بهترین زنان شما آن زن باشد که با عفت و بسیار شهوت باشد، در فرج خود بعفت، و بر شوهر خود بشهوت رود.

و نیز باین استاد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: «ایاکم و تزوّج الحمقاء فان صحبتها ضیاع و ولدها ضیاع» پرهیز دارید که زوجه گول و نادان در کنار دارید چه صحبت او موجب تضییع و بیهودگی است، و فرزندی که از وی پدید آید همچنان بیهوده و کول باشد.

و بهمین اسناد رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه فرمود: « إذا أراد أحدکم أن یتزوّج المرأة فلیسأل عن شعرها کما یسأل عن وجهها، فانّ الشعر أحد الجمالین، چون خواهید زنیرا بکابین در آورید بیایست از زدود کی مویش پرسش گیرید، چنانکه از نکوئی رویش میپرسید، چه موی نیز بر حسن و جمال می افزاید.

و نیز میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله بهمین اسناد فرمود: « أفضل نساء آمنی أحسنهنّ وجهاً وأفلهنّ مهراً» برترین زنان امت من آنان باشند که از دیگران

و ديگر در مجلد بيست و سوم بحار الانوار سند به حضرت موسى بن جعفر از پدران عالي مقدارش عليهم السلام ، منتهی ميشود که رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود : «اضربوا النساء على تعليم الخير» زنانرا برای آموختن اعمال و افعال خيريه بنويد.

و باين اسناد فرمود: «إن فاطمة دخل عليها علي بن أبي طالب عليهما السلام و به كآبة شديدة ، فقالت فاطمة عليها السلام : يا علي ما هذه الكآبة ؟ ، فقال علي عليه السلام سألنا رسول الله صلی الله عليه وآله عن المرأة ما هي فقال (1) عورة ، فقال : فمتي يكون أدنى من ربها ؟ فلم ندر ، فقالت فاطمة العلي : ارجع إليه فأعلمه أن أدنى ما تكون من ربها أن تلزم قعر بيتها ، فانطلق فأخبر رسول الله صلی الله عليه وآله ما قالت فاطمة ، فقال رسول الله صلی الله عليه وآله : إن فاطمة بضعة مني».

همانا فاطمه بر علي عليهما السلام در آمد (2) وأمير المؤمنين را در غم و اندوهی عظيم بدید ، عرض کرد يا علي اين اندوه و كابت چیست ؟ فرمود: از رسول خدای صلی الله عليه وآله از زن پرسيدم چیست ، فرمود: زن عورت است پس از آن سائل گفت (3): کدام وقت است که زن بحضرت پروردگارش نزديکتر است؟ آن حضرت در اين جواب چیزی فرمود ، پس فاطمه بعلي عليه السلام عرض کرد بخدمت پیغمبر باز شو و عرض کن نزديکتر بن تقرب زن پروردگارش اينست که در قعر خانه خودش باشد ، پس أمير المؤمنين عليه السلام برفت و رسول خدای صلی الله عليه وآله را از سخن فاطمه صلوات الله عليها آگاهی داد ، رسول خدای صلی الله عليه وآله فرمود: «إن فاطمة بضعة مني» فاطمه پاره و جزئی از

ص: 361

1- در بحار ج 103 ص 250 (فقلنا) است و صحيح هم هم همانست - م

2- ظاهر اينست که علي عليه السلام بر فاطمه عليها السلام در آمده در حالتی که علي (ع) در غم و اندوهی عظيم بوده - م

3- ظاهر اينست که اين سؤال را حضرت رسول صلی الله عليه وآله فرموده باشد نه سائل و علي (ع) گوید «قلم ندر» ما از جواب اين سؤال عاجز مانديم - م

من است .

معلوم باد (1) از این خبر معلوم میشود که حضرت فاطمه بیرون از استطلاع حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما بیرون شده و باز آمده ، و چون خدمت آنحضرت را دریافته علی علیه السلام را افسرده دیده و سبب پرسیده، امیر المؤمنین آن کلمات را بکنایت بگذاشته، و چون آن حضرت معصومه و ولیة الله العظمی است آنگونه جواب داده ، و در جواب دوم خبر از باطن داده لاجرم رسول خدای آن سخن را فرموده است صلوات الله وسلامه علیها و علی آبیها و بعلها و بنیها.

و بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که زنی بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بیامد و عرض کرد: ای رسول خدای همانا مرا شوهری است «وله علی غلظة وائی صنعت به شیئاً لاعطفه علی» و این شوهر با من بغلظت خوی و خشونت اطوار رفتار مینماید، و من چیزی در کار او بکار برده ام تا او را با خودم مهربان و عطوف گردانم.

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «اف لك كدّرت دينك، لعنتك الملائكة الأخيار، لعنتك ملائكة السماء وملائكة الأرض» اف بر تو باد آئینه دین و آفتاب آئین و صافی آب بحر طریقت و مذهب خود مکدر ساختی، فریشتگان اخیار و ملائکه آسمان و زمین بلعنت تو زبان برگشودند .

آن زن روز خود را بروزه و شبهای خود را بیای ایستاد ، و پلاس برتن نمود ، و از آن پس سرخود را از موی بستر رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : «إنّ حلق الرأس لا يقبل منها إلا أن یرضی الزوج» تا شوهرش از وی خوشنود نگردد ستردن موی سر در حضرت خدای مقبول نگردد .

و نیز به این اسناد رسول خدای فرمود : «إنّما المرأة لعبة ، فمن اتّخذها فلیحفظها» زن بازیچه و لعبت است هر کس او را بدست بیاورد بایش از دست نگذارد و در محلی محفوظش بگذارد.

ص: 362

1- از این توجیه چیزی برای ما معلوم نشد _ م-

و هم باين اسناد فرمود كه رسولخداى ميفرمايد «النساء عورة احبسوهنّ فى البيوت واستعينوا عليهنّ بالعرى» زنان عورة و ناموس هستند ايشانرا در خانه هاى خود در حبس بداريد، و چند كه بتوانيد ايشانرا از جامه بپروندن از سراى باز داريد.

و هم باين اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود «الغيرة من الايمان، والبذاء من الجفاء» رنگ بردن و غيرت ورزیدن از ثمرات ايمان، و بذاء و زشت گوئى از اثرات جفاء است.

و هم باين اسناد رسولخداى فرمود «كتب الله الجهاد على رجال امتى، والغيرة على نساء امتى، فمن صبر منهم واحتسب أعطاه أجر شهيد» خداوند تعالى جهاد را بر مردان امت من فرض، و غيرت را بر زنان امت من واجب ساخته است، پس هر كس برشداند جهاد صبورى نمايد، و در حضرت خداى احتساب كند، خداوندش اجر شهيدى عطا فرمايد

و هم باين اسناد على عليه السلام فرمود: مردى انصارى دختر خود را بحضرت رسولخداى صلّى الله عليه وآله آورد و عرض كرد يا رسول الله همانا شوهر ايندختر فلان بن فلان انصارى است، ويرا بزده است چنانكه اثر آنضرب در چهره اش برجای مانده است، و من باينجهت او را مقيد ساخته ام، و ازوى باز داشته ام، رسولخدا صلّى الله عليه وآله و فرمود «ذلك لك» اينكار باختيار تست .

پس خداوند تعالى اين آيه شريفه را نازل فرمود «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله» تا آخر آيه، رسولخداى صلّى الله عليه وآله فرمود: «أردت أمراً وأراد الله تعالى غيره» من اراده امير را كردم و خدايتعالى جز آنرا خواست .

و باين اسناد رسولخداى صلّى الله عليه وآله و سلم فرمود: هر مرديرا در سرايش كار بفجور بگذرد و تغيير ندهد خداوند تعالى مرغى سفيد را بفرستد « يظلّ عليه أربعين صباحاً، فيقول كلما دخل و خرج غير غير فان غير (فلاشيء عليه ظ) و إلا مسح بجناحيه على عينيه، فان رأى حسناً لم يستحسنه، و إن رأى قبيحاً لم ينكره» مدت

چهل روز بروی سایه افکند، و هر وقت آنمرد بیرون شود یا اندرون آید همیگوید: اینکار را تغییر بده، اگر داد خوب و گرنه چشم از نیک و بدو مستحسن و قبیح او میپوشد.

و هم در مجلد بیست و سوم بحار الانوار از کتاب نوادر راوندی از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مردیست که رسولخداى صلی الله علیه وآله فرموده «لا سمر إلا فی ثلاث: تهجد بالقرآن، أو طلب علم، أو عرس تهدی إلى زوجها» شب به بیداری سپردن جز در سه کار نشاید: یکی در تلاوت قرآن، یادر طلب و مطالعه علم، یادر انتظار قدم عروس که او را بمنزل شوهرش میآورند.

و نیز باین اسناد رسولخداى صلی الله علیه وسلم فرمود «فرق بین النکاح و السّفاح ضرب الدّف» چون در جشن عروسی دف بنوازند، مردمانرا معلوم افتد که این امریست که از روی صیغۀ شرعیه و حلیت اتفاق افتاده نه زنا و زشت کاری و فعل حرام.

و نیز باین استاد علی صلوات الله علیه فرمود که جماعت انصار در حضرت رسول خداى صلی الله علیه وآله عرض کردند: یا رسول الله در شب زفاف عروس چه سخن کنیم؟ پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بگوئید «أتینا کم أتیناکم، فحیوناتحییکم، لولا الذّهب الحمراء ما حلّت فتاتنا بوادیکم» آمدیم شما را بیامدیم شمار او تحیت و تهنیت گوئیم خود را و شما را اگر زر سرخ در کار نبودی دوشیزه ما بوادی شما فرود نمیگشت. و بهمین اسناد رسولخداى صلی اللع علیه وآله فرمود «زفواعر ایسکم لیلاً، وأطعموا ضحیّ» عروسهای خود را شب هنگام زینت حجله کنید، و طعام و ولیمه اش را روز بجای گذارید.

و نیز باین استاد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرمود هر کس از شما باهنگ تزویج بر آمد باید دور کعت نماز بگذارد، و سوره فاتحة الكتاب و سوره پس را تلاوت کند، و چون از نماز فراغت جوید خدا را حمد و ثنا بگذارد و بگوید:

«اللّهم ارزقني زوجةً صالحه و دوداً و لوداً شكوراً قنوعاً غیوراً إن أحسنت شكرت، و إن أسأت غفرت، و إن ذكرت الله تعالی أعانت، و إن نسیت ذكرت،

وإن خرجت من عندها حفظت، وإن دخلت عليها سرتني، وإن أمرتها أطاعتني «وإن أقسمت عليها أبرت قسمي، وإن غضبت عليها أرضتني، ياذا الجلال والاكرام، هب لي ذلك فأنما أسئلك إلا ما قسمت لي».

بار خدایا مرا زوجه نیکو روزی گردان که شوهر دوست و ولود و شکر گذار و باقناعت و غیرت باشد، اگر با او احسان کنم سپاس احسانرا بگذارد، اگر باوی با ساءت روم در گذرد، و اگر خدایرا یاد کنم مرا اعانت نماید، و اگر فراموش کنم بیاد آورد، و اگر از نزد او بیرون شوم بعفت گراید، و اگر بروی در آمدم مسرورم نماید، و اگر فرمانش دهم اطاعت کند، و اگر در چیزی سوگندش دهم بجای آورد، و اگر بروی خشمگین کردم مرا خوشنود گرداند تا آخر کلمات بلاغت آیات میفرماید هر کس اینکار را بکند خداوندش آنچه خواسته بدو عطا فرماید.

و چون آنزن را بدو زفاف دادند و بروی در آوردند، باید دو رکعت نماز آن دست بر پیشانی او بمالد و عرض کند «اللهم بارک لی فی اهلی وبارک لها فیّ و ما جمعت بیننا فاجمع و بینناخیر و یمن و یرکة، و إن جعلتها فرقة فاجعلها فرقة إلی خیر».

بار خدایا اهل مرا بر من مبارک بگردان، و چندان که ما را با هم بداری مقرون بخیر و میمنت و برکت فرمای، و اگر در میانه بمفارقت مقرر فرمائی همچنان آن فرقت را بخیر و عافیت مقرون بدار.

و نیز در آنکتاب از موسی بن ابراهیم مروزی از حضرت موسی بن جعفر از پدر عالی گوهرش از جد بزرگوارش علیهم السلام از جابر بن عبدالله _ ره _ مسطور است که چون رسولخدا صلی الله علیه و آله فاطمه را با علی صلوات الله علیه ما تزویج فرمود، جماعتی از مردم قریش بحضرت رسولخدا آمدند و عرض کردند: فاطمه را بکا بینی اندک بشوی دادی.

فرمود: من او را با علی تزویج نکردم بلکه خداوند عزوجل در شب معراج

نزدیک سدره المنتهی این تزویج را نمود، وسدره را وحی فرستاد که آنچه با خود داری نثار کن ، وسدره در و گوهر و مرجان نثار نمود ، و حورالعین مبادرت کردند و همی بر چیدند.

«فهنّ یتهادینه و یتفاخرن ، ویقلن : هذا من نثار فاطمة بنت محمد صلّی اللّٰه علیه وآله» و اینجماعت حوریان باوی بتهادن (1) میرفتند و مفاخرت میکردند و میگفتند این جمله جواهر زواهر از نثار فاطمه دختر محمد صلّی اللّٰه علیه وآله است .

و چون شب زفاف در رسید رسولخداى بغله شهبارا بیاورد، و قطیفه بروى بدو لایه بیفکند، و با فاطمه فرمود سوار شو و سلیمانرا بفرمود تا بغله را بکشید، و رسولخدايش میراند ، و در خلال آنحال که آن حضرت در پاره راهها بود ، ناگاه پیغمبر و جبه شنید، یعنی صدای چیزی که فرود افتد.

و در اینحال جبرئیل بود که با هفتاد هزار ملك و میکائیل بود با هفتاد هزار فرشته بیامدند، پیغمبر فرمود چه چیز شما را بزمین فرود آورد؟ عرض کردند: بیامدیم تا فاطمه را بسوی علی بن ابیطالب زفاف دهیم، پس جبرئیل تکبیر براند ، و میکائیل تکبیر گفت ، و فرشتگان تکبیر بگفتند و محمد صلّی اللّٰه علیه وآله تکبیر بگفت « فوقع التكبير على العرائس من تلك الليلة » از آنشب مستحب گردید که در هنگام زفاف صدا بتکبیر بلند نمایند.

تالی و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مسطور است که از آنحضرت از نثار شکر و لوز و غیره پرسید که آیا خوردنش حلال است یعنی از این جمله در عروسی نثار میکنند فرمود: «یکره أكل النّهب» خوردن آنچه را که تاراج برند مکروه است .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید که برای مرد میشاید که قبل زنرا ببوسد ؟ فرمود: باکی ندارد.

و دیگر در آنکتاب از ابن محبوب از علی ثانی مرویست که گفت در حضرت

ص: 366

ابی الحسن بعرض رسانیدم که من تزویج متعه مینمودم، و از آن پس از آن کار بکراهت اندر شدم و ملول گردیدم، و در میان رکن و مقام با خدای عهد کردم و نذر نمودم که اگر تزویج نمایم فلان نذر و روزه را بگذارم، و از آن پس این نذر بر من دشوار افتاد، و بر آن سوگند پشیمان شدم، و مرا آن بضاعت و نیرو نیست که بتوانم بعلاویه و آشکارا تزویج نمایم.

آنحضرت با من فرمود: «عاهدت الله أن لا تطيعه، والله ولئن لم تطعه لتعصيته» با خدای عهد نمودی که اطاعتش را نکنی و حال اینکه اگر خدای را اطاعت نکنی در حضرتش عصیان ورزیده باشی.

مقصود اینست که چون این عهد که بر نهادی بر خلاف فرمان خدای رفتن است، و این عین معصیت میباشد، و خدای امر بمتعه فرموده است پس شکستن چنین عهد و پیمان شایسته است.

و نیز در آنکتاب از حسن بن علی بن یقظین مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمود: «أدنی ما یجزی من القول أن یقول: أتزوجك متعة علی کتاب الله وسنة نبیه بكذا وكذا إلى كذا» کمتر سخنی که باید در هنگام تزویج متعه گفت اینست که با آن زن بگویند من ترا بقانون کتاب خدا و سنت پیغمبر خدا بفلان و فلان مبلغ تا فلان مدت بعنوان متعه تزویج مینمایم.

و در جلد دوم تفسیر برهان از محمد بن اسماعیل مرویست که من میشنیدم مردی از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسید از مردی که زنیرا بعنوان متعه تزویج نماید، و بروی شرط بکند که فرزندش را طلب نکند، و از آن پس بیاید و در انکار آن فرزند بسختی و شدت سخن سپارد.

فرمود: «أیحده إعظاماً لذلك» آنمرد عرض کرد پس اگر آنرا را آلوده تهمت کند یعنی بگوید این فرزند را که فرو نهادی از من نیست، فرمود: «لا ینبغی لك أن تتزوج إلا مؤمنة أو مسلمة» شایسته نیست ترا که جز زنی که مؤمنه یا مسلمه باشد تزویج نمائی. چه خداوند عزّ وجلّ میفرماید: «الزانی لا ینکح»

الأزانية أو مشرقة والزانية لا ينكحها إلا وزان أو مشرك وحرّم ذلك على المؤمنين»

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن فضل مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردند که آیا جایز است که زنی خوشرویی فاجره را مردی در یکروز یا بیشتر منعه نماید؟ فرمود: «إذا كانت مشهورة بالزنا فلا يتمتع بها ولا ينكحها» اگر آنزن بزناکاری نامدار باشد، روانیست که او را متعه نمایند یا نکاح فرمایند.

و دیگر در همان کتاب بیست و سوم بحار از ابوسعید ازری مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام سؤال کردم از متعه آیا جمله چهار بشمار است؟ فرمود: نیست.

و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که گفت: از برادرش حضرت امام موسی سلام الله علیه پرسید که آیا برای مرد صلاحیت دارد که زنیرا بعنوان متعه بدون گواه و بیته تزویج نماید؟ فرمود: اگر هر دوتن مسلمان باشند باکی ندارد.

میگوید: از آنحضرت سؤال کردم از مردی که زنیرا بطور متعه تزویج نماید، چند دفعه میتواند با نکار اعادت تزویج نماید؟ فرمود: هر قدر دوست بدارد.

میگوید: همچنان از آنحضرت پرسیدم از مردی که «تحتہ امرأة أراد أن یقیم علیها ویمهرها، متى یفعل بها ذلك؟ قبل أن ینقضی الأجل أو من بعده؟ قال: إن هوزادها قبل أن ینقضی الأجل لم یرد بیته، وإن كانت الزیادة بعد انقضاء الأجل فلا بد من بیته».

زنی در تحت تزویج دارد، و همیخواهد او را بعقد در آورد و کابین بنده، چه هنگام اینکار را تواند کرد؟ قبل از انقضای مدتی که مقرر بوده یا بعد از انقضای آنمدت؟ فرمود: اگر بر مدت آن متعه قبل از انقضای مدت معهوده بخواهد بیفزاید قامت بنیه لازم نیست، و اگر آن زیادت بعد از انقضای مدت باشد لازم

است، یعنی اگر آن زیادت بعد از انقضاء مدت معین باشد بناچار باید اقامت بینة و شاهد نمود.

و هم در آنکتاب از علی بن بقطین مردیست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از کیفیت متعه پرسیدند فرمود: « و ما أنت و ذاك و قد أغناك الله عنها» ترا با متعه چکار است با اینکه خداوندت از اینکار بی نیاز داشته یعنی دارای زنها هستی، عرض کردم همیخواهم عالم باین امر باشم، فرمود: « هی فی کتاب علی علیه السلام فقلت تزیدها و تزاد؟ فقال: وهل یطیبها إلا ذاك» در کتاب علی علیه السلام اشارت به متعه شده است، عرض کردم فزایش میگیرد، یعنی میتوان متعدد گرفت؟ فرمود: آیا جز اینکارش نیکو و خوب و خوش میگرداند.

و نیز در وسائل الشیعه از محمد بن اسماعیل بن بزغ مسطور است که مردی از حضرت ابی الحسن چنانکه من می شنیدم پرسید از مردی که زنی را بمتعه کابین بندد، و بر آنزن شرط نهد که در طلب فرزند نباشد، و از آن پس فرزندی یابد و هر چه سخت تر منکر آن فرزند باشد، « فقال یجحدہ إعظاماً» از روی اعظام انکار آنولد را نماید، آنمرد عرض کرد من آنزن را متهمه دانم.

فرمود: از بهر تو نمیشاید جز اینکه مؤمنه یا مسلمة را تزویج نمائی، بدرستیکه یزدان تعالی میفرماید: « الزانی لا ینکح إلا زانیة أو مشرکة و الزانیة لا ینکحها إلا زان أو مشرک و حرم ذلك علی المؤمنین» مرد زنا کننده نکاح نمیکند مگر زن زانیه را با شرک آورنده را وزن زنا کننده را در حباله نکاح نمیآورد مگر مرد زانی پلیدکار، یا شرک آورنده.

در منهج الصادقین میگوید: این حکم بر سیل اقلبیت است، یعنی غالب آنست که آنکس مایل بزنا باشد در نکاح نیکوکاران چه جنسیت علت الفت و مخالفت سبب نفرت است.

و مفسرین در تفسیر این آیه شریفه بر چند معنی رفته اند:

یکی آنکه مراد بنکاح عقد است و مراد بنفی نهي است، و حدیثی از حضرت

ابی جعفر و ابی عبد الله علیه السّلام که مؤید بر این مطلب است مسطور داشته اند، و گویند اصح اینستکه این نهی تنزیهی است نه حتمی ، پس نکاح زانیه وزانی مکروه باشد نه حرام .

دوم اینستکه مراد از نکاح در اینجا و طی است ، یعنی وطی نکند زانی مگر بزانیه و یا مشرک، وزانیه راوطی نکند مگر زانی یا زانیه (مشرک ظ) ، و این حکم برسبیل اغلیت است از حیث جنسیت چنانکه مسطور شد ، و قول خدای تعالی «الخیثات للخیثین» نظیر اینست .

سیم آنکه مراد نهی است اما این حکم در اوایل اسلام بوده، بعد از آن بآیه شریفه «و انکحوا الأیامی منکم» منسوخ شده است.

چهارم آنکه مراد بنکاح عقد است، و این حکم به آنکس که زنا نماید اختصاص دارد ، چه در این صورت جایز نیست که زن بدو تزویج نمایند ، و این قول جمعی از صحابه است.

اما فقهای امامیه گویند اگر زن زانیه دارای شوهر باشد بزانی حرام مؤبد میشود و اگر شوهردار نباشد حرام نمیشود، و میفرماید تزویج بر زناکاران بر جماعت مؤمنان حرام است، و این نهی تنزیهی است ، یعنی عادت مؤمن چنین نباید باشد که همیشه بنکاح زنهای زنا کار اقدام کند، و بنکاح نیکوکاران رغبت نجوید .

و نیز در همان مجلد بحار از جعفر بن محمد بن عبید اشعری از پدرش مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن اعلیه السّلام از تزویج متعه سؤال نمودم و عرض کردم: «أنهمها بأنّ لها زوجاً یحلّ لی الدّخول بها» اگر آذن را که در اندیشه تزویج متعه او هستم چنان نماید که شوهر دارد، رو است که بدو مقاربت نمایم؟

فرمود: « أرايتك إن سئلتها البینة علی أن لیس لها زوج تقدّر علی ذلك » چنان می بینم که اگر از وی بخواهی که اقامه شاهد و بیّنه نماید که او را زوجی نیست قادر بر این امر باشی . (باشد ظ)

و این حدیث که از ابن تغلب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست مؤید این گونه اخبار است، چه ابن تغلب میگوید از آنحضرت در باب زنی نیکوروی که او را در راهها بنگرند و او را شوهر دار یا عاهره شناسند پرسید، فرمود: «لیس هذا عليك إنما عليك أن تصدقها فی نفسها» تفتیش اینکار بر تو نیفتاده است، بلکه بر تو لازم است که او را در امر نفس خودش تصدیق نمائی یعنی همینقدر که گوید شوهر ندارم و مانعی در تزویج من موجود نیست، باید او را تصدیق کنی، و اگر خواهی تزویج نمائی.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن حسن بن شمون مرویست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام پیاره موالی خود مرقوم فرمود: «لا تلحوا فی المتعة إنما علیکم إقامة السنّة، ولا تشغلوا بها عن فرشکم وحلا ثلکم، فیکفرن ویتبرین ویدعین علی الأمر بذلک ویلعننا».

در کار متعه و تزویج متعه چندان کوشش و ابرام نکنید، همانا بر شما است که اقامت سنت کنید، یعنی سنتی را بعمل آرید، نه اینکه همیشه باین عمل پردازید و از فرش و فراش و حلیله های خود کناری جوئید تا باین سنت بآمر آن دعا کنید.

و هم در همان مجلد بیست و سوم بحار از محمد بن اسماعیل بن بزیر مرویست که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم برای مرد جایز است که از مملو که باذن اهلش متمتع گردد با اینکه آن مرد را زنی آزاد باشد؟ فرمود: «نعم إذا رضیت الحرة» آری اگر آنزن آزادش رضا بدهد میتواند متمتع گیرد.

و هم عرض کردم: مرد تزویج میکند بعنوان متعه شش تن زن یا کمتر یا بیشتر «إذا كان الشيء هو المعلوم إلى أجل معلوم» گاهی که آنچه قرار میدهند همان چیز معلوم و تا مدت معلوم باشد؟ فرمود: آری.

عرض کردم چندانکه خواهم از این جماعت جمع نمایم، آنحضرت اندکی سکوت کرده فرمود: «دع عنک هذا» از این کار دست بدار.

و نیز در آنکتاب از عبدالله بن صالح مرویست که ابحضرت ابی الحسن صلوات الله علیه مکتوبی بعرض رساندم که مرا امّ ولدی است چنان یاد میکند که جاوید مرا شیر داده است، فرمود: «لا تقبل قولها ولا تصدّقها» سخن او را مقبول مدار و تصدیق مکن .

از این خبر چنان معلوم میشود که آن امّ ولد میخواست است خود را بر وی حرام شمارد، و از چنگ او برهد، و بمیل خود شوهری اختیار نماید، و این بهانه را پیش آورده است .

و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء بزرگوارش علیهم السّلام مرویست که رسول خدای صلّی الله علیه وآله فرمود: «لارضاع بعد فطام» الخبر .

و هم در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی ابن جعفر صلوات الله علیهما پرسید که برای مرد مسلمان جایز است که برای فرزند خودش از زنها یهود یا نصرانی شیر دهنده بگیرد با اینکه آن زنها شرابخواره باشند و خمر بنوشند؟ فرمود: «امنعوهنّ من شرب الخمر ما أرضعن لكم، تا روح آمدت که اولاد شما را شیر میدهند ایشان را از شرب خمر منع کنید.

میگوید از آنحضرت پرسیدم که اگر زنی فرزندی از زنا بیاورد، صلاحیت دارد که او را برای فرزندان خود دایه بگیرند و از شیرش بخورند؟ فرمود: «لا ولا التي ابنتها ولدت من الزّنا» روانیست و همچنین آن زن که دخترش از زنا حاصل شده شیرش را نشاید بکودک داد.

و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش موسی علیه السّلام نظام پرسید از مردی که دو مرد نزد او بیایند و دختر او را خطبه نمایند، و او بخواهد که او را بیکی از آندونن تزویج کند، و پدر آنمرد آندیگری را بخواهد کدام يك سزاوارتر باشند؟ فرمود: «الذی هوی الجدّ لأنها وأباها للجدّ» از آندو مرد که بخطبه آمده اند هر یکرا جدّ آن دختر بخواهد باید تزویج نمود

زیرا که آندختر و پدرش از جد هستند، یعنی جد پدر هر دو میباشد لاجرم اختیار با او مختار است.

و دیگر در کتاب وسائل الشیعه از علی بن یقظین مسطور است که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم زنان اهل مدینه چگونه اند؟ فرمود: فواسق هستند عرض کردم: از این زنها تزویج بکنم؟ فرمود: آری _

و هم در آنکتاب از مهلب دلال مروی است که بحضرت ابی الحسن سلام الله علیه نوشت زنی با من در سرای بود، پس از آن خویشان را با من تزویج نمود و من خدای و ملانکه را بر اینحال گواه ساختم، و از آن پس پدرش او را با مردی تزویج نموده است تا توجه فرمائی؟ در جواب مرقوم فرمود: « التزویج الدائم لا یكون إلا بولی وشاهدین ، ولا یكون تزویج متعة بیکر، استر علی نفسک واکتم رحمک الله »

جز بتصویب ولی زوجه و حضور دو شاهد نمیشاید، دوشیزگانراهم نمیتوان بعنوان متعه تزویج نمود، یعنی اگر اکوئی این دوشیزه را بعقد نکاح در آوردم، باید با حضور ولی او و دو شاهد باشد، و اگر کوئی بعنوان متعه تزویج کردم که اقامت شاهد و حضور ولی لازم نیست، آنهم دوشیز کانرا نمیشاید تزویج متعه نمود پس در هر دو صورت بخطا رفته و این امر را بر خود پوشیده و مکتوم دار خداوندت رحمت فرماید.

و هم در آنکتاب از یعقوب بن یقظین مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردم که مرد میتواند با داشتن زوجه آزاد کنیز را تزویج تمتعی نماید؟ فرمود: نمیشاید.

و هم در آنکتاب مسطور است که ریّان بن شیبب بحضرت ابی الحسن صلوات الله علیه نوشت که مردی زنی را بکابینی معین تزویج نماید، و پاره از مهر اوداده و بقیه را بتأخیر افکند، و از آن پس با وی در آمیزد، و پس از دخول بر او از آن پیش که بقیه مهر او را بپردازد، معلوم گردد که آنزن دارای شوی میباشد که

با او مقیم است ، معذالك آنزن خویشتن را بتزویج این مرد در آورده است ، آیا بر این مرد که نادانسته آنزن را تزویج کرده جایز است که بقیه مهریه وی را محبوس دارد یا جایز نیست ؟ آنحضرت در جواب مرقوم فرمود : « لا يعطيها شيئاً لأنها اعمت الله عزَّ وجلَّ » نباید چیزی به آن زن بدهد زیرا که آنزن عصیان حضرت ذی‌المتن را نموده است .

و هم در آنکتاب از فتح بن یزید مرویستکه گفت از حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام پرسیدم از شروطی که در متعه باید نمود ، فرمود :

«الشرط فيها بكذا إلى كذا ، فاذا قالت نعم فذلك له جاز ولا تقول كما انهي إلى أن أهل العراق يقولون الماء مائي والأرض لك ولست أسقي أرضك الماء ، وإن نبت هناك نبت فهو لصاحب الأرض ، فإن شرطين في شرط فاسد ، فإن رزقت ولداً قبله ، والأمر واضح ، فمن شاء التلبس على نفسه لبس» .

در متعه شرط و مبلغ و مدت شرط است و چون با زن گفتند ترا بفلان مقدار مهر و فلان مدت متعه کنم و او گفت آری همین گفتار و کردار برای آنمرد تجویز مینماید ، و نباید چنان گوئی که مردم عراق چنانکه بمن انهی (1) کرده اند در اتمام امر متعه میگویند: آب آب من و زمین از تو است ، و من زمین ترا آبیاری و سقایت نمیکنم ، و اگر در آنزمین گیاهی بروید یعنی فرزندی بادید آید از صاحب زمین است ، چه دو شرط در يك شرط فاسد است ، و اگر بفرزندی مرزوق شدی قبول کن ، و امر واضح است پس هر کس خواهد برخویشتن به تلبیس رود التباس نموده است .

و نیز در آنکتاب از اسحاق بن عمار مرویست که گفت : از حضرت ابی‌الحسن موسی صلوات الله علیه پرسیدم از مردی که زیرا تزویج متعه نماید و از آن پس کسان آنزن بر آنزن بشورند و بجوشند و آنزن را بدون اذن خودش آشکارا بتزویج در آورند .

«المرأة إمراة صدق كيف الحيلة؟ قال : لا تمكّن زوجها من نفسها حتى

ص: 374

ينقضى شرطها أو عدتها، قلت: إن شرطها سنة ولا يصبر لها زوجها ولا أهلها سنة، فقال: فليتق الله زوجها الأول والتصدق عليها بالأيام فأنها قد ابتليت والدار دار هذنة، والمؤمنون في نقيّة، قلت فأنه (فان) تصدق عليها أيامها وانقضت عدتها كيف تصنع؟ قال: إذا خلا الرجل بها فليقل هي يا هذا إن أهلي وثبوا علىّ فزّوجوني منك بغير أمرى ولم يستأمروني، وإني الآن قد رضيت فاستانف أنت الآن فتزوّجني تزويجاً صحيحاً فيما بيني وبينك».

چاره اینکار و اصلاح این امر چیست؟ فرمود: آنزن نباید شوهر را بر خویشان متمکن گرداند تا وقتی که شرط او یا عده او پایان رود، عرض کردم شرطش بمدت یکسال بوده و اکنون نه شوهرش و نه اهلس این چند مدت را شکیبائی نمی نمایند، فرمود: پس بیایست شوهر اولش از خدای بترسد و برای آن ایام بروی تصدق دهد، چه آنزن دچار بلیت شده و سرای سرای هدنه و مؤمنان در مقام تقیه هستند، عرض کردم آنمود بر آنزن ایام مذکوره را تصدق داده و مدت عده اش بس رفته است، چه بایدش ساخت؟ فرمود: چون آنمرد با آنزن خلوت کند آنزن باید بگوید: ایمرد همانا اهل من و کسان من بر من بتاختند و شورش بر آوردند و مرا بدون امر من بتو تزویج کردند، و از من در طلب امر و اشارت بر نیامدند، و من اکنون رضا میدهم پس تو اکنون استیناف بجوی و مرا بتزویجی صحیح که ما بین من و تو باشد تزویج کن.

و دیگر در آنکتاب از عبدالله بن مصعب زبیری در ضمن حدیثی مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام گاهی از زبان سخن در میان داشتم شنیدم فرمود:

أمّا الحرائر فلا تذكر وهنّ، ولكن خیر الجواری ما كان لك فیها هوی ولها عقل و أدب، فليست تحتاج إلى أن تأمر ولا تنهى، و دون ذلك ما كان لك فیها هوی و ليس لها أدب، فأنت تحتاج إلى الأمر والنهي، ودونها ما كان لك فیها هوی و ليس لها عقل ولا أدب فتصبر عليها لمكان هواك فیها، و جارية ليس

لك فيها هوى وليس لها عقل ولا أدب فتجعل فيما بينك وبينها البحر الأخضر».

زنان بر چند نوع هستند آنانکه آزاد و آزاده هستند جای سخن راندن ندارند، یعنی از اینحال بی نیاز و بهمه گونه سعادت و نعمت سرافراز هستند، اما بهترین جواری آن جاریه ایست که ترا با دیدار او میل و مهریست، و خودش نیز دارای عقل و ادبیست، از اینرو بنظم و نسق امور سرای تو میرسد، و ترا بامر و نهی محتاج نمیدارد، و از این فرودتر آن جاریه ایست که خاطرت بچهرش تعلق دارد، و دلت بمهرش بسته است، و او را فرهنگ و ادب و هوش و فراست نیست، و تو ناچار هستی که بخویشتن باز پرس کنی، و امر و نهی نمائی، و فرودتر از آن جاریه ایست که دلت بمهرش بازان و خاطرت بدوستی او کرایا نست و او را نه عقل است و نه ادب لکن بواسطه آنمهری که با چهوش داری بر افعال و اطوارش شکیبائی میجوئی، و پست تر از اینمقام آن جاریه ایست که نه تر ابروی و خویش مهری و نه او را عقل و ادبیست، پس بیایست دریای اخضر را در میان خود و چنین جاریه بیعقل و هنر فاصله بگردانی، یعنی هرگز نباید با چنین جاریه مأنوس و مألوف و جلیس و ضجیع گردی.

و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مردیست که برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

«ثلاثة يستظلون بظل عرش الله يوم القيامة يوم لا ظل إلا ظله: رجل زوج أخاه المسلم، أو أخدمه، أو كتم له سرّاً» سه کس هستند که در روز قیامت در سایه عرش خدای براح و آسایش اندرند آنروزی که هیچ سایه جز سایه عنایت و مرحمت خداوندی در کار نیست: مردیکه سعی کند کند و اقدام نماید و برادر مسلمان خود را با زوجه تزویج نماید، یا مردی که خدمتگذاری برادر مسلمان خود را بکند، یا مردی که سر برادر مسلمان خود را مکتوم گرداند.

و هم در آنکتاب از حسن بن سالم مردیست که گفت: حضرت ابی الحسن موسی صلوات الله علیه مرا نزد عمّه خود بفرستاد و از عمّه اش خواستار چیزی

شده بود که از آن عمّه بود، و محمد بن جعفر صلوات الله علیه در صداق او معین کرده بود، چون عمّه اش آن مکتوب را بخواند آنچیز را بمن بداد و در آن نوشته بودند.

«إن الله ظلاً يوم القيامة لا يستظلّ تحته إلا نبيّ أروصي نبيّ، أو عبد أعتق عبداً مؤمناً، أو عبد قضى مغرم مؤمن، أو مؤمن كفّ أئمة مؤمن، بزدا تعالی را بروزگار قیامت سایه ایست که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری یا بنده که آزاد کرده باشد بنده مؤمنی را یا بنده که غرامت و جریمه مؤمنی را باز داده و رسانیده باشد، یا بنده که مردی مؤمن را از تنهائی برهاند و او را بازوجه مزوج گرداند (در زیر آن ساکن نگردد).

و هم در آنکتاب از عبدالله بن المغیره مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود «علیکم بذوات الأوراک» بر شما باد بزنانی که دارای ورك باشند، یعنی ورك و كفل ایشان فربه و سمین و سیمین باشد.

و هم در آنکتاب از ابراهیم بن عبد الحمید مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود: «ثلاث یجلین البصر: التّظر إلى الخضره، والتّظر إلى الماء الجاری، والتّظر إلى الوجه الحسن» این شعر معروف ترجمه اینحدیث شریف است.

ثلاثة يذهبن عن قلب الحزن *** الماء والخضراء والوجه الحسن

روشن کند دو چشم ترا طی روزگار *** ورد بهار و آب زلال و عذار یار

و هم در آنکتاب از محمد بن فضیل مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام با ابو یوسف قاضی فرمود، «إنّ الله أمر فی کتابه بالطلاق، وأكّد فيه بشاهدين و لم يرض بهما إلا عدلين، و أمر في كتابه بالتزويج فأهمله بلا شهود، فأنبتم شاهدين فيما أهمل، وأبطلتم الشاهدين فيما أكّده».

خداوند تعالی در کتاب فرمان بطلاق داد و آنعمل را بحضور دو شاهد مؤکد ساخت، و نیز فرمود آندو شاهد باید عادل باشند، و فرمان کرد در کتاب خود

بتزویج و در این امر اقامت شهودی را تصریح نفرمود ، لکن شما در آنچه اهمال رفته اثبات شاهدین کنید، و در آنجا که حضور شاهدین را تأکید فرموده باطل سازید.

و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیه السلام بروایت هشام بن الحکم مرویست که آنحضرت عرض کردند کودکان خود را در حالیکه صغیر هستند تزویج میکنیم، فرمود : «إِذَا زَوَّجُوا وَهُمْ صَغَارٌ لَمْ يَكَادُوا أَنْ يَأْتَلَفُوا» چون در آن سن و حال ایشانرا تزویج نمائید الفت یافتن ایشان با همدیگر بعید مینماید.

و دیگر در کتاب وسائل از عبدالله بن حسن از جدش علی بن جعفر مسطور است که علی از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام پرسید «وإن يزَّوج ابنتي غلام فيه لين و أبوه لا بأس به» اگر دختر مرا پسری که او و پدرش چندان غیور و عقیف نیستند تزویج نماید با کی نخواهد داشت؟ فرمود «إِذَا لَمْ يَكُنْ فَاحِشَةً فَرَّوَجَهُ» اگر آنغلام فاحشه یعنی مبتلای بخنث (1) نباشد باوی تزویج کن .

و هم در آنکتاب از محمد بن علی بن الحسین مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: «ثلاثة من عرفهنَّ لم يدعهنَّ : جَزَّ الشعر ، و تشمیر الثوب ، و نکاح الأماء» سه چیز است که هر کس بر آن سه چیز واقف و عارف باشد از دست نمیدهد: یکی کوتاه کردن موی ، و دیگر برافراختن جامه، و بروایتی تشمیر ثوب ، یعنی جامه نیک پوشیدن، و دیگر کنیز کائرا در نکاح در آوردن.

و دیگر در آنکتاب از محمد بن فضیل مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که برای مملوک چند تن زن حلالست؟ فرمود : «لا يحلُّ له إلا اثنتان ويتسرَّى ما شاء إذا كان أذن له ، مولا» برای شخصی که مملوک باشد

ص: 378

1- خنث : بمعنی شکستگی و دو ته شدن است

جز دو تن زن روانیست، لکن با اجازت مولایش هر چند کنیزك بخواهد میتواند در کنار آورد.

در مجمع البحرین مسطور است که سرّیه بضم سین کنیزك است که بسوی سر یعنی جماع انتساب برد، زیرا که بسیار باشد که آدمی پوشیده از زوجه حرّه خود با کنیزك خویش در آمیزد و این حالوا از زوجه خویش پوشیده بدارد، و ضمّه سین سریه برای اینست که ابنیه در حال نسب تغییر مینماید، و جمع آن سرایری است، مقصود اینست که عبدی نمیتواند افزون از دو تن زن آزاد در نکاح بدارد، لکن اگر مولایش یکتن کنیزك یا چند تن داشته باشد و مملوک را اجازت دهد میتواند با جمله آن کنیزکان سپوختن گیرد.

و هم در آنکتاب مسطور است که علی بن حمزه گفت که: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم که مردیکه دارای چهار زوجه باشد و یکی از آن چهار زنا طلاق بدهد، آیا میتواند زنی دیگر بجای آنزن تزویج نماید؟ فرمود: «لا، حتی تتقضی عدتها» تا زمانیکه عدّه آنزن مطلقه پایان نرسد نمیتواند زوجه دیگر را بجای او تزویج کند.

و هم در همان کتاب وسائل مسطور است که علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید، مردی دارای چهار تن زن بوده و یک تن از آنها بمرده است آیا برای او جایز است که در زمان عدّه آنزن زنی دیگر را قبل از انقضای عدّه آنزن که بمرده است تزویج نماید؟ فرمود: «إذا ماتت فلیتزوج متی أحب» چون بمیرد هر زمان که دوست میدارد باید تزویج کند.

و از ایندو خبر شریف چنان میرسد که اگر زوجه خود را طلاق گوید: باید چندان در نک نماید که عدّه اش پایان رسد، برای آنست که شاید در طی آن مدت اسباب تجدید مؤالفت فراهم شود و رجوع نماید، و نیز رعایت حشمت و حرمتی هم برای آنزن شده باشد.

و دیگر در آنکتاب از جمیل بن دراج از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیه السلام مرویست « إذا طلق الرجل المرأة فتزوجت ، ثم طلقها فتزوجها الأول ، ثم طلقها فتزوجت رجلا ، ثم طلقها ، فاذا طلقها على هذا ثلاثاً لم تحلّ له أبداً ».

چون مرد زن خود را طلاق بدهد و آنزن شوهر نماید پس از آن شوهر دوم او را طلاق بدهد و شوهر نخستین تزویجش نماید ، و از آن پس او را مطلقه کند و آنزن مردی دیگر را بشوی گیرد، و از آن پس او را طلاق دهد و چون بر اینحال او را سه دفعه طلاق گوید آنزن هیچوقت از بهر او حلال نشود.

صاحب کتاب میفرماید: اینحال محمول بر مطلقه ایست که نه در معطله شده باشد ، بعلت عدّه چنانکه در باب طلاق اخبار یکه بر اینمعنی دلالت کند موجود است.

و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن هاشم مسطور است که حضرت ابی الحسن اول فرمود : « إذا تزوجت البكر بنت تسع سنين فليست بمخدوعة » چون دوشیزه نه ساله را تزویج نمایند او را خدعه نداده اند ؛ یعنی چون این مقدار روزگار بگذرانیده باشد دارای عقل و شعور است نمیتوانند او را از راه خدیعت و قریب تزویج نمایند.

وهم در وسائل الشیعه مسطور است که محمد بن ابی نصر : گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام در باب زن باکره فرمود «إذنها، صماتها ، و التّيب أمرها إليها» چون خواهند صیغه عقد نکاح او را جاری نمایند علامت اذن و اجازت او همان سکوت اوست که اکنون در آسنه مردم معروفست سکوت علامت رضا میباشد ، اما زن بیوه اختیارش و امرش بخودش حوالت میباشد .

و هم در آنکتاب از علی بن یقطين مسطور است که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم «أتزوج الجارية وهي بنت ثلاث سنين أو يزوج الغلام وهو ابن ثلاث سنين؟ وما أدلى حدّ ذلك الذي يزوجان فيه؟ فاذا بلغت الجارية قلم

ترض فما حالها؟ قال: لا بأس بذلك إذا رضی أبوها أو وليّها»

آیا دختر و پسریرا که بسنّ سه سالگی باشند، بزوجه و زوجه تزویج نمود، و حدّ این امر چیست؟ و اگر دختر برا که سه ساله باشد تزویج نمایند و از آن پس که سن بلوغ را در یابد رضا بآن تزویج ندهد تکلیف چیست؟ فرمود چون پدرش یا ولی او بتزویج او رضا داده باشند باکی ندارد.

و دیگر در آنکتاب از صفوان مردیست که عبدالرحمن از حضرت موسی ابن جعفر در تزویج نمودن دختر خود را با برادر زاده اش استشارت نمود، فرمود «افعل و یکون ذلك برضاها فانّ لها فی نفسها نصیباً» اینکار را بکن اما باید برضای دختر باشد چه ویرا در نفس خود نصیب و بهره ایست. و همچنین خالد بن جعفر در حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما در باب تزویج نمودن دختر خود را با علی بن جعفر استشارت کرد فرمود چنین کن و اینکار باید برضای دختر باشد چه او را در نفس خویشتن حظ و بهره ایست.

و دیگر در کتاب مسطور از علی بن جعفر مآثور است که گفت از برادرش حضرت امام موسی سلام الله علیه پرسید برای مرد صلاحیت دارد که دختر خود را بدون اذن آن دختر بشوهر دهد؟ فرمود نعم لیس یکون المولد أمر إلاّ أن تكون امرأة قد دخل بها قبل ذلك، فتلك لا يجوز نکاحها إلاّ أن تستأمر».

آری صلاحیت دارد که پدرش بدون اجازتش بصوابدید خودش او را بشوی دهد و برای فرزند امری فوق امر پدر نیست، مگر اینکه ایندختر بشوهر رفته و از آن پیش مدخوله واقع شود و بیوه گردیده باشد، این وقت جز باجاست اورنکاح او جایز نیست.

صاحب کتاب وسائل الشیعه میفرماید: اینخبر و امثال آن احتمال دارد استحباب را بالنسبه بسوی دختر چنانکه از دیگر اخبار مستفاد شده است، و همچنین اخبار یکه در اختصاص پدر بولایت دلالت کند بر تمییه حمل میشود، و همچنین آنچه متضمن اختصاص دختر باشد، و قولی که بتشریک در ولایت راجع باشد حامل

وجه جمع است بواسطه وجود تصریح بآن، و نیز بواسطه موافقت اینقول است با احتیاط و بعد از تقیه و جز آن.

و هم در آنکتاب از عمار ساباطی مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که زنی در اهل خانه ایست و کراهت دارد که اهل بیتش از مکنون خاطرش آگاه شوند، آیا از برای او رواست که مردی را موکل گرداند که باراده تزویج اوست و با آنمرد گوید: من ترا وکیل ساختم پس تو بر تزویج من شاهد باش، فرمود: روانیست عرض کردم: فدایت شوم اگر چند آنزن هم بیوه باشد؟ فرمود «و این کانت ایماً» (1) و اگر چند بیوه باشد، عرض کردم اگر دیگر برا آنزن و کیل گرداند که ویرا با آنمرد که در اندیشه تزویج میباشد تزویج کند رواست؟ فرمود: آری.

و هم در آنکتاب از محمد بن اسماعیل بن بزیع مسطور است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم که:

زنی است که بشرب نبیذ دچار و گرفتار است، و اینزن مست شده و خود را در حالت مستی بمردی تزویج نموده، و چون بهوش آمده آنکار را انکار کرده است و از آن پس گمان کرده است که باین تزویج التزام دارد و بفرع در افتاده و با اینحال فرع با آنمرد بواسطه آن تزویج اقامت مینماید، آیا این مرد با آنزن حلالست؟ یا آن تزویج بواسطه اینکه در حال سکر بوده است فاسد است و زوجا بروی راهی نیست؟ فرمود «إذا أقامت معه بعد ما أفاقت فهو رضی منها» چون پس از بهوش آمدن همچنان با آنمرد روزگار بسپارد علامت رضای اوست، عرض کردم: این تزویج جایز است؟ فرمود: آری.

و هم در کتاب وسائل از علی بن سعید مرویست که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم: بدید از زنی که چهره اش زیبا است مبتلا هستم، راز نظاره او بعجب و شگفتی و شگفتگی اندر میثوم، فرمود: «یا علی لا بأس إذا

ص: 382

عرف الله من يتك الصدق ، وإياك الزنا فإنه يمحق البركة و يهلك الدين» چون خداوند صدق نیت ترا بداند باکی ندارد، و پرهیز از زنا که بر که برکت را باطل و دین را تباه میگرداند.

از معانی این کلمات معجز آیات اینست که هر عملی مربوط به نیت است، پس اگر نیت صدق در کار نباشد همان نظاره در حکم زناکاره است ، چنانکه فرموده اند «إِنَّ أَشَدَّ الزَّنا زنا العیون» و این امر را جز خدای نداند و بر باطن هیچکس آگاه نباشد ، و زنا نیز مورث تمام مفاسد دینی و دنیوی است (از زنا خیزد و با اندر جهان).

و در کتاب مذکور مسطور است که علی بن سالم گفت : حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه فرمود « اتق الزنا فإنه يمحق الرزق ويطل الدين» از زنا بترس که روزی را میکاهد، و دین را میرباید.

و دیگر در همانکتاب از اسحاق بن عمّار مرویست که گفت: از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام پرسیدم زانی را چگونه تازیانه میزنند؟ فرمود، سخت ترین تازیانه ، عرض کردم بر روی جامه اش؟ فرمود «تخلع ثیابه» برهنه اش مینمایند.

و دیگر در آنکتاب از عبدالله بن المغیره مروی است که گفت در حضرت ابی الحسن ماضی صلوات الله وسلامه علیه عرض کردم: من زنی را تزویج کرده ام که مرا شیر داده و خواهرش را شیر داده است «قال: کم؟ قلت شیئاً یسیراً» فرمود: چه مقدار شیر داده؟ عرض کردم چیزی اندک ، فرمود «بارک الله لك» خداوند بر تو مبارک گرداند.

معلوم باد مقدار رضاع در کتب فقهیه معین و مذکور است، و آنچه از غالب اخبار مستفاد میشود اندازه شیر خوارکی که موجب حرمت میشود آنست که استخوانا استوار و گوشت را برویاند، و تاده نوشیدن کفایت این امر را نمیکند و حرام نمیگرداند.

چنانکه از عبدالله بن سنان مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم که

چه مقدار نوشیدن شیر اسباب حرمت است آیا يك رضعه یا دور ضمه و سه رضعه است؟ فرمود: «لا، إلا ما اشتدّ عليه العظم ونبت اللحم» حرام نمیشود مگر بآنقدر که استخوانرا محکم نماید و گوشت شیر خوار را برویاند.

و دیگر در همانکتاب وسائل از محمد بن ابی نصر مسعود است که گفت: از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم که زنی جاریه را شیر میدهد و شوهر او را پسریست که از زن دیگری غیر از این زوجه است، آیا برای آن پسر شوهری که دارد رواست که آن جاریه را که این زن شیر داده است تزویج نماید؟ فرموده «اللبن للفحل» شیر مخصوص بنر یعنی بمرد است، یعنی ملاحظه طرف مرد شرط است چنانکه اخبار دیگر بر این معنی دلالت دارد.

و دیگر در کتاب وسائل الشیعه از بسطام مرویست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود «لا تحرم من الرضاع إلا الآذی ارتضع».

شیخ در معنی این حدیث شریف میفرماید «یعنی لا یتعدی إلی من ینسب إلی الامّ من جهة الرضاع، لأنّ من كان كذلك إنّما ینسب إلی بطن آخر و ما یختصّ بطنها ولادة فائه یحرم» و میفرماید احتمال دارد که از راه تقیه فرموده اند.

و هم در آنکتاب از صفوان بن یحیی از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه در ذیل حدیثی مذکور است که گفت بآنحضرت عرض کردم: مادرم دختر برا بهمان شیر که مرا داده بود شیر داد، یعنی من و او همشیر شدیم فرمود «هی اختک من الرضاعة» آندختر از حیث همشیرگی و شیر خوردن با تو خواهر است.

عرض کردم: آیا ایندختر برای برادرم که از مادر من است و از آتشیر بدو شیر نداده است، یعنی از شیر آنشکم که آندختر را شیر داده بدو شیر نداده بلکه از شکمی دیگرش داده است حلالست؟ فرمود «و الفحل واحد» پدر این دو بطن یکمرد است؟ عرض کردم؟ آری این برادر من از جانب مادرم و پدرم با من برادر است، فرمود «اللین للفحل صار أبوک أباهما و أمک أمها» پدر اسباب وجود شیر است لا جرم پدرت پدر آن دختر است که شیر زوجه حمل آور او را خورده است و مادرت که

بدو شیر داده است ما در اوست مادر .

و از این حدیث مبارک باز نموده شد که اگر پدر آن پسر غیر از وی بود آن جاریه بروی حلال خواهد شد.

و نیز در کتاب مسطور از حضرت ابی الحسن بروایت عثمان بن عیسی مسطور است که گفت : در حضرت بلند آیتش عرض کردم «إِنَّ أَخِي تَزَوَّجَ امْرَأَةً فَأَوْلدهَا فَانطَلقت امرأة أخى فأرضعت جاریة من عرض الناس ، فيحلّ لي أن أتزوج تلك الجارية التي أرضعتها امرأة أخى ؟».

همانا برادرم زنیرا در تحت نکاح در آورده و از وی فرزندی بزاده است ، و از آن پس آنزن مطلقه شده است و دختری از دیگر مردم را شیر داده است ، آیا این جاریه را که زوجه برادرم شیر داده است بر من رواست که او را از بهر خود تزویج نمایم؟

فرمود : « لا إله يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب » جایز نیست بدرستی که حرام میشود و ناروا میگرداند از حیثیت شیر دادن آنچه را حرام میگرداند از جهت نسب .

و نیز در همان کتاب از صالح بن عبد الله ختم می مسطور است که گفت : از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام سؤال کردم «عن امّ ولدلی صدوق زعمت أنّها أرضعت لي جارية لي ، أصدقها؟ قال : لا» از ام ولدلی که مر است و راستگوییست کمان میکند که دختر مرا شیر داده است، آیا او را تصدیق کنم ؟ یعنی او را بر خود حرام دانم بعلت این گمانی که دارد، فرمود: تصدیق مکن.

و هم در آن کتاب از صالح بن عبدالله ختمی مرویست که گفت : حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه بمن مرقوم فرمود در باب امّ ولدلی که داشتم و با من میگفت جاریه مرا شیر داده است، و از آن حضرت سؤال این مسئله را نموده بودم « لا تقبل قوله ولا تصدّقها » فرمود: از وی پذیر و سخن او را تصدیق مکن ، یعنی بمجرد اینکه این سخن را گوید و باین عذر تعذر جوید، پذیرفتار نباش ، چنانکه در

اخبار دیگر وارد است که بدون اینکه دیگری بر سخن او و دعوی او عالم باشد پذیرفته نیست .

راقم حروف گوید: شاید علتش آن باشد که ممکن است آن امّ ولد را غرضی در کار باشد ، و خواهد با ندیشه خود برود، یا بادیگری مضاجعت جوید . و هم در آنکتاب وسائل الشیعه مسطور است که علی بن شعیب بحضرت ابی الحسن علیه السّلام مکتوب نمود : زلی پاره از فرزندان مرا شیر داده است، آیا برای حلال و جایز است که بعضی از اولاد آنزن را تزویج کنم؟ در جواب مرقوم فرمود: اینکار برای تو جایز نیست ؟ لأنّ ولدها صارت بمنزلة ولدك» زیرا که فرزند او بمنزله فرزند تو است .

و دیگر در کتاب مذکور از اسحاق بن عمار مسطور است که از عبد صالح علیه السّلام پرسیدم از مردیکه او را خادمی است و این خدمتگذار دختر کی از شکم فرو آنمرد را شیر بدهد ، و امّ ولد آنمرد دختر خدمتگذار ویرا شیر بدهد ، لا-جرم آنمرد پدر دختر آن خدمتگذار از جانب شیر خواری میشود یعنی چون امّ ولد آنمرد او را شیر داده است این مرد در حکم پدر آن دختر که از خدمتگذار پدیدار گشته میشود، آیا میتواند او را بفروش رساند ؟ یعنی آن خدمتگذار را ؟

فرمود: اگر خواهد میفروشد و از بهای آن سودمند میگردد ، عرض کردم «إن كان وهبها لبعض أهله حين ولدت وابنه اليوم غلام شاب فبیعها ویأخذ ثمنها، ولا یستأمر (بستشار خ) ابنه؟ أو بیعها ابنه؟» اگر آن دختر خدمتگذار را در آن هنگام که متولد گردیده است آن مرد او را بیکی از کسان خود ببخشد ، و پسر خودش در آنروز جوانی شاداب باشد. و او را بفروشد و بهایش را باز ستاند، و از پسرش در مقام استشارت بر نیاید؟ یا اینکه پسرش او را میفروشد؟ .

فرمودند: «بیعها هو ویأخذ منها» آنمرد آنجاریه را میفروشد و پسرش بهایش را

میگیرد «و مال ابنه له» عرض کردم: خدمتگذار را میفروشد با اینکه پسر او را شیر داده است؟

فرمود «نعم و ما احب له ان یبیعها» آری میتواند او را بفروشد، و من نمی پسندم که بفروشد او را، عرض کردم: اگر محتاج بقیمت و بهایش باشد. چکنند؟ فرمود: آنرا میفروشد.

شیخ میفرماید اینکه در اول خبر میفرماید اگر خواهد میفروشد او را، راجع است بخدمتگذاری که شیر میدهد، یعنی آن شیر دهنده را میتواند بفروشد، نه دخترش را چنانکه در پایان خبر تفسیر آنرا فرموده است.

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن اسحاق مذکور است که گفت در حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام عرض کردم: برای مرد میشاید که خصی بر زنان او در آید و اسباب وضوء ایشانرا حاضر کند، و موی ایشانرا بنگرد؟ فرمود: شایسته نیست چنانکه از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن موسی علیه السلام کراهت دیدن خصیان زنان حرّه را خواه حرّه باشند یا مملوک روایت کراهت مأثور است.

صاحب کتاب وسائل گوید: شاید مراد بکراهت تحریم باشد، چنانکه اخباریکه بر این امر دلالت دارد وارد است.

و هم در آنکتاب از صفوان بن یحیی بن عبدالرحمن بن حجاج مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم از جاریه که بسن بلوغ نرسیده باشد، چه زمان میشاید که سر خود را از آنکه باوی محرم نیست بپوشد؟ و چه هنگام باید برای اداء نماز بمقنعه اندر شود؟ فرمود: «لا تغطی رأسها حتی تحرم علیها الصلاة» تا زمانیکه نماز بروی حرام نگردد یعنی بلوغ یابد و حیض بیند سرشرا نمیپوشد.

و دیگر در کتاب مسطور از علی بن عقبه روایت شده است که حضرت ابی الحسن ماضی علیه السلام نزد محمد بن ابراهیم والی مکه که شوهر فاطمه دختر ابی عبدالله سلام الله علیه بود حضور داشت، و محمد بن ابراهیم را دختری بود که او را جامه

میپوشیدند، و آندخترک نزد مرد میآمد و آنمرد او را میگرفت و بخود میچسباند و بدینگونه با مردم مجلس بگذرانید.

و چون بحضرت ابی الحسن علیه السّلام پیوست آنحضرت با هر دو دست همایون که دراز کرده بود او را، بجای بداشت و فرمود «إذا أنت علی الجاریة ستّ سنین لم یجز أن یقبلها رجل لیست هی بمحرم له، ولا یضمّها إلیه».

چون دختر شش ساله شود جایز نیست که مردیکه آن جاریه را بروی حرام نباشد ببوسد، و خود آنحضرت آندخترک را با خود مضموم نداشت (1).

راقم حروف گوید: چنان میرسد که ایندختر از زوجه دیگر محمّد بن ابراهیم باشد، و اگر از دختر حضرت ابی عبدالله علیه السّلام بوده است خواهر زاده آنحضرت خواهد بود.

و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادر گرامی گوهرش حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام سؤال نمود که اگر زنیرا در ران او یا شکم یا بازویش جراحی باشد، آیا میشاید که مردی بر او بنگرد و معالجه نماید؟ فرمود: صلاحیت ندارد.

و نیز سؤال کرد که اگر مردیرا در بطن رانش یا الیه او جراحی باشد آیا برای زن میشاید که بر آن بنگرد و دوا نماید؟ فرمود «إذا لم یکن عورة فلا بأس» اگر نظاره بر عورت نباشد باکی ندارد.

صاحب وسائل میگوید: اخباریکه بر عدم جواز بر حسب اختیار دلالت دارد وارد است.

و دیگر در کتاب مسطور از علی بن جعفر مذکور است که از حضرت ابی

ص: 388

1- مسامحه عجیبی است در ترجمه حدیث و صحیح اینست چون دختر شش ساله شود، جایز نیست مردیکه با او محرم نباشد او را ببوسد، و هم چنین جایز نیست او را بخود ضم کنند، بنابر این بفرمایش راقم حروف در متن موردی نمیانند. م

الحسن عليه السلام پرسیدم اگر مرد موضع مخصوص زن خود را ببوسد چگونه است؟ فرمود: لا بأس باکی ندارد

و هم در وسائل الشیعه مذکور است که از موسی بن بکر مردیست که از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه سؤال کردند اگر مردی در حال مجامعت جامه اش از اندامش بیفتد چگونه باشد؟ فرمود: باکی نیست.

و هم در آنکتاب از معمر بن خلاد مر و یست که گفت: حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمود «أیّ شیء یقولون فی إتیان النساء فی اعجازهنّ» مردمان در باب مجامعت زنان در اعجاز ایشان چه میگویند؟ عرض کردم بمن رسیده است که مردم مدینه در این کردار باکی نمیشمارند.

فرمود: «إنّ الیهود کانت تقول إذا أتى الرّجل المرأة من خلفها خرج ولده أحول ، فأنزل الله عزّ وجلّ: نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم أنّی شتتم، من خلف أو قدام خلافاً لقول الیهود ولم یعن فی أدبارهنّ».

همانا جماعت یهود چنان میگفتند که اگر مرد از آنسوی زن بدانسوی معمول او در سپوزد فرزندش احول و کاژ میگردد پس خداوند تعالی این آیه شریفه را نازل فرمود که زنان شما کشت زار شمایند، پس از هر طرف که خواهید بزراعت گاه خود اندر آئید از پس یا پیش تا بر خلاف کلام یهود باشد، و مقصود از پس اندر شدن نه آنست که و طی درد بر زنان باشد، بلکه بهر صورت خواه از پیش یا پس م مجامعت ووطی فرج را اراده کرده اند.

معلوم باد در این باب اخبار مختلفه بسیار است، در منهج در تفسیر آیه شریفه مذکوره مسطور است: زنان شما موضع کشت و منبت فرزندان شما هستند پس بیائید بکشت زار خودتان هر گونه که خواهید بطریق اقبال و ادبار واستلقاء و جز آن.

عمر بن خطاب در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله مشرف و معروض داشت یا رسول

پاله هلاك شدم و ديگري را هلاك نمودم، آن حضرت از كيفيت پي رسيد عرض كرد: شب گذشته رحل خود را متحول (1) گردانيدم يعني بازن خود از ديگر سوي مباشرت نمودم، آنحضرت جواب فرمود، جبرئيل نازل شد و آيه مسطوره را بياورد و اين كنايتي است بس لطيف چه زنان را بمزرعه و مرد را بزراع و فرزند را بزراع همانند فرموده است .

و اكثر علمای اماميه گویند که در اینجا بر جواز وطی در دیر بوجه کراهت نه حرمت دلالت کند، و خلاصه اخبار و اقاويل مختلفه که بياره آیات مبارکه استدلال کرده اند، بر عدم حرمت دلالت دارد، چنانکه از این بعد نیز در مقامات مناسبه مسطور میشود.

و نیز در کتاب مسطور از یونس بن عمار مذکور است که گفت در حضرت ابی عبدالله یا حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم بسیار افتد که از پس جاریه در آیم، یعنی در دبرش بسپوزم، و نذر نمایم و برخويشتن مقرر دارم که اگر با زنی بدین معاملت مبادرت کنم بر من است که یکدر هم بصدقه دهم ، و اینکار بر من دشوار است، فرمود: «لیس عليك شيء و ذلك لك» در اتیان این امر بر تو صدقه وارد نیست و باختیار تو است .

اما اگرچه اخبار غالباً بر عدم حرمت دلالت دارد ، لکن از کراهت بیرون نیست ، چنانکه از معصوم علیه السلام سؤال میکنند و میفرماید باختیار تو است، بعد از آن همان سائل میپرسد تو نیز با اینکار اقدام میکنی؟ میفرماید : ما اینکار را نمیکنیم معلوم است عقل کامل تصحیح این امر را نمی نماید .

و دیگر در وسائل الشیعه مسطور است که علي بن جعفر در کتاب خود نوشته است که از برادر پسندیده سیرش حضرت موسی بن جعفر علیها السلام پرسید که اگر

ص: 390

1- تحول از باب تفعل، یعنی برداشت پشتواره را به پشت و پشتواده بار است که به پشت بر دارند، و نیز بمعنی از جایی بجائی شدن است، و هر دو معنی مناسب است یا متحول

مردی بازن خود مجامعت نماید، یا بمکان قضای حاجت اندر شود، و و انگشتری با خود داشته باشد که نام خدای بر آن یا چیزی از قرآن باشد صلاحیت دارد؟ فرمود: ندارد .

و هم در آنکتاب مسطور است که یعقوب جعفی گفت : «ولا بأس بالعزل في سنة وجوه : المرأة التي تيقنت أنها لاندل، والمستة، والمرأة السليطة، والبدية، والمرأة التي لا ترضع ولدها، والأمة».

در عزل یعنی در سپوختن و آب خود بدانم وضع نیندوختن باکی ندارد و باختیار مرد است در شش صورت : یکی زنی که مرد یقین بداند که آبستن نمیشود ، خواه در منبت او آب بریزد یا نریزد، و دیگر زنی که روزگار بر شمرده باشد ، یعنی امید فرزند آوردن از وی نباشد ، دیگر زنی که سلیطه باشد یا بد گوی وزشت زبان ، دیگر زنی که فرزندش را خودش شیر ندهد، دیگر اگر کنیز باشد.

و چنان میرسد که از علل اینفرمایش اینست که زن سلیطه بازشتگوی بر شوهر حملی گرانست، و اگر از مرد حمل یابد حملی بر حملی استوار و رهائی از چنان بلیت دشوار میشود، چون از وی بعزل روند و منبتش را گروگان فرزندان نگردانند سهولت مفارقت یابند، و سلسله اتفاقرا با دشنه طلاق افتراق دهند ، کنیز نیز در همین حکم است ، و آنزن که فرزند خود را بدایه سپارد و آب مرد را در مزرع خود نگاه دارد پیای فرزند آورد ، و شوهر را پریشان و مستمند گرداند و اگر خود شیر دهد تا هنگام فطام هر چند کام گیرد از فرزند تازه نام نجوید .

و اینحال «باتنا كحواتنا سلوا» منافات ندارد چه «خير الأمور أوسطها» چاره هر گونه افراط و تفریط را بنماید.

چنانکه در همانکتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که میفرمود: علی بن الحسین علیه السلام الباکی در عزل نمیدید، این آیه شریفه را قرائت میفرمود : «و إذ أخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم» یاد کن ای محمد چون فرا گرفت

پروردگار تو و بیرون آورد از اصلاّب ایشان نسل ایشانرا قرن از بی قرن و نسل از پس نسل.

و آنحضرت میفرمود «فكَلِّشِيءَ أَخَذَ اللهُ مِنْهُ الْمِيثَاقَ فَهُوَ خَارِجٌ وَإِنْ كَانَ عَلَى صَخْرَةٍ صَمَاءٍ» پس آنچه را که یزدانتعالی از آن اخذ میثاق فرموده البته بیرون میآید و از مرتع و منبت خود میروید اگر چند بر سنگی سخت و صلب باشد.

یعنی هر چه را و هر که را که خدایتعالی در روز ازل و یوم اُلت اخذ میثاق و توحید خود را از آن بفرموده است لابد بعرصه وجود میرسد ، و به پهنه نمو میروید ، چنانکه زنها و مردهای عقیم دارای فرزند شدند ، در اینصورت اگر مردی آب خود را از منبت اولاد بازگیرد تفاوتی نخواهد کرد ، و از عدد معاهدین کاسته نخواهد شد ، چه آنجماعت بهمان شمار وعدّت متولد و موجود بنخواهند شد ، و از مکنم غیب بعرصه شهود میخرامند.

بقیه آیه شریفه و معنی آن اینست «وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» .

چون خداوند عالم بیرون آورد از اصلاّب بنی آدم قرناً بعد قرن و تسلاید نسل نسل ایشانرا و گواه گرفت ایشانرا بر نفوس ایشان و گوهر عقول ایشان ، یعنی دلائل و شواهد بینه ربوبیت و وحدانیت خود را برای ایشان منصوب و آنچه را که داعی و نادى ایشان بود در اقرار ربوبیت در عقل ایشان مرکوز فرمود.

تا بمقامی رسیدند و منزله کسانیرا دریافتند که با ایشان فرمود: آیا با این دلائل منصوبه و شواهد معلومه پروردگار شما نیستم، ایشان با آن ادله ساطعه و براهین لامعه عرض کردند: آری توئی پروردگار بیهمتای ما گواه شدیم بر اقرار خود و اخذ میثاق نمودیم کراهست آنکه گوید در روز قیامت که ما از

این اقرار بیخبر بودیم، یعنی بر آن متنبه نشدیم بدلیل قول خدای متعال .

یا بگوئید یعنی که را هست آنکه بگویند جز اینکه پدران ما شرک آوردند پیش از ما و ما بایشان اقتدا نمودیم، زیرا که تقلید به پدران با وجود قیام دلیل و تمکن بعلم آن صلاحیت عذر را نخواهد داشت، بجهت کراهت آنکه گوید: آیا هلاك میفرمائی و معذب میگردانی ما را بواسطه کردار گمراهان و بیراهان ، یعنی پدران ما که تأسیس شرک را نمودند.

مفسرین عظام را در شرح لطایف و نکات این آیه شریفه بیانات عالیه است ، هرکس خواهد در کتب تفاسیر رجوع بنماید.

و دیگر در آنکتاب از صفوان بن یحیی مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام در این آیه شریفه «یا أبت استاجرہ إن خیر من استأجرت القویّ الامین» یعنی صفورا دختر حضرت شعیب علیه السلام با پدر خود گفت : ای پدر من برگیر موسی را برای شبانی بدرستیکه بهترین کسیکه او را بمزدوری بازگیری مزدور توانای امین است این تعریض بانست که موسی را قوت و امانت هست .

میفرمود که شعیب با دختر خود فرمود : «یا بنیة هذا قوی برفع الصخرة، الامین من این عرفت؟» قوت و توانائی موسی را از برگردانیدن آنسنگ معلوم توان کرد ، اما از کجا امانت او را بشناختی؟

«قالت: یا أبت إنی مشیت قدامه فقال: امشی من خلفی فان ضللت فارشد ینی إلى الطريق فأتا قوم لا ننظر إلى أدبار النساء» عرضکرد : ای پدر از آن دانستم موسی امین است که چون در پیش او راه میسپردم که بخدمت تو آید، فرمود: از دنبال من راه برگیر و اگر راه منزل شما را یاهو کردم مرا بآن راه دلالت کن چه ما جماعتی و قومی هستیم که بر دنبال زنان نگران نمیشویم.

و نیز دیز در آنکتاب از محمد بن علی بن الحسین مرویستکه گفت : در حضرت ابی الحسن علیه السلام صحبت از زنان در میان آمد، فرمود: « لا ینبغی للمرأة أن تمشی فی وسط الطریق، ولكنها تمشی إلى جانب الحایط» شایسته نیست که زن در میان

گذرگاه مردمان راه بسپارد ، بلکه باید در کنار دیوار که از ازدحام عابرین سالمتر است روان گردد.

« و در همان کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از رسول خدای صلی الله علیه وآله بروایت موسی بن ابراهیم مرویست که فرمود : (من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يبیت في موضع یسمع نفس امرأة لیست له بمحرم) هر کس بخدا وروز جزا ایمان دارد نباید در موضعی که نفس زنی میشنود که بدو محرم نیست بیتونه نماید .

و هم در وسائل الشیعه مسطور است که علی بن جعفر از برادر والا اخترش موسی علیه السلام پرسید که زن روی خود را میشاید از موی ساده و مزین دارد؟ فرمود : باکی ندارد .

و دیگر در آنکتاب از یونس بن یعقوب مردیست که سعیده گفت : حضرت ابی الحسن علیه السلام مرا بسوی زنی از آل زبیر بفرستاد تا نگران شمائل و مخائل او شوم ، و آنحضرت اراده فرموده بود که آن زنا تزویج فرماید ، بالجمله سعیده کلامش بدانجا رسید که گفت: چون جواری و کنیزان خاصه آنحضرت این حکایترا بدانستند بمحاسن مبارك وجامه های همایونش تشرف وملاعبت میجستند و آنحضرت خاموش بود و میخندید و به آنها چیزی نمیفرمود و حدیث بانجا میرسد که گفت زنهای آزاد و آزاده را هرگز این کار و کردار نبود.

و دیگر در مجلد بیست و سوم بحار الانوار مردیست که حضرت موسی بن جعفر از پدران عالیقدرش علیهم السلام روایت نمود که رسولخدا صلی الله علیه وآله فرمود : « إذا أراد أحدکم أن یتزوج فلا بأس أن یولج بصره، فإثما هو مشتر، وفي رواية أخرى فلا بأس أن ینظر إلی ما یدعوه إلیه منها».

چون یکتن از شما آهنگ تزویج زیرا نماید روا باشد که در محاسن آنزن بدقت بنگرد، چه این مرد خریدار است، و در روایتی دیگر فرمود باکی نیست که به آنچه خریدار است نگران شود .

و هم در آنکتاب از صالح بن عبدالله ختمی مرویست که گفت: بحضرت ابی

الحسن موسی در ضمن عریضه عرضکردم و سؤال نمودم از نماز در مسجدین که بقصر گذارم یا تمام سپارم؟ در جواب مرقوم فرمود: هر يك را بجای آوری باکی ندارد .

و هم از آنحضرت سؤال نمودم از خصی که داشتم و در سن مردی مدرک بود آیا برای زن حلال است او را بنگرد و در حضورش مکشوف گردد؟ در این مسئله جوابی بمن فرمود.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که علی صلوات الله علیه فرمود: «لعن الله المخنثين وقال أخرجه من بیوتکم» خدای لعنت کند جماعت مخنثین را و فرمود این گروه را از خانه های خود بیرون کنید.

و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش علیهم السلام مرویست « ثلاث من حفظهنّ کان معصوماً من الشیطان الرّجیم ومن کلّ بلیة : من لم یخل بامرأة لیس یملک عنها شیئاً، ولم یدخل علی سلطان، ولم یعن علی صاحب بدعة بدعة».

سه چیز است که هر کس آن سه چیز را محفوظ دارد از شرّ شیطان مردود معصوم گردد و از هر بلیتی ایمن باشد: نخست آنکس باشد که با زنی که مالک هیچ چیز او نیست خلوت نکند، دیگر آنکه بر سلطانی و فرمانفرمائی اندر نشود، دیگر آنکه با صاحب بدعتی در بدعتی معاونت نکند.

جزء پنجم این چاپ در همین جا پایان رسید بتصحیح و ترتیب و تهذیب این جانب _ سیدابراهیم میانجی _ عفی عنه وعن والديه _ 24_ شهر رجب المرجب

1394 وانشاء الله بقیه این باب در جزء ششم مذکور آید.

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

